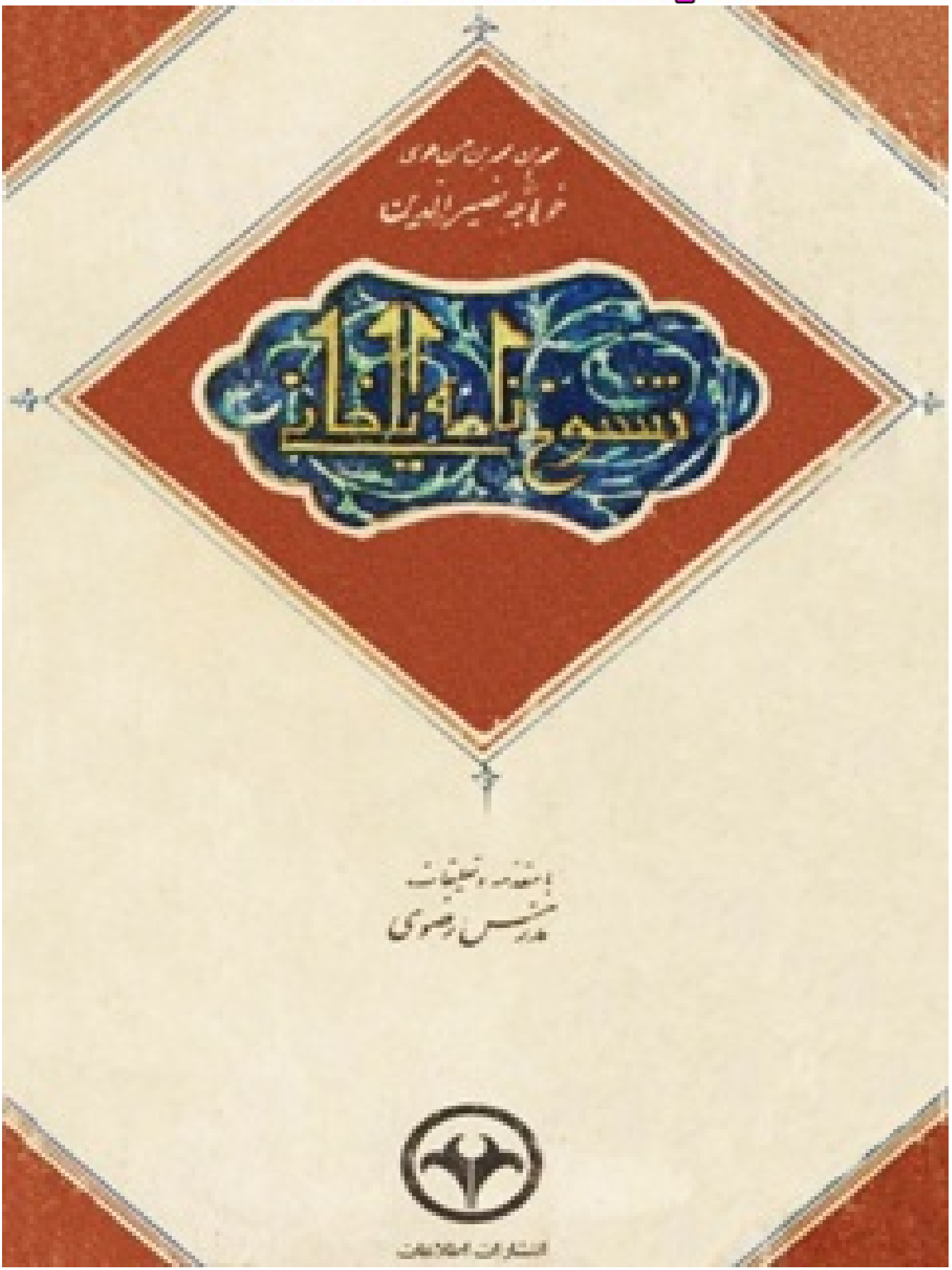
کتابهای نایاب علمی در کانال تلگرام:
@ketabkhanepdf




بسم الله الرحمن الرحيم

کتابهای نایاب علمی در کانال تلگرام:
@ketabkhanepdf

تنسوخ نامه ایلخانی

نویسنده:

محمدبن محمد خواجه نصیرالدین طوسی

ناشر چاپی:

اطلاعات

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ----- ۵
تنسوخ نامه ایلخانی ----- ۱۷
مشخصات کتاب ----- ۱۷
فهرست مطالب ----- ۱۷
مقدمه مصحح ----- ۲۳
اشاره ----- ۲۳
معنی تنسوخ و اصل آن ----- ۲۴
تاریخ تألیف تنسوخنامه ----- ۲۵
مآخذ کتاب ----- ۲۶
شرح حال مؤلف کتاب ----- ۲۶
اشاره ----- ۲۶
اساتید خواجه ----- ۲۷
رصد مراغه ----- ۲۸
مؤلفات خواجه ----- ۲۹
شاگردان خواجه ----- ۲۹
معرفی چند تن از جواهرشناسان معروف ----- ۳۰
اشاره ----- ۳۰
ایوب بن اسود. ----- ۳۱
صباح بن عمران بن اسماعیل. ----- ۳۱
عون العبادی. ----- ۳۲
کندی ابو یوسف یعقوب بن اسحاق بن صباح بن عمران. ----- ۳۲
ابن جصاص. ----- ۳۲
عطارد بن محمد الحاسب. ----- ۳۲

ابن الحباب. ----- ۳۲
اخوان رازی بنام حسن و حسین- ----- ۳۳
نصر بن یعقوب دینوری ----- ۳۳
عتاب جوهری. ----- ۳۳
وصف نسخ ----- ۳۴
فصل در معرفت ادیم و انواع آن ----- ۳۷
چگونگی طبع کتاب ----- ۴۰
فهرست منابع و مآخذی که در تصحیح متن کتاب و تهیه توضیحات بدانها مراجعه شده است ----- ۴۱
رموز و علائمی که در تصحیح کتاب حاضر بکار برده شده است ----- ۴۲
[مقدمه] ----- ۴۳
مقالت اوّل[۸۲] در کیفیّت[۸۳] مرکبات عالم سفلی و معدنیّات و غیر آن و علل معادن. ----- ۴۴
اشاره ----- ۴۴
فصل اول در کیفیّت وجود عناصر[۸۴] که اصول‌اند ----- ۴۴
اشاره ----- ۴۴
معرفت[۱۱۰] [طبیعت] چهار عنصر ----- ۴۵
فصل دوم در علل معادن بطریق کلی[۱۷۷] ----- ۴۶
فصل سوم در کیفیّت تحجّر جواهر معدنی ----- ۴۸
فصل چهارم در علل الوان جواهر ----- ۴۸
مقالت دوّم در جواهر که از جمله حجریّات باشد و کیفیت حال معادن و خاصیّت و منفعت و مضرّت و قیمت هریک[۲۷۱] و جلا دادن و آنچه مناسب این
اشاره ----- ۴۹
فصل اول[۲۷۳] در نعت یاقوت و انواع آن[۲۷۴] ----- ۴۹
اشاره ----- ۴۹
در معرفت انواع یاقوت بطریق کلی[۲۸۲] ----- ۴۹
(سخن) در معرفت معدن[۲۹۲] یاقوت ----- ۵۰

معرفت[۳۳۱] انواع یاقوت (سرخ) ----- ۵۱
فصل در معرفت یاقوت زرد ----- ۵۲
فصل در معرفت یاقوت اغبس[۳۶۷] و اکهب ----- ۵۲
فصل در معرفت یاقوت غریب و اشباه آن ----- ۵۳
فصل در عیبهای[۴۰۱] یاقوت ----- ۵۴
فصل در صفت جلا دادن یاقوت[۴۲۷] ----- ۵۴
(فصل[۴۴۴] در معرفت قیمت[۴۴۵] انواع یواقیت) ----- ۵۵
فصل[۴۷۱] در امتحان یاقوت ----- ۵۶
فصل[۴۸۶] در منافع و خواص[۴۸۷] یاقوت ----- ۵۶
(فصل در اخبار و حکایات که در (باب[۵۰۹]) یاقوت بتسامع[۵۱۰] رسیده و معلوم شده است[۵۱۱]) ----- ۵۷
فصل در نسبت جوهرها در وزن (و مقدار) با یکدیگر ----- ۵۷
فصل در معرفت[۵۳۸] زمرّد و انواع ان[۵۳۹] و خاصیّت و اشباه (و قیمت) و معدن آن[۵۴۰] ----- ۵۸
اشاره ----- ۵۸
فصل[۵۶۸] در معرفت انواع زمرّد ----- ۵۸
فصل[۶۱۰] در جلاء دادن[۶۱۱] زمرّد ----- ۵۹
فصل[۶۱۸] در امتحان زمرّد ----- ۵۹
فصل[۶۲۴] در خاصیّت و منفعت زمرّد[۶۲۵] ----- ۶۰
فصل[۶۵۰] در قیمت زمرّد ----- ۶۰
فصل[۶۶۵] در عیوب زمرّد ----- ۶۰
فصل[۶۷۵] در اخبار و حکایات زمرّد ----- ۶۱
فصل در معرفت حجر الماس ۱۶ [و معدن و خواص او[۷۱۷]] ----- ۶۲
اشاره ----- ۶۲
سخن[۷۴۲] در معرفت[۷۴۳] انواع الماس ----- ۶۲
سخن[۷۶۲] در امتحان الماس ----- ۶۳

در خاصیت و منفعت الماس ----- ۶۳
در قیمت الماس ----- ۶۳
فصل در معرفت انواع لعل و ذکر معادن و خواص او[۷۸۰] ----- ۶۴
اشاره ----- ۶۴
[سخن] در خاصیّت لعل ----- ۶۴
سخن[۸۳۰] در قیمت لعل ----- ۶۵
[سخن[۸۴۸] در خیانت] لعل ----- ۶۵
[سخن] در محافظت[۸۶۲] لعل ----- ۶۵
فصل در صفت انواع فیروزه ۲۱ و ذکر[۸۶۴] معادن و خواص او[۸۶۵] ----- ۶۶
اشاره ----- ۶۶
[سخن] در خواص و منافع فیروزه[۹۱۰] ----- ۶۷
سخن[۹۲۳] در قیمت فیروزه ----- ۶۷
فصل در صفت[۹۲۹] بیجاده و بهاء آن[۹۳۰] ----- ۶۷
اشاره ----- ۶۷
سخن[۹۴۱] در خاصیت[۹۴۲] بیجاده ----- ۶۸
فصل در شرح انواع[۹۵۲] مروارید و ذکر معادن و عقود (و) قیمت آن[۹۵۳] ----- ۶۸
اشاره ----- ۶۸
ذکر اصداف ----- ۶۸
در ذکر مغاصات زمین ----- ۶۹
فصل در اسامی انواع مروارید ----- ۷۰
(سخن در احوال مروارید[۱۰۴۸]) ----- ۷۰
آب‌مروارید ----- ۷۱
اما آنچه تعلّق بسوراخ (مروارید) دارد ----- ۷۲
اما آنچه تعلّق ببزرگی و خردی مروارید دارد ----- ۷۲

«در صفت[۱۱۵۱]» شرح عقود ----- ۷۳
سخن در قیمت مروارید[۱۱۹۲] ----- ۷۴
فصل در فساد مروارید[۱۲۳۵] ----- ۷۶
سخن در محافظت مروارید ----- ۷۶
سخن در خواص و منافع مروارید ----- ۷۶
سخن در اصلاح مروارید [فاسد] ----- ۷۶
فصل در اخبار و حکایات عجیب[۱۲۷۸] که در مروارید گفته‌اند ----- ۷۷
فصل در تعریف عقیق و خاصّیّت آن[۱۳۶۳] ----- ۷۹
فصل در معرفت[۱۳۶۸] لاجورد و خاصّیّت و منفعت آن[۱۳۶۹] ----- ۸۰
فصل در صفت دهنج ۳۴ و خواصّ آن[۱۳۸۱] ----- ۸۰
اشاره ----- ۸۰
سخن در[۱۳۹۶] خاصّیّت[۱۳۹۷] دهنج ----- ۸۰
فصل[۱۴۰۷] در معرفت یشب و خاصّیّت و منفعت آن[۱۴۰۸] ----- ۸۱
اشاره ----- ۸۱
سخن[۱۴۱۷] در خاصّیّت و منفعت[۱۴۱۸] یشب ----- ۸۱
فصل در معرفت حجر جمس و معدن و خواصّ او[۱۴۲۶] ----- ۸۱
فصل در معرفت بلّور و معادن و خاصّیّت و منفعت او[۱۴۳۵] ----- ۸۱
اشاره ----- ۸۲
سخن[۱۴۶۷] در خواصّ بلّور ----- ۸۲
فصل[۱۴۷۴] در معرفت[۱۴۷۵] جزع [و معدن و خواصّ او ----- ۸۲
اشاره ----- ۸۲
خاصّیّت جزع] ----- ۸۳
فصل در معرفت بسّد و خواصّ او[۱۴۸۳] ----- ۸۳
فصل در معرفت (انواع)[۱۴۹۹] پادزهر ----- ۸۳

اشاره ----- ۸۳
در خاصّیت پادزهر) ----- ۸۴
فصل در حجر مقناطیس و صفت او و معادن و خواصّ او[۱۵۱۲]. ----- ۸۴
اشاره ----- ۸۴
سخن در خاصّیت مغناطیس[۱۵۳۴] ----- ۸۴
فصل در معرفت سنگی که زر را جذب می‌کند. ----- ۸۵
اشاره ----- ۸۵
در معرفت حجر الحلق و خواصّ او[۱۵۶۰]. ----- ۸۵
فصل در معرفت حجر الظّفر[۱۵۸۳] «و خواصّ او»[۱۵۸۴] ----- ۸۶
فصل در معرفت حجر[۱۵۹۵] گاویس و خواصّ او[۱۵۹۶]. ----- ۸۶
فصل «در خاصّیت جاویس»[۱۶۰۳] ----- ۸۶
فصل در معرفت حجر التّیس ۴۳ «و خاصّیت و منفعت او.»[۱۶۱۰] ----- ۸۶
فصل در معرفت خرمهره و خواصّ او[۱۶۲۸]. ----- ۸۷
فصل در معرفت مهره مار و خواصّ[۱۶۴۵] او. ----- ۸۷
فصل در معرفت حجر خمار و خواصّ[۱۶۶۲] او ----- ۸۷
فصل در معرفت حجر یرقان ۴۶ و خاصّیت او[۱۶۷۵] ----- ۸۸
فصل در معرفت حجر عقاب ۴۷و خاصّیت و منفعت او[۱۶۸۷] ----- ۸۸
فصل در معرفت حجر باغض الخلّ و خاصّیت او[۱۷۰۱] ----- ۸۸
فصل در معرفت حجر سنباده و خاصّیت او[۱۷۰۹] ----- ۸۸
اشاره ----- ۸۸
خاصیت سنباده[۱۷۱۸] ----- ۸۹
فصل در معرفت مینا و خاصّیت او[۱۷۲۱] ----- ۸۹
فصل[۱۷۲۸] در معرفت آلات[۱۷۲۹] «چینی و خواصّ او[۱۷۳۰].» ----- ۸۹
فصل در معرفت[۱۷۳۶] مرقشیثاء[۱۷۳۷] ۴۸«و خواصّ او[۱۷۳۸]» ----- ۸۹

اشاره ----- ۸۹
خاصّیّت مرقشیثاء[۱۷۵۳] ----- ۹۰
فصل در صفت مغنیسیا[۱۷۶۱] و خواص آن ----- ۹۰
فصل در معرفت[۱۷۷۰] کهربا «و خاصیت او[۱۷۷۱].» ----- ۹۰
فصل در معرفت سندروس «و خواصّ او.»[۱۷۷۸] ----- ۹۰
فصل در معرفت] حجر الحیّ «و خاصّیّت او»[۱۷۹۳] ----- ۹۱
فصل در معرفت سنگ زیت «و خواصّ او»[۱۷۹۷] ----- ۹۱
فصل در معرفت حجر الیهود ۴۹ «و خاصّیّت او»[۱۸۰۲] ----- ۹۱
فصل در معرفت حجر چینی[۱۸۰۸] و خاصّیّت او[۱۸۰۹] ----- ۹۱
فصل[۱۸۱۴] در معرفت حجر الدّم «و خاصّیّتش[۱۸۱۵]» ----- ۹۱
فصل «در معرفت»[۱۸۲۰] حجر القمر «و خواصّ او»[۱۸۲۱] ----- ۹۱
فصل در معرفت حجر کرکی و خاصّیّت او[۱۸۲۷] ----- ۹۲
فصل در معرفت حجر ضدّ و خاصّیّت و (منفعت آن) ----- ۹۲
فصل در [معرفت] حجر اللّبنی «و منفعت او[۱۸۵۱]» ----- ۹۲
فصل در معرفت حجر القبور ۵۱ و خواصّ آن[۱۸۵۷] ----- ۹۳
فصل در معرفت حجر البرد و خواصّ او ----- ۹۳
فصل در معرفت حجر موش و خواص آن ----- ۹۳
فصل در صفت حجر باران و خواص آن. ----- ۹۳
فصل «در صفت حجر نیلوفر و خواصّ او[۱۹۰۵]» ----- ۹۴
فصل در صفت حجر مثقالی و خواصّ آن ----- ۹۴
فصل در (صفت) سرطان بحری ۵۵ و خواصّ او[۱۹۲۵] ----- ۹۵
فصل در صفت ارنب بحری «و خواصّ او»[۱۹۳۵] ----- ۹۵
فصل «در حجر نوم[۱۹۴۶] و خواصّ او[۱۹۴۷]» ----- ۹۵
فصل «در معرفت حجر ضد نوم[۱۹۵۵] ۵۶ و خواصّ آن[۱۹۵۶]» ----- ۹۵

فصل در [صفت] حجر طلق و خواصّ آن[۱۹۶۳] ----- ۹۶
فصل در معرفت[۱۹۸۰] حجر رخام و خواصّ آن[۱۹۸۱] ----- ۹۶
فصل در معرفت حجر توتیا ۵۸ و خواصّ او[۲۰۰۵] ----- ۹۷
فصل در معرفت حجر اثمد و خواصّ آن[۲۰۱۸] ----- ۹۷
اشاره ----- ۹۷
طریق ساختن کحل اثمد[۲۰۳۴] ----- ۹۸
فصل[۲۰۳۷] در انواع شاذنج و خواصّ او[۲۰۳۸] ----- ۹۸
فصل در معرفت[۲۰۵۲] انواع زرنیخ «و خواصّ او[۲۰۵۳]» ----- ۹۹
فصل در معرفت[۲۰۷۱] انواع بورق و خواصّ آن ----- ۹۹
فصل در معرفت (انواع) شب[۲۱۱۱] و خواصّ او[۲۱۱۲] ----- ۱۰۰
فصل در صفت انواع[۲۱۲۲] حجر زاج و خواصّ او ----- ۱۰۰
فصل در صفت حجر نوشادر و خواصّ او ----- ۱۰۱
فصل[۲۱۶۳] (در صفت خواصّ احجار مختلف که از ارسطو نقل کرده‌اند ----- ۱۰۲
اشاره ----- ۱۰۲
نوع اول[۲۱۶۷] ----- ۱۰۲
نوع دوم[۲۱۷۵] ----- ۱۰۲
نوع سیم[۲۱۸۳] ----- ۱۰۲
نوع چهارم[۲۱۹۲] ----- ۱۰۳
نوع[۲۲۰۱] پنجم ----- ۱۰۳
نوع[۲۲۰۷] ششم ----- ۱۰۳
نوع[۲۲۱۳] هفتم ----- ۱۰۴
فصل[۲۲۲۹] نوعی دیگر است از خواص احجار مجهول ----- ۱۰۴
فصل[۲۲۵۲] در معرفت احجاری[۲۲۵۳] که مناسبتی با شرف جواهر دارد[۲۲۵۴] ----- ۱۰۵
مقالت[۲۲۸۰] سوّم در شرح فلزّات سبعه ----- ۱۰۶

اشاره ----- ۱۰۶
فصل اوّل در بیان اصول فلزّات سبعه بطریق اجمال[۲۲۸۱] ----- ۱۰۶
اشاره ----- ۱۰۶
فصل در صفت کبریت [و خواصّ او[۲۳۰۹] ----- ۱۰۷
فصل در صفت زیبق و خواصّ او[۲۳۳۹] ----- ۱۰۸
فصل اول در صفت زر ۶۱و خواصّ او[۲۳۶۷] ----- ۱۰۸
فصل در صفت نقره (و منفعت) و خواصّ او ----- ۱۱۰
فصل در صفت مس و خواصّ آن[۲۴۱۹] ----- ۱۱۰
فصل در صفت انواع رصاص ۶۵ و خاصیت آن[۲۴۴۴] ----- ۱۱۱
فصل در صفت (انواع) اسرب و خواص آن ----- ۱۱۲
فصل در صفت انواع آهن و خواصّ آن[۲۴۸۴] ----- ۱۱۲
فصل در صفت خارصینی و خاصیّت آن[۲۵۰۵] ----- ۱۱۳
اشاره ----- ۱۱۳
«حکایت ----- ۱۱۳
فصل در صفت آهن چینی و خاصیّت و منفعت او[۲۵۳۰] ----- ۱۱۴
فصل در انواع معمولات و ممزوجات که از فلزات ساخته‌اند ----- ۱۱۵
اشاره ----- ۱۱۵
فصل در (صفت) اسفیدروی و خواصّ او[۲۵۵۲] ----- ۱۱۵
فصل در صفت بت روی و خواص او ----- ۱۱۵
فصل در معرفت طالیقون و خواص او[۲۵۶۶] ----- ۱۱۶
فصل در صفت دندان ماهی و خاصیّت و منافع او[۲۵۸۰] ----- ۱۱۶
فصل در صفت[۲۵۹۱] عاج و خواصّ آن[۲۵۹۲] ----- ۱۱۷
فصل در معرفت آبنوس و خواص او ----- ۱۱۷
فصل در معرفت ختو[۲۶۰۶] ۶۷ ----- ۱۱۷

فصل در معرفت نروک و خاصیّت آن ----- ۱۱۸
فصل در معرفت[۲۶۳۴] روغن بلسان ۶۸ و خواصّ او ----- ۱۱۸
فصل در معرفت سقنقور «و خواص او[۲۶۴۴]» ----- ۱۱۹
اشاره ----- ۱۱۹
خاصیّت سقنقور ----- ۱۱۹
فصل در معاجین نفیس همچون تریاق و مثرودیطوس ----- ۱۱۹
اشاره ----- ۱۲۰
شرح طین مختوم ----- ۱۲۰
شرح قصب الذریره ----- ۱۲۰
شرح ساذج هندی ----- ۱۲۰
فصل در معرفت داروئی که مغولان شناسند ----- ۱۲۱
مقالت چهارم[۲۶۷۰] در عطرها ----- ۱۲۱
اشاره ----- ۱۲۱
فصل اول[۲۶۷۱] در معرفت مشک و خاصیت آن[۲۶۷۲] ----- ۱۲۱
فصل در معرفت عنبر ۷۰ و خاصیت آن[۲۷۲۴] ----- ۱۲۳
فصل در (معرفت و) صفت عود و خواص او[۲۷۳۸] ----- ۱۲۳
فصل در معرفت انواع کافور و خاصیت آن[۲۷۵۴] ----- ۱۲۴
فصل در معرفت (انواع) صندل و خواص او.] ----- ۱۲۵
فصل در (معرفت و) صفت زعفران (و خاصیت آن) ----- ۱۲۵
فصل در معرفت زباد ۷۳ و خواص آن[۲۸۰۰] ----- ۱۲۵
فصل در صفت لادن و خواص آن[۲۸۱۱] ----- ۱۲۵
[فصل در معرفت مومیائی و خاصیّت او ----- ۱۲۶
[فصل در ترکیب مثلث] و کیفیّت عمل آن ----- ۱۲۶
تعلیقات ----- ۱۲۶

[فهرستها] ----- ۱۴۷
فهرست لغات نادر و اصطلاحات طبی و صنعتی با معنی آنها ----- ۱۴۷
فهرست جواهر و سنگها و عطرها و حیوانات و نباتات ----- ۱۶۰
آ- الف ----- ۱۶۰
ب ----- ۱۶۱
پ ----- ۱۶۲
ت ----- ۱۶۳
ج ----- ۱۶۳
چ ----- ۱۶۴
ح ----- ۱۶۴
خ ----- ۱۶۵
د ----- ۱۶۵
ذ ----- ۱۶۶
ر ----- ۱۶۶
ز ----- ۱۶۶
س ----- ۱۶۸
ش ----- ۱۶۹
ص ----- ۱۷۰
ط ----- ۱۷۰
ع ----- ۱۷۱
غ ----- ۱۷۱
ف ----- ۱۷۱
ق ----- ۱۷۲
ک ----- ۱۷۳

گ ----- ۱۷۳
ل ----- ۱۷۴
م ----- ۱۷۵
ن ----- ۱۷۶
ه ----- ۱۷۶
و ----- ۱۷۷
ی ----- ۱۷۷
فهرست الوان و رنگها ----- ۱۷۸
فهرست جواهر و سنگها و نباتات و بعضی لغات دیگر با معادل انگلیسی آنها ----- ۱۸۰
فهرست نام اشخاص ----- ۱۸۴
فهرست نام جایها و طوایف ----- ۱۸۷
فهرست کتابها ----- ۱۹۱
درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ----- ۲۸۶

تنسوخ نامه ایلخانی

مشخصات کتاب

سرشناسه : نصیرالدین طوسی، محمدبن محمد ،۵۹۷ -۶۷۲ق.

عنوان و نام پدیدآور : تنسوخ‌نامه ایلخانی/ تالیف محمدبن محمدبن حسن طوسی" خواجه نصیرالدین؛ "مقدمه و تعلیقات از محمدتقی مدرس‌رضوی.

مشخصات نشر : تهران: اطلاعات، ۱۳۶۳.

مشخصات ظاهری : پنجاه و سه، ۳۵۸ ص.: نمونه.

شابک : ۵۰۰ ریال

وضعیت فهرست نویسی : برون‌سپاری.

یادداشت : چاپ قبلی: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸.

یادداشت : چاپ دوم.

یادداشت : واژه‌نامه.

یادداشت : کتابنامه: ص. [پنجاه و دو] - پنجاه و سه؛ همچنین به صورت زیرنویس.

یادداشت : نمایه.

موضوع : سنگ‌های قیمتی -- ایران -- تاریخ

موضوع : گوهرها -- ایران -- تاریخ

موضوع : عطرها

موضوع : معدن‌شناسی -- متون قدیمی تا قرن ۱۴

موضوع : نثر فارسی-- قرن ۷ق.

شناسه افزوده : مدرس رضوی، محمدتقی، ۱۲۷۴-۱۳۶۵.، مصحح

شناسه افزوده : موسسه اطلاعات

رده بندی کنگره : QE۳۹۲/۵ /الف۹ن۶ ۱۳۶۳

رده بندی دیویی : ۵۵۳/۸۰۹۵۵

شماره کتابشناسی ملی : ۱۷۶۰۹۱۴

فهرست مطالب

مقدمه مصحح هفت- پنجاه و یک

مقدمه ۳- ۶

مقالت اول- در کیفیت مرکبات عالم سفلی و معدنیات و غیر آن و علل معادن ۷- ۲۶

فصل اول: در کیفیت وجود عناصر که اصولند ۹- ۱۵

فصل دوم: در علل معادن بطریق کلی ۱۶- ۱۹

فصل سوم: در کیفیت تحجر جواهر معدنی ۲۰- ۲۲

فصل چهارم: در علل الوان جواهر ۲۳- ۲۵

مقالت دوم- در جواهر که از جمله حجریات باشد و کیفیت حال معادن و خاصیت و منفعت و مضرت و قیمت هریک و جلا دادن و آنچه مناسب این نوع باشد ۲۷- ۱۹۹

فصل اول: در نعت یاقوت و انواع آن ۲۹- ۵۱

در معرفت انواع یاقوت بطریق کلی ۳۰

(سخن) در معرفت معدن یاقوت ۳۱

معرفت انواع یاقوت (سرخ) ۳۴

فصل: در معرفت یاقوت زرد ۳۶

فصل: در معرفت یاقوت اغبس و اکهب ۳۸

فصل: در معرفت یاقوت غریب و اشباه آن ۳۹

فصل: در عیبهای یاقوت ۴۱

فصل: در صفت جلا دادن یاقوت ۴۳

فصل: در معرفت قیمت انواع یواقیت ۴۵

فصل: در امتحان یاقوت ۴۷

فصل: در منافع و خواص یاقوت ۴۸

فصل: در اخبار و حکایات که در باب یاقوت بتسامع رسیده است ۵۰

فصل: در نسبت جوهرها در وزن و مقدار با یکدیگر ۵۲- ۵۳

فصل: در معرفت زمرد و انواع آن و خاصیت و اشباه ۵۴- ۶۴

فصل: در معرفت انواع زمرد ۵۶

تنسوخ نامه ایلخانی، مقدمه، ص: ۲

فصل: در جلا دادن زمرد ۵۸

فصل: در امتحان زمرد ۵۹

فصل: در خاصیت و منفعت زمرد ۵۹

فصل: در قیمت زمرد ۶۱

فصل: در عیوب زمرد ۶۲

فصل: در اخبار و حکایات زمرد ۶۲

فصل: در معرفت حجر الماس و معدن و خواص او ۶۵- ۶۹

سخن در معرفت انواع الماس ۶۷

سخن در امتحان الماس ۶۸

در خاصیت و منفعت الماس ۶۹

در قیمت الماس ۶۹

فصل: در معرفت انواع لعل و ذکر معادن و خواص او ۷۰- ۷۵

سخن در خاصیت لعل ۷۲

سخن در قیمت لعل ۷۳

سخن در خیانت لعل ۷۴

سخن در محافظت لعل ۷۵

فصل: در صفت انواع فیروزه و ذکر معادن و خواص او ۷۶- ۸۰

سخن در خواص و منافع فیروزه ۷۹

سخن در قیمت فیروزه ۸۰

فصل: در صفت بیجاده و بهاء آن ۸۱- ۸۲

سخن در خاصیت بیجاده ۸۲

فصل: در شرح انواع مروارید و ذکر معادن و عقود و قیمت آن ۸۳- ۱۱۴

ذکر اصداف ۸۴

در ذکر مغاصات زمین ۸۶

فصل: در اسامی انواع مروارید ۸۸

سخن در احوال مروارید ۹۰

آب‌مروارید ۹۲

اما آنچه تعلق بسوراخ مروارید دارد ۹۴

اما آنچه تعلق ببزرگی و خردی مروارید دارد ۹۵

در صفت شرح عقود ۹۷

سخن در قیمت مروارید ۱۰۰

تنسوخ نامه ایلخانی، مقدمه، ص: ۳

فصل: در فساد مروارید ۱۰۴

سخن در محافظت مروارید ۱۰۴

سخن در خواص و منافع مروارید ۱۰۵

سخن در اصلاح مروارید فاسد ۱۰۶

فصل: در اخبار و حکایات عجیب که در مروارید گفته‌اند ۱۰۷

فصل: در تعریف عقیق و خاصیت آن ۱۱۵

فصل: در معرفت لاجورد و خاصیت و منفعت آن ۱۱۶- ۱۱۷

فصل: در صفت دهنج و خواص آن ۱۱۸- ۱۲۰

سخن در خاصیت دهنج ۱۱۹

فصل: در معرفت یشب و خاصیت و منفعت آن ۱۲۱- ۱۲۲

سخن در خاصیت و منفعت یشب ۱۲۱

فصل: در معرفت حجر جمس و معدن و خواص او ۱۲۳

فصل: در معرفت بلور و معادن و خاصیت و منفعت او ۱۲۴- ۱۲۶

سخن در خواص بلور ۱۲۶

فصل: در معرفت جزع و معدن و خواص او ۱۲۷

فصل: در معرفت بسد و خواص او ۱۲۸- ۱۲۹

فصل: در معرفت انواع پادزهر ۱۳۰- ۱۳۱

فصل: در حجر مقناطیس و صفت او و معادن و خواص او ۱۳۲- ۱۳۴

فصل: در معرفت سنگی که زر را جذب می‌کند ۱۳۵

در معرفت حجر الحلق و خواص او ۱۳۵

فصل: در معرفت حجر الظفر و خواص او ۱۳۷

فصل: در معرفت حجر گاویس و خواص او ۱۳۷- ۱۳۸

فصل: در خاصیت جاویس ۱۳۸

فصل: در معرفت حجر التیس و خاصیت و منفعت او ۱۳۸- ۱۴۰

فصل: در معرفت خرمهره و خواص او ۱۴۱

فصل: در معرفت مهره مار و خواص او ۱۴۲

فصل: در معرفت حجر خمار و خواص او ۱۴۳

فصل: در معرفت حجر یرقان و خاصیت او ۱۴۴

فصل: در معرفت حجر عقاب و خاصیت و منفعت او ۱۴۵

فصل: در معرفت حجر باغض الخل و خاصیت او ۱۴۵

فصل: در معرفت حجر سنباده و خاصیت او ۱۴۶- ۱۴۷

تنسوخ نامه ایلخانی، مقدمه، ص: ۴

فصل: در معرفت مینا و خاصیت او ۱۴۸

فصل: در معرفت آلات چینی و خواص او ۱۴۸

فصل: در معرفت مرقشیثاء و خواص او ۱۵۰

فصل: در صفت مغنیسیا و خواص آن ۱۵۲

فصل: در معرفت کهربا و خاصیت او ۱۵۲

فصل: در معرفت سندروس و خواص او ۱۵۳

فصل: در معرفت حجر الحی و خاصیت او ۱۵۴

فصل: در معرفت سنگ زیت و خواص او ۱۵۴

فصل: در معرفت حجر الیهود و خاصیت او ۱۵۵

فصل: در معرفت حجر چینی و خاصیت او ۱۵۵

فصل: در معرفت حجر الدم و خاصیتش ۱۵۵

فصل: در معرفت حجر القمر و خواص او ۱۵۶

فصل: در معرفت حجر کرکی و خاصیت او ۱۵۶

فصل: در معرفت حجر ضد و خاصیت و منفعت آن ۱۵۷

فصل: در معرفت حجر اللبنی و منفعت او ۱۵۸

فصل: در معرفت حجر القبور و خواص آن ۱۵۹
فصل: در معرفت حجر البرد و خواص او ۱۵۹
فصل: در معرفت حجر موش و خواص آن ۱۶۰
فصل: در صفت حجر باران و خواص آن ۱۶۰
فصل: در صفت حجر نیلوفر و خواص او ۱۶۳
فصل: در صفت حجر مثقالی و خواص آن ۱۶۳
فصل: در صفت سرطان بحری و خواص او ۱۶۵
فصل: در صفت ارنب بحری و خواص او ۱۶۶
فصل: در حجر نوم و خواص او ۱۶۸
فصل: در معرفت حجر ضد نوم و خواص آن ۱۶۹
فصل: در صفت حجر طلق و خواص آن ۱۶۹
فصل: در معرفت حجر رخام و خواص آن ۱۷۰
فصل: در معرفت حجر توتیا و خواص او ۱۷۲
فصل: در معرفت حجر اثمد و خواص آن ۱۷۴
طریق ساختن کحل اثمد ۱۷۵
فصل: در انواع شاذنج و خواص او ۱۷۷
تنسوخ نامه ایلخانی، مقدمه، ص: ۵
فصل: در معرفت انواع زرنیخ و خواص او ۱۷۸
فصل: در معرفت انواع بورق و خواص آن ۱۸۰
فصل: در معرفت انواع شب و خواص او ۱۸۲
فصل: در صفت انواع حجر زاج و خواص او ۱۸۳
فصل: در صفت حجر نوشادر و خواص او ۱۸۵
فصل: در صفت خواص احجار مختلف که از ارسطو نقل کرده‌اند ۱۸۸- ۱۹۴
فصل: در معرفت احجاری که مناسبتی با شرف جوهر دارد ۱۹۶- ۲۰۰
مقالت سوم: در شرح فلزات سبعه ۲۰۱- ۲۴۴
فصل اول: در بیان اصول فلزات سبعه بطریق اجمال ۲۰۳- ۲۰۵
فصل: در صفت کبریت و خواص او ۲۰۵
فصل: در صفت زیبق و خواص او ۲۰۷
فصل اول: در صفت زر و خواص او ۲۰۹- ۲۱۳
فصل: در صفت نقره و منفعت و خواص او ۲۱۴- ۲۱۵
فصل: در صفت مس و خواص آن ۲۱۵- ۲۱۶
فصل: در صفت انواع رصاص و خاصیت آن ۲۱۷- ۲۱۸
فصل: در صفت انواع اسرب و خواص آن ۲۱۸- ۲۱۹

فصل: در صفت انواع آهن و خواص آن ۲۲۰- ۲۲۲

فصل: در صفت خارصینی و خاصیت آن ۲۲۲- ۲۲۳

فصل: در صفت آهن چینی و خاصیت و منفعت او ۲۲۴- ۲۲۶

فصل: در انواع معمولات و ممزوجات که از فلزات ساخته‌اند ۲۲۷- ۲۳۹

فصل: در صفت اسفید روی و خواص او ۲۲۸

فصل: در صفت بت روی و خواص او ۲۲۸

فصل: در معرفت طالیقون و خواص او ۲۲۹

فصل: در صفت دندان ماهی و خاصیت و منافع او ۲۳۱

فصل: در صفت عاج و خواص آن ۲۳۲

فصل: در معرفت آبنوس و خواص او ۲۳۳

فصل: در معرفت ختو ۲۳۳

تنسوخ نامه ایلخانی، مقدمه، ص: ۶

فصل: در معرفت نروک و خاصیت آن ۲۳۵

فصل: در معرفت روغن بلسان و خواص او ۲۳۷

فصل: در معرفت سقنقور و خواص او، خاصیت سقنقور ۲۳۹

فصل: در معاجین نفیس همچون تریاق و مثرودیطوس ۲۴۰- ۲۴۲

فصل: در معرفت داروئی که مغولان شناسند ۲۴۳

مقالت چهارم: در عطرها ۲۴۵- ۲۶۶

فصل اول: در معرفت مشک و خاصیت آن ۲۴۷- ۲۵۱

فصل: در معرفت عنبر و خاصیت آن ۳۵۲- ۲۵۳

فصل: در معرفت و صفت عود و خواص او ۲۵۴- ۲۵۵

فصل: در معرفت انواع کافور و خاصیت آن ۲۵۶- ۲۵۸

فصل: در معرفت انواع صندل و خواص او ۲۵۹

فصل: در معرفت و صفت زعفران و خاصیت آن ۲۶۰

فصل: در معرفت زباد و خواص آن ۲۶۱

فصل: در صفت لادن و خواص آن ۲۶۳

فصل: در معرفت مومیائی و خاصیت او ۲۶۴

فصل: در ترکیب مثلث و کیفیت عمل آن ۲۶۶

تعلیقات ۲۶۷- ۳۰۴

فهرست‌ها ۳۰۵- ۳۵۸

فهرست لغات نادر و اصطلاحات طبی و صنعتی با معنی آنها ۳۰۵- ۳۲۴

فهرست جواهر و سنگها و عطرها و حیوانات و نباتات ۳۲۵- ۳۳۹

فهرست الوان و رنگها ۳۴۰- ۳۴۳

فهرست جواهر و سنگها و نباتات و بعضی لغات دیگر با معادل انگلیسی آنها ۳۴۴- ۳۵۰
فهرست نام اشخاص ۳۵۱- ۳۵۳
فهرست نام جایها و طوایف ۳۵۴- ۳۵۶
فهرست کتابها ۳۵۷- ۳۵۸
تصحیحات ۳۵۹

تنسوخ نامه ایلخانی، مقدمه، ص: ۷

بسمه‌تعالی

مقدمه مصحح

اشاره

کتابی که اینک با تصحیح و حواشی و تعلیقات نگارنده بنظر خوانندگان عزیز می‌رسد از مهمترین و پرارزشترین آثار علمی و ادبی فارسی است که در جواهرشناسی به نام تنسوخنامه ایلخانی استاد البشر و عقل حادی عشر محقق طوسی خواجه نصیر الدین محمد ساخته است.

دانش گوهرشناسی و کان‌شناسی از علوم اوائل است که حکماء پیشین و دانشمندان ایران و علماء اسلام بدان عنایت و توجه خاص داشته و کتاب و رساله بسیار در آن فن تألیف کرده‌اند.

طاشکبری‌زاده در کتاب مفتاح السعادة[۱] این دانش را از فروع علم طبیعی شمرده و آن را چنین تعریف کرده است:

«گوهرشناسی دانشی است که در آن از چگونگی و اوصاف گوهرها که در کانهای دشت باشد از قبیل الماس و لعل و یاقوت و فیروزه و نیز از گوهرها که در دریا افتد چون مرجان بحث شود. و نیک و بد و صفات هریک به نشانها

تنسوخ نامه ایلخانی، مقدمه، ص: ۸

و علائم مخصوص شناخته گردد. و همچنین خواص و ممیزات و عیوب و قیمت آنها دانسته شود.»

در این علم کتاب و رساله بسیاری در تازی و فارسی تألیف و تصنیف شده که بعضی از آنها در نهایت شهرت است.

ابن الندیم در کتاب الفهرست نام کتاب چندی که بزبان تازی در فنون جواهرشناسی و کان‌شناسی و صیدنه و عطر و سموم ساخته شده یاد کرده که از جمله آنهاست «کتاب الجواهر و اصنافه» از محمد بن شاذان جوهری. و کتاب احجار جابر بن حیان و کتاب حجر و کتاب صیدنه محمد بن زکریاء رازی و رساله در اقسام گوهرهای قیمتی کندی و کتاب سموم عیسی بن علی بغدادی متوفی ۳۵۸ طبیب متوکل خلیفه عباسی.

و حاجی خلیفه نیز در کتاب کشف الظنون چندین کتاب دیگر که در این فن ساخته شده یاد کرده است که مهمتر و پرارزش‌تر از همه کتاب «الجماهر فی الجواهر» ابو ریحان بیرونی بتازی و رساله «تنسوخنامه ایلخانی» بفارسی است.

رساله تنسوخنامه یکی از آثار مهم و پرارزشی است که در شناخت گوهرها و دانستن منافع سنگها و معرفت فلزات و اطایب و نفایس و غرایب ساخته شده و در میان کتابهائی که بفارسی در این فن تألیف شده هیچ کتابی جامع مزایا و خصوصیاتی که در این کتابست نیست.

این کتاب با آنکه بس مختصر است پس از کتاب الجماهر بیرونی معتبرترین سند علمی و فنی است و گرانبهاترین گنجینه لغات و اصطلاحات و تعبیرات کهنه و اصیل فارسی است.

شیوه تعبیرات و رسائی الفاظ و پختگی عبارات و خالی بودن از الفاظ و معانی نادرست از خصایص و مزایای این کتابست که در کتب دیگری که بفارسی در این فن ساخته شده نمی‌توان یافت.

در نسبت این کتاب به خواجه طوسی ظاهرا جای شک و تردید نیست،

تنسوخ نامه ایلخانی، مقدمه، ص: ۹

چه تمام کسانی که آثار و تألیفات او را در کتابهای خویش یاد کرده «رساله‌ای در جواهر» در جمله تصانیف او ذکر نموده‌اند لیکن در نام رساله اختلاف کرده و هریک آن را بنامی خوانده‌اند. صلاح الدین صفدی در کتاب الوافی بالوفیات[۲] و محمد بن شاکر در فوات الوفیات[۳] و محمد هدایت حسین در کشف الحجب و الاستار[۴] نامش را «کتاب الجواهر» یا «رسالهٔ الجواهر» ضبط کرده‌اند.

و حمد مستوفی در کتاب نزهة القلوب چنانکه در دیباچه بیشتر نسخه‌های این کتاب آمده است «تنسوخ‌نامه» خوانده و آن را از تألیفات خواجه طوسی دانسته است[۵].

حاجی خلیفه در کشف الظنون در دو جا از این کتاب یاد کرده در یک‌جا آن را «تشوق‌نامه ایلخانی» و در جای دیگر «تنسوقنامه» ذکر نموده که بطور قطع و یقین «تشوقنامه»[۶] سهو القلم است.

ابو الحسن فراهانی در شرح دیوان انوری از آن به «رساله جوهریه محقق طوسی» یاد کرده و در چند مورد در شرح خویش بر دیوان مطالبی از آن نقل نموده است[۷].

و در ابتداء بعضی از نسخ کتاب «رساله در معرفت جواهر» و در بعضی دیگر از نسخ بنام «تنکسوق‌نامه» با اضافه کافی بین نون و سین آمده که صورت دیگری از این کلمه است[۸].

تنسوخ نامه ایلخانی، مقدمه، ص: ۱۰

و چون خواجه طوسی در این کتاب علاوه بر ذکر منافع و خواص و صفات گوهرها و سنگهای بیش‌بها از تمام چیزهای نفیس و نادر و غریب از جواهر کانی و ساخته‌های زر و سیم و عطریات و معجونات و تریاقهای سودمند بحث کرده آن را «تنسوخنامه ایلخانی» نامیده است و در یک موضع هم آن را جواهرنامه خوانده است[۹].

معنی تنسوخ و اصل آن

تنسوخ را جمعی از فرهنگ‌نویسان لغت ترکی دانسته‌اند که در زبان فارسی درآمده است و بعضی هم آن را از اصل هندی تنسکهه پنداشته و تنسوق را معرب تنسخ نوشته‌اند.

صاحب فرهنگ جهانگیری گوید: «تنسخ بفتح اول و ضم سین نفیس و نادر و تنسوق معرب آنست. و آن پارچه‌ایست در هند نازک و لطیف. و معنی ترکیبی آن خوش آینده تن است، چه سخ بمعنی خوش باشد. ابن یمین گوید:

دل سؤال یک نظر می‌کرد زان فرخ‌رخش‌از لب شیرین نیامد جز بتلخی پاسخش

گاه مهرم کین نماید وقت صلح آید بجنگ‌دور بادا چشم بد ز ان شیوه‌های تنسخش»

و در فرهنگ رشیدی و بهار عجم آنچه از فرهنگ جهانگیری نقل شد در تفسیر تنسخ ذکر شده و رشیدی بر آن افزوده است که «آن نوعی از جامه نفیس است که آن را تن زیب گویند و مجازا بمعنی تحفه و چیز نفیس است».

صاحب برهان قاطع گوید: «تنسخ بضم سین بر وزن مه‌رخ هر چیز را گویند که بسیار نادر و کمیاب و بی‌مثل و مانند و در نهایت نفاست باشد. و معرب آن تنسوق است»

تنسوخ نامه ایلخانی، مقدمه، ص: ۱۱

و در لغات ترکی بمعنی نادرات آمده و نوشته شده که «تنسوقات جمع تنسوق است که لفظ ترکی است بمعنی نادر».

و صاحب غیاث اللغات بنقل از سراج اللغهٔ گوید: «تنسوقات جمع تنسوقست و تنسوق معرب تنسخ که بفتح و سین مهمله مضموم و خاء معجمه باشد مفرس تنسکهه که لفظ هندیست بفتح تا و سین مهمله مضموم و کاف عربی مخلوط التلفظ، و آن قسمی از جامه نفیس است که از ملک بنگاله آورند، چون جامه مذکور از تحفهای نفیس هندوستان است بمجاز هر چیز نفیس را گفته‌اند».

این بود گفته فرهنگ‌نویسان در معنی و اصل کلمه تنسخ و تنسوق. و حقیقت آنست که این لغت ترکی مغولی است که پس از استیلاء ترکان و مغولان بر ایران در زبان فارسی وارد شده است و در کتب تاریخ دوره مغول و پس از آن مانند تاریخ جهانگشای جوینی و جامع التواریخ رشیدی و تاریخ غازانی و وصاف الحضرهٔ و زبدهٔ التواریخ حافظابرو و دیگر کتب بصورتهای گوناگون مانند تنسخ و تنسوق و تنسق و تانکسوق و تنکسوق بکثرت استعمال شده است، و خواجه طوسی هم در دو جای از این کتاب آن را بکار برده است، و در تمام مواردی که استعمال شده از آن معنی تحفه و ارمغان و اشیاء نفیس از قبیل جواهر و سنگهای بیش‌بها و ابزار زرینه و سیمینه و تریاقها و عطرها و هر چیز نادر و کمیاب خواسته شده است که اینک برای مزید بیان و زیادت فائده چند شاهد از کتابهای مختلف تاریخ در اینجا می‌آوریم تا معنی آن بخوبی روشن گردد:

«وادکر تیمور را گفت که تو و پدرت چنین تنکسوقها یعنی طرایفها و غرایبها چرا نساخته‌اید» (جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۲۳۳).

«و از جمله تنسوقها ببری غران چون اژدهای دمان بکیخاتو خان فرستاد» «و امیر محمد ایداجی که بامارت اصفهان موسوم بود آنجا به بندگی رسید و تنکسوقهائی لائق تیکشمیشی کرد» «با دیگر تنکسوقهای خطائی که لایق مقام فرمود»- «از ولایات دور به تنکسوق آرند بر قاعده و ریز مفصل بنویسند»

تنسوخ نامه ایلخانی، مقدمه، ص: ۱۲

(تاریخ غازانی صفحات ۳۹ و ۴۰ و ۳۴۳).

«در صحبت رسولان تنسقات و خدمات به بندگی هلاکو فرستاد» (وصاف الحضرهٔ ص ۱۸۱).

«هر سال چیزی از تنسقات فارس و چندشده مروارید پیش قاآن می‌فرستاد» (زبدهٔ التواریخ حافظابرو نسخه کتابخانه ملی ملک).

«و تحف و تنسوقات مرصع آلات چون کمر شمشیر کمر خنجر و اقمشه نفیس فرنگ و بسیاری از نفایس آوردند» (احسن التواریخ روملو چاپ اروپا ص ۴۱۵ س ۱۶).

ذکر این چند شاهد برای کلمه تنسوخ و تنسوق و صورتهای مختلف آن از لحاظ توضیح و بیان اصل کلمه و معانیش کافی است و بحث بیشتر درباره آن غیر لازم و کسانی که طالب اطلاع بیشتر و تحقیق کامل‌تر باشند به کتاب «لغات ترکی و مغولی وارد در زبان پارسی» تألیف درفر که در سه مجلد بزبان آلمانی ساخته شده مراجعه فرمایند.[۱۰]

تاریخ تألیف تنسوخنامه

سال تألیف این رساله بدرستی معلوم نیست و از نسخ پنج‌گانه آنکه نسخه حاضر با مقابله آنها فراهم شده سال آن بتحقیق بدست نمی‌آید همین قدر پیداست که خواجه آن را در عهد پادشاهی هلاکو خان (۶۵۳- ۶۶۳) و بامر او ساخته است.

و از مقدمه نسخه دیگری از تنسوخنامه (تنکسوق‌نامه) که شاید تحریر اولی آن باشد (و در بعد توصیف آن خواهد شد) معلوم می‌شود که تألیف آن پس از استیصال اسماعیلیه و در زمان حیات منکوقاآن بوده است، چه در آن

تنسوخ نامه ایلخانی، مقدمه، ص: ۱۳

مقدمه چنین آمده است: «منت خدای تعالی را که همه جهان را از آفتاب برآمدن تا آفتاب فرورفتن به پادشاه روی زمین خلد اللّه ملکه و مهد عدله داده است.»

و بعد چنین: «که این طرف آب جیحون تا بنهایت مغرب که واسطه ممالک عالم است ببرادر خود پادشاه جهان ادام اللّه عظمته سپرد»

از این عبارات پیداست که مقصود از پادشاه روی زمین «منکوقاآن ۶۴۸- ۶۵۶» است، و اوست که برادر خود هلاکو را بایران فرستاد، بنابراین تألیف کتاب مسلما در ایام زندگی منکوقاآن صورت گرفته پس تألیف این رساله پس از خلاصی خواجه از قلاع اسماعیلیه و قبل از مرگ منکوقاآن یعنی بین سالهای ۶۵۴ که سال تسلیم خور شاه پادشاه اسماعیلیه است و ۶۵۷ که تاریخ فوت منکوقاآن است باید باشد.

مآخذ کتاب

خواجه در این کتاب ذکری از مآخذی که از آنها بهره برده نکرده و در مقدمه همین قدر گفته است «از گفتار حکماء متقدم و آنچه این بنده را به تجربه معلوم شده بود بحکم ممارست و آنچه از معتمدان و اصحاب تجارب بطریق تسامع معلوم شده است بدان الحاق کرد».

اما از مطالعه کتاب بخوبی پیداست که مأخذ عمده وی در ترتیب این رساله کتاب جماهر بیرونی بوده است و مسلما هنگام تألیف آن را در نظر داشته و از آن بهره برده است. و آنچه را از حکما و دانشمندان دیگر مانند یعقوب کندی و نصر دینوری و محمد زکریای رازی نقل نموده عینا همان منقولات بیرونی است که در کتاب جماهر دیده می‌شود.

کتاب الجماهر فی معرفة الجواهر بیرونی از کتب بی‌نظیریست که در علم جواهرشناسی تألیف شده است. بیرونی در جمع این کتاب مآخذ بسیاری از کتابهای این فن را در دست داشته است. و غیر از کتب تفسیر و دواوین شعرای تازی و فارسی و کتابهای تاریخ و جغرافی که بنام هریک اشاره کرده از کتب چندی

تنسوخ نامه ایلخانی، مقدمه، ص: ۱۴

که در جواهرشناسی تألیف شده استفاده نموده است. و علاوه بر نقل مطالب از مآخذ مذکوره روش تحقیق و تجربه را نیز در این تألیف از دست نداده و آنچه از دیگران گرفته است پس از سنجش بمیزان خویش و تحقیق در آن نظر خود را بیان داشته ازاین‌رو این کتاب مهمترین کتاب تحقیقی در این فن است.

مآخذ عمده بیرونی در معرفت جواهر و اطایب و نفایس کتابهای یعقوب اسحاق کندی و نخب جابر بن حیان و منافع الاحجار عطارد بن محمد حاسب و کتاب خواص محمد زکریای رازی و اقوال جواهریان و بازرگانانی است که پیشه آنها خرید و فروش جواهر و نفایس بوده و مطالبی را که شفاها از آنها شنیده در کتاب خویش یاد کرده است.

و از کتاب احجار منسوب بارسطو چنانکه از مطالعه کتاب پیداست استفاده‌اش بسیار ناچیز و اندک بوده و جز در شش موضع از کتاب خود اسمی از آن نبرده و نقلی نکرده است. و در جائی گوید: «گمانم آنست که این کتاب از ارسطو نیست و بدو بسته شده است» و در دو سه جای دیگر که از کتاب احجار نقلی کرده نامی از ارسطو نبرده است و معلوم نیست که آن مطالب از کتاب احجار منسوب به ارسطو باشد. و در جائی هم از خرافات بسیاری که در این کتابست یاد کرده است[۱۱].

با وصفی که از کتاب جماهر شد و با مطالعه کتاب تنسوخنامه بخوبی پیداست که خواجه در تألیف تنسوخنامه از آن کاملا بهره برده و کتاب جماهر یکی از مآخذ مهم وی در تألیف این کتاب بوده است.

شرح حال مؤلف کتاب

اشاره

چنانکه اشاره شد مؤلف این کتاب محقق طوسی است وی یکی از حکما و فلاسفه و ریاضی‌دانهای بزرگ اسلام و ایرانست که شهرت جهانی یافته است

تنسوخ نامه ایلخانی، مقدمه، ص: ۱۵

نام و نام پدرش محمد و نام جدش حسن است. کنیه‌اش ابو جعفر و ملقب به نصیر الدین و مشهور به خواجه طوسی و محقق طوسی است و او را به القاب دیگر چون استاد البشر و عقل حادی عشر و معلم ثالث نیز خوانده‌اند.

تولد خواجه مقارن طلوع آفتاب روز سه‌شنبه یازدهم جمادی الاولی سال پانصد و نود و هفت هجری قمری برابر با سال ۱۲۰۱ میلادی در شهر طوس بوده است.

اساتید خواجه

پدر خواجه وجیه الدین محمد بن حسن طوسی از فقهای امامیه و محدثین طوس بود و خواجه در خاندان علم و دانش پرورش یافت و مقدمات علوم را در همان طوس آموخت و نزد پدر تحصیل فقه و حدیث نمود و همچنین از خالش نور الدین علی بن محمد شیعی و از خال پدرش نصیر الدین عبد اللّه بن حمزه[۱۲] و غیر این جماعت سماع حدیث کرد[۱۳] و از ایشان مجاز گردید، پس از آن برای تکمیل دانش خویش از طوس به نیشابور که در آن زمان از مراکز مهم علمی ممالک اسلامی محسوب می‌شد و مجمع علما و فقها و روات حدیث و اطباء و حکما بود رفت و مدتی در آن شهر مقام کرد و از محضر دانشمندانی چند چون فرید الدین داماد نیشابوری[۱۴] تلمذ کرد و اشارات شیخ

تنسوخ نامه ایلخانی، مقدمه، ص: ۱۶

را در خدمت وی فراگرفت و نیز در خدمت قطب الدین مصری[۱۵] از بزرگترین شاگردان امام فخر رازی کتاب قانون ابو علی را تحصیل کرد و بعد از آن از نیشابور بیرون شد و بخدمت اساتید دیگر چون کمال الدین بن یونس موصلی[۱۶] که در اکثر علوم مخصوصا علوم ریاضی سرآمد اقران بود پیوست و از محضر او مدتی استفاده کرد، و نیز در نزد معین الدین سالم بن بدران مازنی مصری[۱۷] که از بزرگان فقهاء امامیه بود قسمتی از کتاب غنیه ابن زهره را که در اصول فقه است خواند و از وی مجاز گردید و او در سال ۶۱۹ اجازه غرائی بخواجه داد که صورت اجازه‌اش در کتاب اجازات بحار الانوار

تنسوخ نامه ایلخانی، مقدمه، ص: ۱۷

و سایر کتب ثبت است.

و دیگر از اساتید خواجه شیخ ابو السعادات اصفهانی است.

از مشایخ روایتش شیخ برهان الدین محمد بن محمد بن علی قزوینی است که در ری ساکن بوده و از شیخ منتجب الدین قمی صاحب کتاب فهرست اجازه روایت داشته است[۱۸].

خواجه پس از تکمیل علوم و استفاده از محضر بسیاری از حکما و اطبا و فقها و ریاضی‌دانها بواسطه هجوم لشکر تتار و اضطراب و تشویش اوضاع ایران خصوصا خطه خراسان مدتی سرگردان باطراف بلاد می‌گشت و مأمنی می‌جست، چون قلاع اسماعیلیه در آن هنگام ایمن‌ترین نقاط مملکت بود و رئیس ناصر الدین عبد الرحیم بن ابی منصور محتشم قهستان و فرمانفرمای قلاع اسماعیلیه در خراسان از وی دعوت کرده بود بقهستان رفت و محتشم مقدم خواجه را گرامی داشت و در رعایت خاطر و احترام و اکرام او بغایت کوشید، و وسایل آسایش و راحت برایش فراهم نمود و از محضرش استفاده می‌کرد.

خواجه مدتی در قهستان ماند و در همین اوقات (بین سالهای ۶۳۰- ۶۳۳) بنا بر خواهش ناصر الدین کتاب طهارة الاعراق ابو علی مسکویه رازی را بفارسی ترجمه کرد و بر آن مطالبی افزود و آن را «اخلاق ناصری» به اسم ناصر الدین نامید. و نیز چند کتاب دیگر

که از جمله رساله معینیه و شرح آن را بپارسی بنام معین الدین پسر ناصر الدین تألیف کرد و اخلاق محتشمی را ترجمه نمود.

تاریخ رفتن خواجه به قهستان بدرستی معلوم نیست ولی مسلم است که

تنسوخ نامه ایلخانی، مقدمه، ص: ۱۸

پس از سال ۶۱۹ که از سالم بن بدران مجاز شده و بعد از تاریخ ۶۲۴ که ابتدای فرمانفرمائی ناصر الدین محتشم در قهستان است می‌باشد.

خواجه پس از مدتی اقامت در قهستان بنا بدر خواست علاء الدین محمد پادشاه اسماعیلیه بهمراهی ناصر الدین بقلعه میمون‌دز رفت و پادشاه اسماعیلی مقدم او را گرامی داشت و در اعزاز و احترام وی افزود و کتابخانه مهم خویش را برای مطالعه در اختیار وی گذاشت و خواجه در آنجا بی‌اختیار ببود تا آنکه علاء الدین درگذشت و نوبت سلطنت بخور شاه رسید، و در این وقت هلاکو برای استیصال اسماعیلیه باطراف قلاع ایشان لشکر کشید، و خور شاه باستصواب خواجه تسلیم شد. و در روز یکشنبه اول ذی‌قعده سال ۶۵۴ با اعیان دولت خود و خواجه جهان و جمعی که در قلعه محبوس بودند از دژ بزیر آمد.

هلاکو چون مراتب فضل و کمال خواجه را شنیده بود و هم آگاه شده بود که خور شاه به صلاحدید وی دست از ستیز و آویز کشیده است او را بنواخت و ملازم رکاب خویش گردانید. و چون از کار اسماعیلیه فارغ شد بفکر فتح بغداد و تنبیه خلیفه برآمد و در این باب با خواجه مشورت نمود و خواجه او را در این امر تشویق کرد و هلاکو متوجه بغداد گردید و آن شهر را در محاصره افکند، و مدتی زمان محاصره امتداد یافت تا آنکه لشکر مغول از اطراف ببغداد حمله کردند و کار را بر لشکر خلیفه و مردم بغداد تنگ نمودند تا خلیفه ناچار به تسلیم گردید و روز یکشنبه چهارم صفر سال ۶۵۶ با سه پسر خود از شهر بیرون شد و باردوی هلاکو خان رفت و بغداد به تصرف مغولان درآمد.

هلاکو پس از نابود کردن خلیفه از اطراف بغداد حرکت کرد و متوجه تختگاه خویش گردید. خواجه طوسی پس از فتح بغداد سفری بحله اسدیه

تنسوخ نامه ایلخانی، مقدمه، ص: ۱۹

مزیدیه که در آن‌وقت مجمع علماء شیعه و مرکز فقهاء امامیه بود کرد و بمجلس درس محقق اول[۱۹] وارد شد و علما و فقهاء آنجا همگی بحضورش رسیدند و محقق یک‌یک آنها بخواجه معرفی کرد و مرتبه علمی کسانی را که در آن مجلس حاضر بودند بیان نمود و خواجه پس از دیدار ایشان باردو مراجعه کرد.

رصد مراغه

خواجه پس از بازگشت بمراغه که پایتخت خان مغول بود از طرف هلاکو مأمور به بستن رصد گردید و فرمان شد در جائی که شایسته باشد و برای رصد ستارگان بکار آید عمارتی درخور آن کار بنا کنند. خواجه برای محل رصد پشته بلندی را در شمال شهر مراغه اختیار کرد و بر فراز آن بنیاد رصدی عالی نهاد.

هلاکو علاوه بر مال بسیاری که برای تهیه اسباب و آلات رصدخانه از خزانه بخواجه طوسی داد اوقاف کل ممالک خویش را باختیار وی نهاد تا اعشار آن را گرفته صرف مخارج رصد نماید، و خان برحسب درخواست خواجه جمعی از علماء ریاضی و دانشمندان و ماهران در علم نجوم را از اطراف بلاد بخواست تا در این امر دستیار وی باشند که از جمله آنان مؤید الدین بن برمک بن مبارک عرضی از دمشق[۲۰] و نجم الدین دبیران کاتبی از

تنسوخ نامه ایلخانی، مقدمه، ص: ۲۰

قزوین[۲۱] و فخر الدین اخلاطی[۲۲] از تفلیس و فخر الدین مراغه‌ای از موصل[۲۳] و نجم الدین کاتب بغدادی و محیی الدین

مغربی[۲۴] را با گروهی دیگر از حکما در مراغه جمع کرد و در سال ۶۶۰ آلت‌های رصدی تمام شد و هریک از فضلا به کار خویش مشغول گشت و ثبت معلومات رصدی که آن را زیج خوانند در سال ۶۷۲ هجری انجام یافت و زیجی که اکنون به زیج ایلخانی مشهور است از آن رصد استنباط شده که حوادث ایام آینده را از روی آن معلوم توان داشت.

تنسوخ نامه ایلخانی، مقدمه، ص: ۲۱

خواجه در محل رصد کتابخانه بزرگی تأسیس کرد و بنا بگفته ابن شاکر در کتاب فوات الوفیات و بعض دیگر از مورخان شماره کتابهای این کتابخانه به چهار صد مجلد می‌رسید.

خواجه تا پایان عمر در مراغه بکار رصد مشغول بود و رصد را تمام ناکرده بدرود زندگانی گفت.

در خلال این مدت چند مرتبه مسافرت باطراف نمود. مرتبه اول در سال ۶۶۲ برای جمع‌آوری کتاب و رسیدگی باوقاف سفری بعراق و بغداد نمود و این سفر چندان بطول نیانجامید و به مراغه بازگشت.

و در سال ۶۶۵ نیز سفری بخراسان و قهستان کرد و در این سفر علامه قطب الدین شیرازی در خدمت وی بود این سفر بیش از یک سال طول کشید و در سال ۶۶۷ بمراغه مراجعت نمود.

و سفر آخر وی در سال ۶۷۲ در ملازمت اباقا خان ببغداد بود در این سفر گروه بسیاری از یاران و شاگردانش در خدمتش بودند. اباقا خان در بغداد زیاد توقفی نکرد و بمراغه بازگشت و خواجه برای رسیدگی بحساب اوقاف در بغداد بماند و پس از یک ماه از توقفش بیمار گشت و در اثر آن مرض عالم فانی را وداع گفت، و این واقعه در روز دوشنبه هیجدهم ذوالحجه سال ۶۷۲ روی داد. تاریخ وفات او را بعضی «نور اللّه قبره» یافته‌اند. و حمد مستوفی در تاریخ گزیده دو بیت زیر را در تاریخ مرگ خواجه آورده است:

نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل‌یگانه‌ای که چو او مادر زمانه نزاد

بسال ششصد و هفتاد و دو بذو الحجه‌بروز هیجدهم درگذشت در بغداد

مدت عمرش هفتاد و پنج سال و هفت ماه و هشت روز بوده است.

تنسوخ نامه ایلخانی، مقدمه، ص: ۲۲

از خواجه طوسی سه فرزند برومند بنام صدر الدین علی و اصیل الدین حسن و فخر الدین احمد باقی ماند که هر سه فاضل و حکیم و منجم و دانشمند بودند و در زمان حیات خواجه و پس از وفاتش در کار رصد و اداره امور حکومت دخیل و دارای شغلهای مهم شدند.

مؤلفات خواجه

محقق طوسی را زیاده بر یک‌صد و پنجاه اثر از تصنیف و تألیف و شرح و تحریر و ترجمه و مقاله و فائده است که همه پرارزش و در حد خود بی‌نظیر است و چون یاد همه آنها در اینجا از سیاق اختصار که بناء اسلوب این پیش‌گفتار بر آنست بیرون می‌شد ناچار اقتصار بذکر مهمات آثار وی کرد و از ذکر بقیه خودداری نمود و آنها عبارتند:

شرح اشارات، کتاب التجرید، تجرید در منطق، فصول نصیریه، اوصاف الاشراف، قواعد العقاید، نقد المحصل، اساس الاقتباس، تحریر مجسطی، تحریر اقلیدس، جامع الحساب، الکرهٔ و استوانه، تحریر المعطیات، تحریر المناظر تحریر الکرهٔ المتحرکه، تحریر اللیل و النهار، الطلوع و الغروب، تسطیح الکرهٔ، تربیع الدائره، المخروطات، تحریر المطالع، شرح ثمره بطلمیوس، کتاب الجواهر، سی فصل در تقویم، کتاب المتوسطات، تحریر اکرما نالاوس، تحریر اکرثا وذرسیوس، اخلاق ناصری، تذکره در هیئت، معینیه و شرح آن، الغرائض در مواریث تعدیل المعیار، معیار الاشعار، رساله در امامت، شرح رسالهٔ العلم، زیج

شاگردان خواجه

ایلخانی خواجه را شاگردان بسیاری بوده که از محضر وی مستفید گشته و در جمله رجال علم و دانش عصر در آمده و نامشان در کتب تاریخ و رجال یاد شده است از جمله آنها:

علامه حلی ابو منصور حسن بن یوسف حلی (۶۴۸- ۷۱۶).

و قطب الدین محمود بن مسعود کازرونی شیرازی (۶۳۴- ۷۱۰).

تنسوخ نامه ایلخانی، مقدمه، ص: ۲۳

و غیاث الدین عبد الکریم بن جمال الدین ابن طاوس (۶۴۸- ۶۹۳)،

و سید رکن الدین حسن بن محمد بن شرفشاه علوی استرابادی (متوفی ۷۱۵)،

و کمال الدین ابو الفضائل عبد الرزاق بن احمد شیبانی معروف به ابن الفوطی (۶۴۲- ۷۲۳)،

و محیی الدین محمد بن شرف الدین یحیی عباسی نقیب و مدرس مدرسه مستنصریه،

و مجد الدین الیاس بن محمد مراغی،

و کمال الدین ابو محمد رضا بن فخر الدین محمد حسینی افطسی آبی از سادات و نقباء آبه،

و عماد الدین ابو علی عبد اللّه بن محمد بن عبد الرزاق حاسب، ابن الخوام،

و اثیر الدین اومانی عبد اللّه (متوفی ۶۵۶) می‌باشند[۲۵]

معرفی چند تن از جواهرشناسان معروف

اشاره

بیرونی در مقدمه کتاب الجماهر فی معرفة الجواهر ترویحه و فصلی را بذکر نام گروهی از جواهرشناسان اختصاص داده است و جماعتی از آنان را که در عهد خلافت مروانیان و عباسیان در این فن مهارت داشته و شهرت یافته‌اند بنقل از نصر بن یعقوب یاد کرده، و چند تن دیگر را هم خود در اثناء کتاب بر آن عده افزوده است. از آنجا که در جواهرنامه‌ها نام بعضی از آنها برده شده است مناسب دید که در این پیشگفتار به پیروی از بیرونی برای شناسائی چند تن از آنان که در عهد خود باوج شهرت رسیده و در کتب تواریخ نامشان یاد شده و یا آنکه اثر یا آثاری از آنها باقی مانده است ترجمه حال کوتاهی ایراد نماید تا مطالعه‌کنندگان عزیز آنها را بشناسند و باحوالشان آشنا گردند

تنسوخ نامه ایلخانی، مقدمه، ص: ۲۴

که البته خالی از فائده نخواهد بود.

جواهرشناسانی را که بیرونی در اول کتاب جماهر یاد کرده اشخاص نامبرده زیر است: عون العبادی، ایوب بن اسود بصری، بشر بن شاذان، صباح بن عمران کندی، یعقوب کندی، ابن الجصاص، ابن خناب، رأس الدنیا و ابن بهلول.

و در ضمن کتاب نیز چند تن دیگر از جواهرشناسان بنام را نام برده که عبارت‌اند از: عطارد بن محمد حاسب، ابو العباس عمانی، محمد بن ابی البرکات جوهری، اخوان رازی (حسن و حسین)، نصر بن یعقوب دینوری، عتاب الجوهری، و خطیبی است.

از این عده که نام آنها ذکر شد چند تن از آنها علاوه بر جواهرشناسی و مهارت در این فن در جمله دانشمندان بزرگ و علما و اطباء زمان خود محسوب و در دانشهای گوناگون متبحر بوده و دارای تالیفاتی چند می‌باشند مانند یعقوب کندی. و بعضی دیگر شغل و پیشه آنها خرید و فروش جواهر بوده و در اثر ممارست در این پیشه از جواهرشناسان بنام گشته و از مشاهیر روزگار شمرده شده‌اند مانند ابن الجصاص که پیشه‌اش جواهرفروشی بوده و بجز جواهرشناسی بهره‌ای از دانشهای دیگر نداشته است با این حال

شهرتش بدان حد رسیده که نامش در کتب تاریخ ثبت و باقی مانده است.

اینک پس از ذکر اسامی این جواهرشناسان به شرح مختصری از حال چند تن از بزرگان آنان می‌پردازیم.

ایوب بن اسود.

وی از مردم بصره و همزمان مهدی خلیفه عباسی است بیرونی از کندی نقل کند: که سنگ یاقوت در زمان پیشین درست شناخته نشده بود، و از اشباه یاقوت مانند کرکند و جربز و افلج (یا افلح) تمیز داده نمی‌شد، جواهرشناسان زمان اشباه یاقوت را ببهاء یاقوت خرید و فروش می‌کردند. و ایوب که جواهرشناسی ماهر و نزد خلیفه مکانتی حاصل

تنسوخ نامه ایلخانی، مقدمه، ص: ۲۵

کرده بود، اشباه یاقوت را بجای یاقوت برای مهدی بهزاران هزار دینار خریداری می‌کرد، تا آنکه عون العبادی که از جواهرشناسان آن عهد بود بر تمویه وی آگاه گردید، و خلیفه را از آن حال خبر داد و گفت: آنچه ایوب برای خلیفه خریده است شبه یاقوتست نه یاقوت، و فرق یاقوت با اشباه آن بآنست که اشباه یاقوت تاب آتش ندارند و در آتش بسوزند، بخلاف یاقوت سرخ خالص که هرچه در آتش بدارند نسوزد، و بر حسن و خوش‌رنگی و نفاستش بیفزاید. مهدی سنگهای قیمتی که می‌پنداشت یاقوتست همه را بآتش آزمود، آنچه کرکند و جربز و افلج بود پاک بسوخت و یاقوت بحال خود باقی ماند.

صباح بن عمران بن اسماعیل.

وی از نبیرهای اشعث قیس کندی و جد یعقوب کندی فیلسوف معروف عرب، و از جواهرشناسان عهد هارون الرشید خلیفه عباسی است

گویند وقتی هارون او را به سراندیب برای خرید جواهر فرستاد. چون به سراندیب رسید ملک آنجا او را بگرمی پذیرفت، و اکرام و اعزاز بسیارش نمود و خزانه جواهر و نفایس خویش را باو بنمود، و او آنها را با دقت تمام وارسی می‌کرد و از نفاست و درشتی بعضی از آنها شگفتی می‌نمود، و با نظر اعجاب بدانها می‌نگریست. در آن حال میان آن جواهرات یاقوت سرخی را مشاهده کرد که تا آن‌وقت نظیر آن را در خزانه خلیفه و دیگر ملوک ندیده بود.

از دیدن آن یاقوت سخت متعجب گشت و زمانی دراز در آن خیره بماند و با شگفتی در آن نگریست. ملک که او را در چنان شگفتی بدید پرسید هیچ یاقوتی نظیر این دیده‌ای. گفت سوگند بخدای که مانند آن تاکنون ندیده‌ام. ملک باز سؤال کرد که می‌توانی این یاقوت را بها کنی و تقویم نمایی. صباح پاسخ داد بلی آن را بها توانم کرد. و چون تا آن‌وقت هیچ جواهر-

تنسوخ نامه ایلخانی، مقدمه، ص: ۲۶

شناسی آن را قیمت نکرده و همه از تقویم آن اظهار عجز نموده بودند این جواب برخلاف انتظار ملک بود و از پاسخش سخت ناخوش شد و بهم برآمد و باو گفت ترا شخص خردمندی می‌پنداشتم. و لیکن از این ادعایت ظاهر شد که گمانم درباره تو خطا بوده است.

صباح گفت ای ملک تو در ظن خویش خطا نکردی، اگر بخواهی که بدانی من در گفتار خود صادقم فرمان کن تا جواهرشناسان ماهر این ملک در اینجا گرد آیند تا درستی سخن من ترا معلوم گردد.

ملک جواهریان مملکت را احضار فرمود و آنها را با صباح در مجلسی جمع نمود. صباح چادری بخواست و آن را پهن کرد، و چهار گوشه آن را بدست چهار نفر داد، تا آن را در هوا بدارند، آنگاه دانه یاقوت را با قوت تمام در روی چادر بهوا پرتاب کرد و پس از آنکه یاقوت از هوا در چادر افتاد روی به ملک نمود و گفت: بهای این یاقوت آن‌قدر زر باشد که از روی زمین تا جایی که

یاقوت با پرتاب کردن بدانجا رسیده است. جواهریان سخن او را در بهاء یاقوت تصدیق کردند و آن را درست و نیک شمردند. ملک از گفته او سخت خوشش آمد و فرمان داد تا دهانش را پر از جواهر کردند و او را خلعت داد و حاجتی که داشت برآورد و بخوشی روانه دیارش نمود[۲۶].

عون العبادی.

یکی دیگر از جواهرشناسان با نام ایام خلفاء عباسی است وی از مردم بنی سلیم بود و در جواهرشناسی مهارتی تمام داشت و چنانکه گفته شد در عهد مهدی خلیفه می‌زیست و در نزد او جاه و منزلتی بس بلند یافت و یاقوت عونی بدو منسوبست.

کندی ابو یوسف یعقوب بن اسحاق بن صباح بن عمران.

جدش صباح همان جواهرشناس مشهور است که در پیش از او یاد شد. وی از فضلا و دانشمندان دهر و یگانه زمان خویش بود. در معرفت علوم اوائل بصارت تمام

تنسوخ نامه ایلخانی، مقدمه، ص: ۲۷

داشت و فیلسوف عرب خوانده می‌شد.

کندی کتابهای بسیار در علوم مختلف از منطق و فلسفه و هندسه و حساب و نجوم و موسیقی و غیر این علوم تالیف نموده که قفطی در تاریخ الحکما و ابن الندیم در کتاب الفهرست[۲۷] بتفصیل از آنها یاد کرده‌اند از جمله تالیفات وی رساله‌ایست در انواع سنگها و دیگر رساله‌ایست در اقسام گوهرهای قیمتی و دیگر رساله‌ای در عطر و انواع آن.

ابن جصاص.

ابو عبد اللّه حسین بن عبد اللّه جوهری مشهور که گزارش احوالش بتفصیل در کتب تاریخ ذکر شده و در تعلیقات این کتاب شرح حالش آمده و بیرونی هم در چند موضع از کتاب جماهر ذکر او کرده است و در سال ۳۱۵ درگذشته است.

عطارد بن محمد الحاسب.

بابلی منجم بغدادی (متوفی ۲۰۶). وی از دانشمندان و فضلاء زمان خود بوده و در علوم نجوم و ریاضی تبحر بسیار داشته و آثار چندی از خود بجای گذاشته است که از جمله آنها «کتاب مرایای محرقه» و «فصول البابلی در اسرار سماوی» و «کتاب منافع الاحجار» است.

نسخه کتاب اخیر در کتابخانه ملی پاریس و آستانه موجود است. بیرونی در سه موضع از کتاب جماهر نامش را برده و از کتاب منافع الاحجارش مطالبی نقل کرده است. نامش در فهرست ابن الندیم و هدیة العارفین[۲۸] نیز آمده است.

ابن الحباب.

در کتاب جماهر بیرونی (ابن الخباب) با خاء معجمه آمده است و لیکن ابن جوزی در کتاب المنتظم او را «ابن الحباب» با حاء مهمله یاد کرده است و ظاهرا صورت اخیر درست باشد.

وی از جمله جواهرشناسان عهد خلافت مقتدر و قاهر خلیفه عباسی بوده

تنسوخ نامه ایلخانی، مقدمه، ص: ۲۸

و در دربار خلافت مقام ارجمندی داشته است. وقتی که قاهر خلیفه سیده شغب مادر مقتدر را مصادره کرد و اموالش را بگرفت ابن الحباب جوهری را که از نزدیکان و خواصش بود با شخص دیگری بنزد سیده فرستاد تا اقرار و اعتراف او را برای نقل املاک و اموالش بشنوند[۲۹]

اخوان رازی بنام حسن و حسین–

بیرونی در کتاب جماهر مکرر از آنها بنام «اخوان الرازیان» یاد کرده است و غیاث الدین منصور در جواهرنامه خویش حسن و حسین رازی را «دو برادران» خوانده است.

اخوان رازی چنانکه پیداست از مردم ری بوده و در آن هنگام که سلطان محمود غزنوی و پسرش مسعود در ری مقام داشته‌اند بدرگاه سلطان محمود غزنوی راه یافته و بخدمت او پیوسته‌اند. بیرونی در چند موضع از کتاب جماهر از اخوان رازی مطالبی ایراد کرده است.

از جمله از اخوان رازی نقل کند که «وقتی امیر محمود یمین الدولهٔ یاقوتی بقدر دانه انگوری را بآنها نموده است» و دیگر گوید «اخوان حسن و حسین در خزانه امیر یمین الدوله مروارید معقد فوفلی رنگی که دارای قاعده بوده دیده‌اند» و در جای دیگر گفته «اخوان رازی یاقوتی را که بیش از سی و پنج مثقال وزن داشت و سلطان محمود آن را از بتخانه شهر ناهوره بغنیمت بدست آورده بود در خزانه سلطان دیده بودند. این یاقوت در بتخانه بر بالای سر بتی زرین که نود و پنج مثقال وزنش بود آویخته شده بود» و باز در موضع دیگر نقل کند «که در اوقاتی که سلطان شهید مسعود در ری و زمین جبل بود اخوان رازی برای سلطان یاقوت سرخ مستطیلی که بر صورت شیری بود بهفت هزار دینار نیشابوری خریداری کردند.»

بعضی عقیده دارند که جبل نام همین یاقوت بوده است[۳۰].

تنسوخ نامه ایلخانی، مقدمه، ص: ۲۹

نصر بن یعقوب دینوری

(متوفی بعد از سال ۳۹۷) وی در عهد خلافت قادر باللّه خلیفه عباسی و آل بویه شهرت یافت و کتابی بنام تعبیر قادری بنام خلیفه تألیف کرد.

بیرونی در کتاب جماهر نزدیک بچهل مرتبه از او یاد کرده و از کتاب او استفاده نموده است و کتاب وی مسلما یکی از مآخذ عمده او در تالیف کتاب جماهر بوده است. در موضعی از او نقل کند که «معز الدوله احمد بن بویه نگین الماسی که سه مثقال وزن او بود بخدمت برادرش حسن رکن الدوله به هدیه فرستاد.»[۳۱] خواجه طوسی هم در دو سه موضع از این رساله مطالبی از او نقل کرده اما روشن نیست که مستقیما و بی‌واسطه از کتاب او استفاده نموده یا از کتاب جماهر گرفته است.

عتاب جوهری.

در زمان خلافت متوکل باللّه خلیفه عباسی باوج شهرت خود رسید و بدربار خلافت راه یافت. بیرونی در کتاب جماهر از او چنین یاد کرده است که «در روز عید مهرجان بختیشوع طبیب، ملعقه (چمچه) زبرجدی که بوزن هشت مثقال بود بمتوکل خلیفه هدیه کرد، خلیفه از دیدن او اعجاب بسیار نمود و عتاب جوهری را بخواست تا آن را بها کند وی از تقویم و بها کردن آن اظهار عجز نمود و از قیمت نمودن خودداری کرد و گفت چنین جواهری را نمی‌توانم بها تعیین کنم.»[۳۲]

بیرونی یکی از جواهرشناسان را بنام بشر بن شاذان یاد کرده است که در میان جواهرشناسان کسی بنام (بشر) شناخته نشد و محمد

بن اسحاق معروف بابن الندیم در کتاب فهرست از شخصی بنام محمد بن شاذان جوهری یاد کرده و کتابی باسم «کتاب الجواهر و اصنافه» باو نسبت داده و گوید «آن را برای معتضد خلیفه ساخته است» چون پیشه هر دو جوهری و نام پدر هم

تنسوخ نامه ایلخانی، مقدمه، ص: ۳۰

شاذان است محتمل است که نام بشر که در کتاب جماهر آمده اشتباه باشد و وی همان محمد بن شاذان باشد

یکی دیگر از جواهرشناسانی که بیرونی در کتاب جماهر نام برده خطیبی است نام و نسب وی معلوم نشد. شارح و مصحح جماهر احتمال داده است که وی ابو الحسن علی بن ابراهیم بن نصرویه بن سخنام سمرقندی خطیبی متولد ۳۶۵ و متوفی ۴۴۰ یا ۴۴۱ باشد که نامش در الجواهر للمضیئه ص ۳۴۹ ج ۱ و تاریخ بغداد ج ۱۱ ص ۳۴۲ و انساب سمعانی ج ۵ ص ۱۶۸ آمده است.

وصف نسخ

نسخه‌های تنسوخ‌نامه که نسخه چاپ حاضر با مقابله با آنها تهیه شده است بترتیب عبارت است از:

۱- عکس نسخه کتابخانه ایاصوفیا شماره ۳۶۰۵ کتابخانه مرکزی دانشگاه. از نوشته پشت صفحه معلوم می‌شود که این نسخه با کتاب دیگری بنام نظام التواریخ بهم منضم بوده و نسخه عکس حاضر فقط تنسوقنامه است. این نسخه دارای ۱۷۳ ورق بوده که یک‌صد ورق آن مخصوص به تنسوقنامه و هفتاد و سه ورق نظام التواریخ بوده است. در پشت صفحه اول چنین نوشته شده است:

«قد وقف هذه النسخهٔ الشریفه سلطاننا الاعظم و الخاقان المعظم مالک البرین و البحرین خادم الحرمین الشریفین السلطان بن السلطان السلطان الغازی محمود خان وقفا صحیحا شرعیا. حرره الفقیر احمد شیخ‌زاده المفتش باوقاف الشریفین غفر لهما»

و آخر نسخه باین عبارت تمام می‌شود:

«و السلام تمت و لیتها تمت. وقع الفراغ من تحریر تنسوخنامه الایلخانی

تنسوخ نامه ایلخانی، مقدمه، ص: ۳۱

صفحه آخر نسخه (ع) کتابخانه ایاصوفیا شماره ۳۶۰۵ کتابخانه مرکزی دانشگاه

تنسوخ نامه ایلخانی، مقدمه، ص: ۳۲

بحمد اللّه و حسن توفیقه یوم الاربعاء حادی عشر رجب الاصب عمت برکاته لسنهٔ ثمان و اربعین و سبعمائهٔ الهلالیهٔ الهجریهٔ النبویهٔ فی دار الشفاء النصبیهٔ بقیصریه حماها اللّه تعالی»

این نسخه از چند نسخه‌ای که مورد استفاده قرار گرفته کهنه‌تر و قدیم‌تر است و تاریخ تحریر آن ۷۴۸ می‌باشد چنانکه گفته شد یک صد برگ دو صفحه‌ای و هر صفحه دارای ۱۷ سطر است و نواقصی هم بدین شرح دارد فصول بها و قیمت از مروارید و یاقوت و زمرد و الماس و لعل و فیروزه را بتمامی ندارد. و همچنین فصل حجر اثمد و صفت خواص احجار و فصل معرفت نروک و معاجین نفیس در این نسخه نیامده است. و در میان عبارات جمله‌ها و کلمات افتاده مکرر دارد که بهمگی در حاشیه اشاره شده است. و نیز فرق دیگری که با نسخ دیگر دارد این است که فصول راجع به مروارید مقدم بر یاقوت و سایر جواهر آمده بخلاف نسخ دیگر که مروارید بعد از لعل ذکر شده است. و آنچه در این نسخه نبوده و در چاپ حاضر افزوده شده در میان پرانتز () جای داده شده است گراوور صفحه آخر آن برای نشان دادن خط در صفحه مقابل آورده شد.

۲- عکس نسخه کتابخانه بریتیش موزیوم شماره ۲۸۶۴ است این نسخه بخط نستعلیق خوب است در چهل و شش ورق (نود و یک صفحه) و در هر صفحه ۱۵ سطر.

در این نسخه نام مؤلف در مقدمه چنین آمده است: «محمد بن محمد بن الحسین (کذا) الطوسی»

آخر نسخه

«زان مربع نهند منقل راتا مثلث در آذر اندازند

تمت هذا الکتاب تنسوقنامه ایلخانی»

تنسوخ نامه ایلخانی، مقدمه، ص: ۳۳

صفحه اول نسخه بریتیش میوزیوم شماره ۲۸۶۴

تنسوخ نامه ایلخانی، مقدمه، ص: ۳۴

این نسخه تاریخ تحریر ندارد و در حدود چهار صد سال قبل نوشته شده است. این نسخه هم مانند نسخه پیش نواقصی دارد و برگهایی چندی از وسط آن در چند موضع افتاده است (از قبل از فصل سوم تا مقالت دوم چند ورق و از اخبار مروارید ده دوازده صفحه، و فصل معرفت دهنج، و فصل اول صفت زر و معاجین نفیس، و در مشک و زباد هریک یک یا چند صفحه افتاده است) و بعلاوه در غیر مواردی که ذکر شد یک سطر و دو سطر نیز افتادگی دارد که همه در جای خود نشان داده شده و افتادگیها در میان دو قلاب [] گذارده شده است.

۳- تنسوقنامه ضمن مجموعه شماره ۴۱۳۶ نسخ خطی کتابخانه مجلس شورای ملی که شامل سه کتاب ذیل است:

۱- کشف الحقایق شیخ عزیز الدین عبد العزیز بن محمد نسفی مورخ بسال ۸۵۲.

۲- بیان التنزیل از همان مؤلف.

۳- تنسوقنامه ایلخانی خواجه طوسی (از برگ ۲۶۰ تا برگ ۳۳۶) خط آن نسخ خوب و پاکیزه با آنکه در قرن نهم نوشته شده بعضی از خصوصیتها و رسم الخطهای نسخه‌های قدیمی مانند فرق بین دال و ذال در آن رعایت شده است.

نسخه تنسوقنامه تاریخ تحریر ندارد و لیکن چون تمام این مجموعه بخط یک کاتب است تاریخ تحریر آن در حدود کتابت کشف الحقایق که ۸۵۲ است باید باشد.

آخر نسخه «و باین اعتبار آن را مثلث گویند. و السلام علی من اتبع الهدی و هو اعلم بالصواب و الیه توکلت و اناب. تمام شد کتاب تنسخ نامه ایلخانی بحسن عنایهٔ اللّه و توفیقه و السلام و الصلوهٔ علی نبیه محمد و آله و صحبه»

تنسوخ نامه ایلخانی، مقدمه، ص: ۳۵

صفحه اول تنسوقنامه، ضمن مجموعه شماره ۴۱۳۶ کتابخانه مجلس شورای ملی

تنسوخ نامه ایلخانی، مقدمه، ص: ۳۶

صفحه آخر کشف الحقایق، مجموعه شماره ۴۱۳۶ کتابخانه مجلس شورای ملی

تنسوخ نامه ایلخانی، مقدمه، ص: ۳۷

این مجموعه متعلق بکتابخانه مرحوم حاج سید نصر اللّه تقوی بوده که بعد بکتابخانه مجلس شورای ملی منتقل شده است.

۴- نسخه تنسوقنامه شماره ۵۶۷ کتابخانه ملی ملک این نسخه در حدود قرن ده و یازده نوشته شده و تاریخ کتابت آن سیاه و محو گشته است نسخه در ۶۷ برگ و در هر صفحه ۱۹ سطر است. قطع آن ۳/ ۹* ۶/ ۱۴ است.

نسخه بخط نسخ و از دو نسخه اول کامل‌تر است و نقصی در آن نیست جز یک ورق از اواخر نسخه «فصل مشک» که افتاده است و اهمیتش از آن جهتست که نسخه‌ای است کامل هرچند از لحاظ صحت بپایه نسخه ع و ن نمی‌رسد.

۵- نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی شماره ۷۰۶ ب بخط نسخ خوب.

کاتب آن مرحوم عبرت نائینی مصاحبی است که از روی نسخه کتابخانه مرحوم حاج سید نصر اللّه تقوی که در پیش وصف آن شد نوشته است. نسخه کامل تمامی است و صحتش مانند نسخه اصل است، انجام آن «و السلام علی من اتبع الهدی و هو اعلم بالصواب علیه توکلت و اناب. تمام شد کتاب تنسوق نامه ایلخانی بحسن عنایهٔ اللّه و توفیقه و الصلوهٔ و السلام علی نبیه محمد و آله و صحبه»

تاریخ کتابت این نسخه سال ۱۳۴۲ است.

غیر از نسخ پنجگانه‌ای که یاد شد نسخه دیگری از تنسوخنامه (تنکسوق‌نامه) ایلخانی در مجموعه عکسی شماره ۲۸۳۲ کتابخانه مرکزی دانشگاه موجود است که بسال ۷۵۴ نوشته شده و با نسخه‌های دیگر اختلاف کلی دارد. با آنکه این نسخه هم مشتمل بر چهار باب در معرفت جواهر و فلزات و اطایب و نوادر است نسبت به نسخ دیگر مختصرتر می‌باشد است و مقدمه و خاتمه آن نیز به کلی با نسخه چاپ حاضر متفاوت است و ظاهر آنست که آن تحریر

تنسوخ نامه ایلخانی، مقدمه، ص: ۳۸

صفحه آخر تنسوقنامه به خط مرحوم عبرت نائینی متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی

تنسوخ نامه ایلخانی، مقدمه، ص: ۳۹

اولی تنسوقنامه باشد که خواجه بعد در آن تغییراتی داده و مطالبی بر آن افزوده. و مقدمه دیگری جایگزین مقدمه اول کرده و بصورت نسخه حاضر درآورده است. و چون مقدمه و خاتمه آن با نسخه چاپ حاضر برابر نبود و فصلی هم در پایان کتاب اضافه داشت برای اینکه خوانندگان محترم باحوال این نسخه معرفت حاصل کنند بهتر آن دید عین مقدمه و خاتمه را در اینجا ایراد نماید «منت خدای تعالی را که همه جهان را از آفتاب برآمدن تا آفتاب فرورفتن به پادشاه روی زمین خلد اللّه ملکه و مهد عدله داده است، و در معدلت و سیاست و جهانداری و ضبط مملکت بر همه پادشاهان که پیش از او بوده‌اند سبقت یافته است، و همت پادشاهانه بر آن گماشته که عالم بمردم راست و پاک یک‌دست شود و از خرابی روی بعمارت آرد و هرکس از هر طایفه که باشد بعبادت خدای تعالی و نیکی و راستی و قوت دادن پادشاه و فرمانبرداری مشغول باشد. و خلق خدا از زحمت بدان و ناراستان برآسایند. امیدست چنانکه مقتضاء نیت نیکو و ارادت درست او باشد بر آن جمله که بعضی باتمام رسید باقی هم بتمام رسد. و عهد پادشاهی او تا دامن قیامت پاینده باشد و هر روز عدل و احسان او بر خاص و عام در زیادت باشد. و از جمله رایهاء صائب و عزمهاء پادشاهانه او و بزرگترین رأیی و نیکوترین عزمی آن بود که این طرف آب جیحون تا بنهایت مغرب که واسطه ممالک عالم است ببرادر خود پادشاه جهان ادام اللّه عظمته و بسط معدلته سپرد. در همت بلند و نواختن بندگان و نیکان و برانداختن یاغیان و نیکو داشتن مردان شایسته از همه اصناف و عمارت ممالک بی‌دوم است، تا لاجرم بقوت خداء تعالی دولت پادشاه روی زمین و سعی و تدبیر نیکوی این پادشاه کارهائی که جهانیان از آن عاجز بودند و سالهاء

تنسوخ نامه ایلخانی، مقدمه، ص: ۴۰

صفحه اول تنکسوقنامه از مجموعه شماره ۲۸۳۲ کتابخانه دانشگاه تهران

تنسوخ نامه ایلخانی، مقدمه، ص: ۴۱

صفحه آخر تنکسوقنامه

تنسوخ نامه ایلخانی، مقدمه، ص: ۴۲

بسیار پادشاهان با عدد و عدت در اتمام آن جهدها کرده‌اند و بی‌مقصود بازگشته باندک روزی چند معدود راست آمد، و شر قومی که از فساد و تباهی ایشان خلق عالم در رنج بودند کفایت گشت، خدای تعالی پادشاهی و روزگار مبارک او جاوید داراد بمحمد و آله الاکرمین.

ابتدای سخن در سبب جمع این کتاب سبب تحریر این کتاب آنست که از پادشاه جهان بعد از آنکه این بنده کمینه را در سلک دیگر بندگان درگاه جهان پناه آورده بود فرمان رسید که در شرح جواهر و معدن و قیمت و خاصیت هریک و دیگر تنسوقها و طرائفها و چیزهاء غریب آنچه معلوم است و دیده و شنیده یا در کتب خوانده‌ای بنویس تا در پیش ما عرضه دارند، و این بنده اگر چه باین فن منسوب نبوده و تتبع زیاده نکرده اما چون از لفظ گهربار اشارت رفته بود که آنچه ترا معلوم شده باید نبشت، بر حکم

فرمان رفته آمـد. و آنچه بی‌قصد و ارادت بر خاطر مانده بود بموقف عرض رسانید. فرمان نفاذ یافت که در این باب کتابی بشـرح تر بایـد سـاخت، چون از انقیـاد چـاره نبود هرچنـد در این فن از تصـانیف اهـل این علم کتابی حاضـر نبود از آنچه که بخاطر مانـده یا پراکنـده در کتب طبی و حکمی و غیر آن مطالعه کرده بود این کتاب تنکسوق‌نامه ایلخانی نام نهادم اگر پسـندیده آیـد این بنـده را سعادتی عظیم باشـد، و اگر لایق نیفتـد بنـده بنادانی خود معترف است همانا قبول افتـد تفصـیل آنچه در این کتاب ذکر خواهد رفت این کتاب مشتمل بر چهار بابست.

در آخر این نسخه فصلی است که در نسخ دیگر نیست و در اینجا

تنسوخ نامه ایلخانی، مقدمه، ص: ۴۳

برای مزید فائده ایراد می‌شود:

«چون یک باب از این کتاب در ذکر معرفت تنسخهاست که اشراف را بدان حاجت می‌افتد بلکه مضمون کتاب و مقصود از تقریر و اطنـاب ذکر امتعه و اجناسـی است که سـلاطین و اشـراف بـل سـایر تجـار از آن لابـد باشـد، و ادیم نوعی است از جلود که الطف و اشرف آنست، و از آن چاره نباشد ذکر آن می‌رود:

فصل در معرفت ادیم و انواع آن

ادیم انواع است و بهترین ادیمها مکی و بعـد از آن ینبوعی (است) و ینبوع دیهی است هم از حساب مکه و آن ادیم خرد باشـد ازین خردتر و روشن‌تر. و بعـد از آن عقیقی، و عقیق هم دیهی است از ولاـیت مکه و این ادیم از دیگر ادیمهـا سـرخ‌تر و بزرگتر باشـد. و بعـد از آن طـائفی، و طـایف شـهریست نزدیـک بیمـن و مکـه. و طـایفی خـام رنـگ‌تر باشـد و برنـگ تیره‌تر و از مکی خردتر و روغن‌دارتر. و بعد از آن ترابی باشد که خاک رنگ بود. و بعد از آن عدنی و آن از همه بدتر باشد، و سـرخ‌رنگ و تیره بود. و این جمله را بغیر عدنی درین ولایت طایفی خوانند.

و از همه موزه را ادیم مکی بهتر باشد. و سیاه کردن را عقیقی. و کارهاء خرد را مثل کیسه و کمر و شانه‌دان برزرد و ازال (؟) و کار نقاشـی را ینبوعی لایق بود. و نوعی ادیم باشد که در بصـره سازند و آن خیانت ادیم باشد. و از هندوسـتان ادیمی آرند و هم بد بود اما بکرمان ادیمی کنند خوشاب استر را شاید.

تنسوخ نامه ایلخانی، مقدمه، ص: ۴۴

و عوام گویند که چون سهیل بر ادیم تابد نیکوتر باشد.

و از ایـن جهت ادیم که از حـوالی یمن و طـائف آرنـد که سـهیل را در آن تـأثیری بیشـتر بـوده بهـتر باشـد. و این سـخن را اصـل از آنجاست که پوستی که در خریف بود بهتر از پوستهاست که در ربیع باشد هم بر قیاس پشم. و سهیل قریب بفصل خریف طلوع کند از ایـن سـبب چـون ادیـم خریفی بهـتر باشـد بواسـطه طلـوع سـهیل داننـد، و ادیـم آن طرفهـا که بهـتر است جهت نیکـوئی و لطـافت گیاههاست که در آن حدود می‌باشد.»

و نسخه بعبارت زیر ختم می‌شود

«و من اللّه التوفیق و الحول و العصـمهٔ و القوهٔ. تم المختصر فی العشر الاول من جمادی الاخر لسنهٔ اربع و خمسین و سبعمائهٔ بحمد اللّه و حسن توفیقه»

در پایان معرفی نسـخه‌های تنسوخنامه لازم است متذکر شود که نسـخه‌های مختصر دیگری در شناخت گوهرها و نفایس و اطایب و چیزهـای نـادر و غریب بنـام تنسوقنـامه و جواهرنامه موجود است که از جهت ترتیب ابواب و فصول و شـیوه نگارش و اختصار آن با نسـخه‌های وصف شده در پیش تفاوت و اختلاف بسـیار دارد و بعضـی بافلاطون حکیم نسـبت داده شده است که درستی و صـحت

این نسبت معلوم نیست. از آنجا که این نسخه‌ها با نسخه‌های پنجگانه تفاوت بارزی داشت از آنها جز در موارد معدود استفاده ننمود و از آنها بهره نگرفت. و اینک برای اطلاع و آگاهی علاقه‌مندان به معرفی دو نسخه از نسخه‌های مذکوره می‌پردازد.

نسخه‌ایست بنام «تنسوقنامه» در کتابخانه ملی ملک بشماره ۷۶۸ که با نسخ دیگر اختلاف بسیار دارد مقدمه‌اش این است

«اما بعد چنین گوید: مؤلف این مختصر استاد و حکیم عالم افلاطون که چون پادشاه جهان اسکندر فیلقوص از این محب

تنسوخ نامه ایلخانی، مقدمه، ص: ۴۵

التماس کرد که کتابی می‌خواهم بنویسی در شرح حال معدنیات و دیگر تنسوقها و طرایف‌ها و چیزهای غریب آنچه ترا معلوم است. بر حسب فرمان عالی این کتاب را تألیف کردم و «تنسوقنامه» نام نهادم بر چهار باب قسمت کردم و اللّه الموفق و المعین»

در کتابخانه مجلس شورای ملی نسخه دیگری است بنام جواهرنامه بشماره ۹۰۰ که آن نیز در مقدمه بافلاطون نسبت داده شده ولی نام تنسوقنامه در آن نیست مقدمه آن چنین است.

جواهرنامه افلاطون علیه الرحمهٔ و الرضوان «شکر و سپاس بی‌قیاس حضرت پروردگار را جل جلاله اما بعد چنین گوید: مؤلف ابن مختصر حکیم افلاطون که بعد از التماس سکندر بن فیلقوس از این ضعیف این چند کلمه در شرح معدنیات و جوهریات و خواص جواهر مروارید و شرحهای هریک بر بیاض آورد و آن هفتاد چیزست و در چهار باب اختصار نموده باب اول در جواهر. مروارید از جنس استخوانست و گویند از باران نیسانست.»

نظیر این نسخه جواهرنامه دو نسخه دیگر در فهرست کتابخانه پزشکی دیده می‌شود که بافلاطون منسوب است یکی در مجموعه شماره ۲۵۹ بنام تنسوقنامه و دیگر در مجموعه ۲۸۰ بنام جواهرنامه که این دومی با شماره ۹۰۰ مجلس شورای ملی برابر و یکی است.

مصحح محترم کتاب عرایس الجواهر در پیش‌گفتاری که بر این کتاب نوشته‌اند در حاشیه صفحه ده نام چند کتاب که مربوط به جواهرشناسی و معرفت سنگهای قیمتی است آورده که برای طالبان و علاقه‌مندان بدین فن بسیار مفید و سودمند است.

گرچه کتابهائی که در این فن تالیف شده بسیار است و چنانکه ایشان

تنسوخ نامه ایلخانی، مقدمه، ص: ۴۶

متذکر شده‌اند معرفی تمام آنها مقدور نه و مجالی برای ذکر تمام آن نیست معهذا نگارنده چند نسخه دیگر که در گوهرشناسی تألیف شده و در تصحیح کتاب تنسوقنامه از آنها بهره برد بی‌آنکه نام کتابهائی که ایشان یاد کرده اعاده نماید بر فهرست ایشان افزود و بمعرفی آن نسخ پرداخت باشد که خوانندگان را سود بخشد و آن نسخه‌ها عبارتست از:

۱- جواهرنامه محمد بن مبارک قزوینی. مؤلف از شاگردان امیر صدر الدین شیرازیست و مؤلفه خود را بعد از جواهرنامه استاد در ۸۸۶ تالیف کرده است آخر کتاب بدین عبارت ختم می‌شود.

«تمام شد رساله جواهرنامه من ضحوهٔ یوم الخمیس بیست و دوم جمادی ثانی (کذا) عمت برکاته تم سنهٔ ست و ثمانین و ثمانمائهٔ»

این رساله در مجموعه‌ای بشماره ۲۸۶۹ در کتابخانه مدرسه سپهسالار موجود است، نسخه ناقصی هم از تنسوقنامه ایلخانی ضمن این مجموعه می‌باشد که صفحه اول آن افتاده و از آخرش نیز چند ورق ساقط شده است.

۲- معرفهٔ الجواهر تالیف محمد باقر بن محمد کاظم شریف کاخکی که در سال ۱۱۰۴ در جواهرشناسی تألیف کرده است این رساله مشتمل بر هیجده باب و خاتمه‌ای ترتیب یافته و نسخه خط مولف است.

شریف کاخکی که پیداست در جواهرشناسی بی‌اطلاع نبوده جواهرنامه غیاث الدین منصور را با اندک تغییری با همان عبارات بنام خود کرده است مانند عملی که ابو القاسم عبد اللّه کاشانی در کتاب عرایس الجواهر با تنسوقنامه نموده با این تفاوت که کاشانی در کتاب عرایس مقالتی در تراکیب و معاجین و انواع عطرها از خویش افزوده که در تنسوقنامه نیست و لیکن در معرفهٔ الجواهر شریف

مطالبی زیاده بر جواهرنامه دیده نمی‌شود نسخه معرفة الجواهر در کتابخانه آستان قدس رضوی بشماره ۶۳۷۱ موجود است.

تنسوخ نامه ایلخانی، مقدمه، ص: ۴۷

۳- کتاب خواص الاشجار شماره ۵۰۷۹ نسخه کتابخانه آستان قدس رضوی.

این نسخه از نسخ بسیار نفیس قدیمی است که اصل آن کتاب الحشائش دیسقوریدس است که از یونانی بسریانی و از سریانی بعربی نقل شده است در آخر مقاله دوم چنین آمده است.

«تمت المقالة الثانیة من کتاب الحشایش من نقل حنین بن اسحاق لکتاب دیسقوریدس من لغة الیونانی الی اللغة السریانی»

۴- مجموعه مثنویات رشید عباسی شامل چند مثنوی بنامهای جواهر الاسرار و نقش ارژنگ و غیره است که هریک به وزنی از اوزان مثنوی سروده شده است.

جواهر الاسرار بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلان از بحر سریع مطوی موقوف است چنانکه گوید:

در صف میدان سخن چون رشیدتا شوی از دائره اهل دید

مثنوی دیگر بر وزن مفاعیلن مفاعیلن فعولن، هزج مسدس محذوف است که بدین بیت آغاز می‌شود.

شبی آیینه نور تجلی‌چو زلف از دودمان حسن لیلی

و مثنوی دیگر مسمی به نقش ارژنگ می‌باشد. شاعر در عنوان هریک از مطالب آن رباعی آورده و بعد یک‌یک از جواهرات را ذکر و وصف کرده است و پس از یاد خواص و منافع هریک جدولی آورده که بهاء اقسام آن جواهر را از خرد و بزرگ در آن درج نموده است. چنانکه در صفت یاقوت گفته است.

هر یاقوتی که زرد و جوهردار استموجش چو شعاع مهر زرین‌بار است

از زردی رنگ اوست گلگونه سرخ‌رنگ گل زرد رونق بازار است

باز نطقم ز شعله گفتارشده گلگونه خزان و بهار

تنسوخ نامه ایلخانی، مقدمه، ص: ۴۸

جلوه حسن و عشق بوقلموناز بهار سخن بود گلگون

زان شدم در سخن خزان‌آراکه بود رنگ عشق از آن پیدا

نور عشق آتشی است آینه‌رنگ‌حسن معنی نماید از دل سنگ

رنگ یاقوت زرد و زرین به‌درخور آب و رنگ سنگین به

پشت و رویش بود چو پاک تراش‌جوهرش از قبول حسن قماش

قابل دست شهریارانست‌باب انگشتر سلیمانست

دیدنش صبح میمنت داردرتبه‌اش رو بسلطنت دارد

آنچه کامل عیار و رنگین استچهره‌افروز و صاف رنگین است؟

عکس آبش شود چو شعله فروزآفتابی بود جهان‌افروز

می‌کند نور دیده را روشن‌غنچه دل ازو شود گلشن

ذات عین الهرش گهر سنگست‌هم ترازوی کوه فرهنگست

وزن و رنگش چو شد تمام‌عیارآنچه گویند اشرفی بشمار

با چنین رتبه و قبول اثراوج قدرش بدان ببال نظر

جنس خوبش که آفتاب لقاست‌درخور رتبه روشناس بهاست

چهره زرد عاشقانه اوگرچه باشد ز حسن جلوه نکو

کی چو یاقوت سرخ آتش خوست‌قیمتش ده سه شماره اوست

در صفت سنگ ماه که حجر القمر و براق القمر هم‌نامند گوید:

سنگ حجر القمر ز یک نقطه خال گردیده سواد گردش بدر و هلال

با رتبه اوج خود قرانی داردگاهی بکمال رو کند گه به زوال

رشید عباسی از شعرای دوره صفویه و معاصر شاه عباس بزرگ و شاه صفی بوده است وی علاوه بر ذوق شعر و شاعری در جواهرشناسی و معرفت انواع سنگهای بهادار اطلاع کافی داشته و در زمره جواهرشناسان عصر خویش محسوب می‌شده است. او کتاب خویش را در معرفت جواهر بسال

تنسوخ نامه ایلخانی، مقدمه، ص: ۴۹

۱۰۴۸ بنظم آورده است و بیت زیر را

بهر تاریخش از در گفتارچهره بنمود گوهر شهوار

ماده تاریخ فراغ از آن ذکر کرده است که نگارنده نتوانست این تاریخ را از بیت مذکور بیرون آرد.

در این کتاب دو تاریخ دیگر نیز هست که پیداست که شروع بنظم آن در اواخر سلطنت شاه عباس بوده است یکی ماده تاریخی است که از این مصرع «از گل نو جهان گلستان شد» بدست می‌آید و برابر با سال ۱۰۳۸ است.

و دیگر تاریخی که از مصرع «سر انگشت را بخاتم کن» حاصل می‌شد و بحساب جمل مطابق ۱۰۴۲ است (سر انگشت الف است که بحساب جمل یک می‌باشد و آن را بر «خاتم» که ۱۰۴۱ است چون افزایند ۱۰۴۲ گردد) این نسخه در کتابخانه ملی ملک بشماره ۵۲۶۶ مضبوط است.

چگونگی طبع کتاب

چنانکه در پیش اشاره شد نسخ «تنسوخنامه ایلخانی» فراوان و در اغلب کتابخانه‌ها یک نسخه و دو نسخه از آن یافت می‌شود و لیکن نسخه‌ها غالبا با یکدیگر یکسان نیست و در عبارات و زیاده و نقصان جملات و کلمات مختلف و متفاوت است ازاین‌روی نگارنده پس از مطالعه بسیار پنج نسخه را که در پیش معرفی نمود و از میان نسخه‌ها بهم نزدیک‌تر بود برای مقابله انتخاب کرد. و بواسطه همین اختلاف و زیاده و نقصانها نتوانست هیچ‌یک از نسخ مذکور را اساس قرار دهد و بعنوان نسخه اصل معین نماید و لیکن چون نسخه (ع) قدیمی تر از همه نسخه‌ها بود و معتبرتر می‌نمود آن را مقدم بر دیگر نسخ داشت و رونویسی از آن تهیه کرد و با نسخ دیگر مقابله نمود.

و از جهت اختلاف بارزی که بین همین نسخه‌های پنجگانه نیز موجود بود متن چاپ‌شده حاضر بدشواری صورت پذیرفت و گاهگاه برای جمع بین عبارات متفاوت نسخه‌ها که معنی محصلی داشته باشد به تلفیق عبارات و کلمات

تنسوخ نامه ایلخانی، مقدمه، ص: ۵۰

نسخه‌ها ناچار گردید. فصول و عبارات و کلماتی که از نسخه (ع) افتاده و کاتب در این نسخه نیاورده و در نسخ دیگر موجود بود بر آن افزود و نسخه را کامل کرد و آنچه از نسخه‌های دیگر برای تکمیل کتاب اضافه کرد در میان علامت پرانتز () نهاد و در حاشیه باز نمود و پس از آن در مطالب کتاب غور و تأمل کرد و کلمات و ترکیبات مرجح را از نسخه‌های دیگر در متن قرار داد و اختلافات را با علامت رمز هر نسخه در حاشیه آورد تا هم اصل هریک از نسخه‌ها محفوظ ماند و هم متن صحیح و منقح باشد و

بقدر وسع و توان خویش در این کار کوشش کرد که متن درستی مطابق نسخه‌های کهن و معتبر در دست علاقه‌مندان بفرهنگ و ادب فارسی قرار گیرد.

و چون نظر آن بود که کتاب از جهت علمی و ادبی برای طالبان مفید و سودمند باشد هرجا عبارتی محتاج به توضیح دید و یا لغتی به تفسیر و بیان نیازمند یافت و یا بنظر مغلوط آمد با مراجعه به مأخذی که در این فن در دست داشت، در تعلیقاتی که در آخر کتاب آورد به بیان و توضیح آن پرداخت و صحیح را از سقیم باز نمود بدون اینکه در متن کتاب از خود تصرف نماید و تغییری در آن دهد.

در املاء و صورت خط کتاب برای آنکه قرائت آن بر خوانندگان دشوار نباشد از رسم الخط نسخه‌های کهن و قدیمی پیروی نکرد و صورت خط معمول روز را رعایت نمود و این تغییر را روا و جایز دید.

در دو سه موضع از کتاب از آنجا که عبارت ناتمام و نسخه‌ها همه یکسان بود برای تمامی عبارت و روشن شدن معنی کلمه‌ای یک یا چند بر اصل متن اضافه کرد و برای امتیاز آن را در میان دو قلاب نهاد و در حاشیه بدان اشاره کرد.

نوادر لغات و اصطلاحات مخصوص فن را که در کتاب یاد شده بود بترتیب الفبایی مرتب و با معانی آنها در آخر کتاب افزود که خوانندگان عزیز

تنسوخ نامه ایلخانی، مقدمه، ص: ۵۱

بآسانی معنی آن را دریابند و از مراجعه بکتب لغت و مراجع متعدد بی‌نیاز گردند و بیهوده وقت گرانبهای خویش را تلف ننمایند.

و همچنین الوان و رنگهای بسیاری که در این کتاب آمده بود و غالبا در فارسی بکار رفته و می‌رود جمع نمود و در فهرست دیگری آورد که البته ذکر آن نیز خالی از فائده نخواهد بود.

و برای مزید فائده و سهولت دریافتن لغات و مطالب و اسامی اعلام چند فهرست دیگر با شماره صفحات در آخر کتاب افزود و باین ترتیب چاپ کتاب را باتمام رسانید.

برای آنکه این کتاب برای مطالعه‌کنندگان از هر جهت مفید باشد بر آن شد که مرادفات لغات فنی و اصطلاحات علمی آن را بیکی از لغات اروپائی بیاورد و فائده آن را کامل نماید باین منظور از فرزند ارجمند دکتر محسن مدرس رضوی حفظه اللّه که سمت استادی در دانشگاه آلبرتای کانادا را دارد خواست که او را در این کار یاری نماید و مشار الیه مرادفات صورتی را که ارسال داشته بود بسه زبان انگلیسی و فرانسه و آلمانی تهیه و فرستاد لیکن در اینجا برای رعایت اختصار بایراد لغات انگلیسی اکتفا کرد و از ذکر هر سه لغت که ریشه آنها غالبا یکی بود خودداری نمود.

در پایان این مقدمه از صاحبان فضل و دانش متوقع است که از لغزشها و زلات این بنده که لازمه وجود بشریست بسماحت طبع درگذرند و چنانکه بر سهو و خطایی برخورند بر این حقیر خویش منت نهند و آگاهم کنند تا از نظر ایشان واقف و مستفید گردد.

بتوفیق باری‌تعالی چاپ کتاب «تنسوخنامه ایلخانی» با تعلیقات و حواشی و مقدمه در بیستم خردادماه ۱۳۴۸ باتمام رسید.

مدرس رضوی

تنسوخ نامه ایلخانی، مقدمه، ص: ۵۲

فهرست منابع و مآخذی که در تصحیح متن کتاب و تهیه توضیحات بدانها مراجعه شده است

۱- آثار البلاد محمد زکریای قزوینی چاپ مصر

۲- ازهار الاذکار فی جواهر الاحجار تصنیف ابو العباس احمد التیفاشی متوفی ۶۵۱ نسخه خطی کتابخانه آستان قدس رضوی

۳- الالفاظ الفارسیهٔ المعربهٔ

۴- بحر الجواهر محمد یوسف طبیب هروی چاپ طهران

۵- برهان قاطع بتصحیح دکتر محمد معین

۶- تاریخ الحکماء قفطی چاپ اروپا

۷- تحفهٔ المؤمنین حکیم مؤمن چاپ ایران

۸- تذکره اولی الالباب شیخ داود ضریر انطاکی چاپ مصر

۹- تنکسوقنامه خواجه رشید الدین فضل اللّه وزیر عکس کتابخانه مرکزی دانشگاه از روی نسخه مورخ ۷۱۳ ایاصوفیه

۱۰- الجماهر فی معرفهٔ الجواهر طبع حیدرآباد دکن

۱۱- جواهرنامه غیاث الدین منصور نسخه خطی متعلق بنگارنده

۱۲- جواهرنامه محمد بن مبارک قزوینی نسخه خطی مدرسه عالی سپهسالار

۱۳- کتاب الحشائش نسخه خطی کتابخانه آستان قدس رضوی

۱۴- خواص الاشجار نسخه کتابخانه آستان قدس رضوی

۱۵- صبح الاعشی قلقشندی چاپ مصر

۱۶- عیون الانباء فی طبقات الاطباء ابن اصیبعه چاپ مصر

تنسوخ نامه ایلخانی، مقدمه، ص: ۵۳

۱۷- عرایس الجواهر و نفایس الاطایب ابو القاسم عبد اللّه کاشانی مصحح آقای افشار

۱۸- الفخری ابن طقطقی چاپ مصر

۱۹- فرهنگ آنندراج چاپ هند

۲۰- فهرست ابن الندیم چاپ مصر

۲۱- کامل ابن اثیر چاپ مصر

۲۲- فرهنگ نفیسی

۲۳- معجم البلدان چاپ اروپا

۲۴- مفردات مخزن الادویه چاپ هند

۲۵- منتظم ابن جوزی

۲۶- منتهی الارب

۲۷- نزهة القلوب حمد اللّه مستوفی نسخه خطی کتابخانه دانشکده الهیات

۲۸- نزهت‌نامه علائی تألیف شهمردان بن ابی الخیر نسخه خطی مجلس شورای ملی

۲۹- نفایس الفنون فی عرایس العیون (باب چهارم) تألیف شمس الدین محمد بن محمود آملی

۳۰- هدیهٔ العارفین و اسماء المؤلفین و آثار المصنفین اسماعیل پاشا چاپ استانبول

تنسوخ نامه ایلخانی، مقدمه، ص: ۵۴

رموز و علائمی که در تصحیح کتاب حاضر بکار برده شده است

ع- علامت نسخه عکسی است که از نسخه کتابخانه ایاصوفیا برداشته شده است

ب- نشان نسخه عکسی که از روی نسخه کتابخانه بریتش موزیوم گرفته شده است

ن- علامت نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی ضمن مجموعه شماره ۴۱۳۶ است

م- نشان نسخه کتابخانه ملی ملک است

ج- علامت نسخه دیگر از کتابخانه مجلس شورای ملی بخط مرحوم عبرت نائینی است

[] نشان آنست که آنچه در میان آنست از نسخه ب افتاده است

() نشان آنست که آنچه در میان آن است از نسخه ع ساقط شده است افتادگیهای نسخه م و ن و ج و کلمات و عباراتی که از چند نسخه افتاده غالبا در زیر صفحه بآن اشاره شده است

«» علامت آنست که نسخه‌بدل کلمه و جمله و عبارتی که در میان آن است در ذیل صفحه می‌باشد

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱

متن تنسوخ‌نامه ایلخانی

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۳

[مقدمه]

بسم اللّه الرحمن الرحیم

الحمد للّه فاطر الصنائع، و مبدع البدائع، و ملهم الخلائق، و موضح[۳۳] الطرائق، الذی انشأ العلویّات، و جعلها مظهر الاعاجیب، و خلق السفلیات، و صیّرها مورد التراکیب[۳۴]، اخترع بصنعه[۳۵] ودائع الاخلاق[۳۶] فی مستودع الاعماق، و ابدع بقدرته بدائع الاطراف فی بطون الاصداف، و اطّلع بحکمته الانسان علی مکنونات ضمائر الاحجار، و علّم بقدرته البشر استخراج مضمونات البحار، و اجمد بصنعه الهواء، و اثقل بقدرته الهباء، و الّف بین اسباب[۳۷] الکیفیّات و نمازج[۳۸] بین مختلفات الهیآت.

فسبحانه من قدیر لا یعتوره عجز و لا لغوب[۳۹]، و من قیّوم لا یعتریه نقص و لا عیوب. نحمده و نستعینه و نتوکّل علیه، و نصلی [علی الاخیار[۴۰] من بریّته، خصوصا علی] محمد [و آله و صحبه الابرار،] و سلّم تسلیما کثیرا[۴۱].

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۴

اما بعد چنین گوید محرّر و مؤلّف این کتاب[۴۲]، محمد بن محمد بن الحسن[۴۳] الطوسی تغمّده اللّه برحمته[۴۴] که پادشاه جهان ماده امن و امان[۴۵]، از این ضعیف التماس[۴۶] کرد، که تألیفی می‌باید پرداخت[۴۷] در معرفت انواع جواهر معدنی و غیر آن «از چیزهاء طرایف که بحضرت ما می‌آورند،»[۴۸] و کیفیّت تولّد، و سبب حدوث آن[۴۹] از بهترین و بدترین و شبه هریک، و خاصیّت و قیمت آن، و محافظتشان، بشرحی[۵۰] تمام بنویس، و بما عرضه دار[۵۱]. و چون استعداد آن پادشاه[۵۲] در تحصیل شرف نفس و تشوّق[۵۳] او بحکمت تفرّس می‌نمودم، و صدق[۵۴] رغبت او باین علم شریف می‌دانستم، این کتاب جمع کرده شد[۵۵]، از گفتار حکماء متقدّم[۵۶]، و آنچه این بنده[۵۷] را بتجربت معلوم شده [بود] بحکم ممارست. و آنچه از معتمدان و اصحاب تجارب بطریق تسامع معلوم شده است، بدان الحاق کرد[۵۸]. و این کتاب را تنسوخ‌نامه[۵۹] ایلخانی نام نهاد[۶۰] چه هرچه بخدمت پادشاهان تنسوق[۶۱] آورند، آنجا[۶۲] یاد کرده شود. ان شاء اللّه تعالی [که] بنظر بزرگوار[۶۳] ملحوظ گردد، و بسمع رضا اصغا فرماید[۶۴].[۶۵]

تنسوخ نامه ایلخانی ؛ متن‌ج۱ ؛ ص۴

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۵

و این گفتار[۶۶] بر چهار[۶۷] مقالت نهاده آمد[۶۸] تا طالبان را معرفت وصول بدان آسان باشد[۶۹]. «ان شاء اللّه تعالی[۷۰].»

مقالت اول[۷۱]: در کیفیّت مفرداتی که جمله معدنیّات و غیر آن از مرکبات عالم سفلی از آن مرکب می‌شود[۷۲]، و علل معادن بطریق کلی [و آن چهار فصل است.]

مقالت دوم: در جواهری[۷۳] که از جمله حجر باشد و غیر آن، و علل حدوث هریک، و کیفیّت وجود آن، و شرح معادن و خواص و منفعت[۷۴] و مضرّت و شبه «و نظیر[۷۵]» آن بطریق صناعت، (و قیمت هریک،) و جلا دادن[۷۶] و آنچه مناسب آن باشد[۷۷].

مقالت سیوم: در انواع فلزات سبعه، و علّت حدوث هریک، و خاصیّت و منفعت[۷۸] و مضرّت آن، و شرح معادن و هرچه مناسب آن[۷۹] باشد[۸۰].

مقالت چهارم: در انواع عطر و معاجین و داروهاء نفیس[۸۱].

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۷

مقالت اوّل[۸۲] در کیفیّت[۸۳] مرکبات عالم سفلی و معدنیّات و غیر آن و علل معادن.

اشاره

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۹

فصل اول در کیفیّت وجود عناصر[۸۴] که اصول‌اند

اشاره

واجب[۸۵] الوجود تعالی و تقدّس بکمال قدرت ازلی، و علم لم یزلی، بعد از ایجاد عالم ارواح و ملائکه و افلاک و متحرّکات آن[۸۶]، در جوف فلک قمر که عالم سفلیست، چهار عنصر بیافرید که اصول مفردات و مرکبات‌اند، که حیّز ایشان عالم کون و فساد است. و آن خاک است و آب و هوا و آتش. و هریک را از ایشان[۸۷] حیّزی خاص و طبیعتی[۸۸] مخصوص اعطا کرد، بدان وجه که ما دام که در حیّز[۸۹] خویش باشند ساکن‌اند[۹۰].

و چون بقهر و قسر از آن حیّز دور باشند، طبیعت هریک اقتضاء آن کند که مائل باشند بحیّز طبیعی خویش[۹۱]. حیّز[۹۲] طبیعی خاک مرکز عالم است.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۰

و حیّز طبیعی آب مماسّ سطح خاک است، و مماسّ سطح مقعّر هوا. و حیّز طبیعی هوا مماس[۹۳] سطح اعلی آب است. «و بعضی از خاک[۹۴]» تا سطح[۹۵] مقعّر آتش. و حیّز طبیعی آتش سطح[۹۶] اعلی هواست تا سطح[۹۷] مقعّر فلک قمر[۹۸]. و اشکال جملگی عناصر کریست بحکم بساطت.

و چون [جمله] مرکّبات عالم سفلی از چهار اصل مرکّب‌اند، و اجزاء بسیط ایشان [اند]، بضرورت در ایشان قوّتی می‌بایست[۹۹] که صلاحیّت ترکیب بروجه احسن از آن حاصل توان بود. پس هریک از این عناصر حامل دو قوّت آمدند، یکی فاعله و دیگر منفعله.

قوّت فاعله یا متفرّقه[۱۰۰] بود یا جامعه. حرارت قوّت متفرقه[۱۰۱] «آتش است[۱۰۲]» تا تفریق اجزاء اجسام می‌کند، ما دام که جسمی [اجزاء جسمی] دیگر خواهد بود تا تفریق[۱۰۳] در آن اجزاء حاصل نشود متّحد بود.

[و چون متّحد بود] بعضی از وی چگونه جزو دیگر جسمی تواند شد.

و برودت (قوّت جامعه است، تا جمع اجزاء اجسام متفرقه می‌کند.)

قوّت منفعله[۱۰۴] یا قابل[۱۰۵] انفعال باشد بسهولت، یا قابل انفعال[۱۰۶] بعسر. رطوبت قابل انفعال است بسهولت. یبوست قابل

انفعالست بعسر.

و تا بروجه مذکور نباشد فائده اجسام[۱۰۷] مرکب از ایشان حاصل نیاید.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۱

واجب الوجود «تعالی و تقّدس»[۱۰۸] طبیعت آتش گرم و خشک آفرید، و طبیعت هوا گرم و تر، و طبیعت آب سرد و تر، و طبیعت خاک سرد و خشک[۱۰۹].

معرفت[۱۱۰] [طبیعت] چهار عنصر

بحکم فائده و علّت غایت انسانی[۱۱۱] که صورت ایشان[۱۱۲] قابل تبدل باشد باسباب[۱۱۳] معیّن چنانکه آب صورت آبی خلع کند و صورت هوائی قبول کند،[۱۱۴] و هوا آب گردد، و آتش هوا شود، و همچنین برعکس. و حال باقی عناصر همین حکم دارد در تبدّل صور، و این معنی مشاهد است.[۱۱۵]

و در هر عنصری دو کیفیّت موجود، (و) از هر دو[۱۱۶] یک کیفیّت مشترک باشد میان دو عنصر که مجاور یکدیگر باشند. چنانکه هوا و آتش در حرارت اشتراک دارند، و در رطوبت و یبوست مباینت. هرگاه که یبوست[۱۱۷] جزوی از جرم آتش بسببی از اسباب برطوبت متبدل شود[۱۱۸]، آن جزو هوا شود، زیرا که حقیقت هوا جرمی است گرم و تر، و در این جزو این حقیقت حاصل است، و همچنین هرگاه (که) رطوبت جزوی از هوا بیبوست بدل شود، آن جزو آتش گردد، زیرا که حقیقت جرم آتش گرم و خشک است. و این جزو را این طبیعت[۱۱۹] حاصل است.

[و] میان هوا و آب[۱۲۰] [اشتراکست بکیفیّت رطوبت، و مباینت است] بحرارت و برودت. هرگاه که حرارت جزوی از هوا ببرودت بدل شود، باسبابی[۱۲۱] خارج یا داخل، آن جزو آب

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۲

گردد، زیرا که طبیعت آب سرد و تر است، و آن[۱۲۲] جزو را این طبیعت حاصل است. و برعکس هرگاه که (برودت) جزوی از آب بحرارت بدل شود، آن جزو هوا شود، بعلّت تبدّل[۱۲۳] کیفیت.

و همچنین میان خاک و آب اشتراکست[۱۲۴] در کیفیت برودت، و مباینت است[۱۲۵] در کیفیّت [رطوبت و یبوست، هرگاه که] رطوبت جزوی از آب بیبوست بدل شود[۱۲۶]، آن جزو خاک گردد، بسبب تبدّل کیفیّت.

و برعکس، هرگاه که یبوست جزوی از خاک برطوبت (بدل) شود آن جزو آب گردد. (و) تبدّل[۱۲۷] صورت عناصر ظاهر است و محسوس، چه بطریق صناعت، و چه بطریق اسباب خارج، چنانکه در کوهها باشد.

و بسیار بود که[۱۲۸] دفعهٔ واحدهٔ اندک‌مایه اثری پدیدار آید، چنانکه آن دیگر بدان موضع[۱۲۹] نقل کرده باشد. و هم آبست که[۱۳۰] بسببی از اسباب خارج بر مقدار هوا غالب شود. و آن را نخست بخار کند، و زیادت[۱۳۱] می‌شود تا آن را آب گرداند، بحکم میل طبیعت، آب قصد حیّز خویش کند، و بر روی زمین آید. و آبهاء ایستاده که در موضع باشند از سنگ و غیر آن[۱۳۲] که امکان ترشّح ندارد، چون[۱۳۳] حرارت از خارج بدان مستولی گردد آن آب[۱۳۴] هوا شود. (و همچنین در) هر دو عنصری که مجاور یکدیگر باشند این حکم مذکور یافته شود، و محسوس گردد، و حکم باقی همین باشد.

و کم کسی[۱۳۵] باشد که از این جنس چیزی ندیده باشد.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۳

و بطریق صناعت اگر دیگی پر آب کنند، و آتش مفرط [متواتر] در زیر دیگ می‌کنند[۱۳۶] آب جمله هوا شود. و اگر انائی که درو امکان ترشّح[۱۳۷] نباشد پر از یخ کنند، هوائی که بیرون آن انا باشد که ملاصق او بود، آب می‌گردد. و اگر برعکس آن

کنند[۱۳۸] که یخ در[۱۳۹] گرداگرد آن انا نهند[۱۴۰] چون برودت استیلا گیرد، هوائی که در اندرون آن انا باشد آب شدن گیرد. و هرگاه که[۱۴۱] آتشی مفرط در اندرون تنوری بیفروزند، بعد از آنکه شعله آن[۱۴۲] آتش کم شود در هوائی که آن شعله مجاور او بوده باشد، اگر فتیله‌ای یا خرقه‌ای یا چیزی که قابل سوختن[۱۴۳] باشد بدان دارند، در حال مشتعل شود. بسبب آنکه آن هوا آتش شده باشد. و در باقی عناصر همین حکم است، چنانکه اهل صناعت اجرام خاکی صلب را بتدبیر چون[۱۴۴] آب کنند. و آبها را بتدبیر متحجّر[۱۴۵] «و منجمد گردانند[۱۴۶]» و این چهار عنصر را اصل[۱۴۷] و ماده است مستقرّ مشترک میان ایشان، که خلع صور هریکی و لبس صور[۱۴۸] غریب می‌کند. پس حکمت ایزدی[۱۴۹] اقتضا چنان کرد که صور آن عناصر قابل تبدّل و تغیّر باشد، تا هرگاه بسببی از اسباب جزوی مقدّر، و قسطی معیّن[۱۵۰]، از هر عنصری متصغّر الاجزاء شوند، و درهم آمیزند، آمیزشی که بعد از (آن)[۱۵۱] تمیّز هریک از اجزاء عناصر[۱۵۲] علی حده ممکن نبود. و کیفیّات[۱۵۳] ایشان در یکدیگر تأثیر و تأثّر کند[۱۵۴] و فعل و انفعال ایشان

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۴

بحدّی رسد که کیفیّتی خامس حادث شود مستقر که آن را مزاج خوانند. و قدرت ازلی[۱۵۵] بحسب آن مزاج و بقدر استعداد قبول صورتی از صور، موجودات مرکّب ایجاد کند. فسبحانه ما اعظم شانه «و اعلی برهانه[۱۵۶].»

پس هر مزاجی بحسب کمال و نقصان [آن] و استعدادی[۱۵۷] که آن را باشد، صورتی[۱۵۸] نوعی از انواع موجودات قبول می‌کند[۱۵۹]. آنچه مستعدّ قبول صورت انسانی (بود) [صورت انسانی][۱۶۰] و آنچه استعداد (قبول) صورت[۱۶۱] حیوانی [دارد، صورت حیوانی] بحسب امزجه مختلفه قبول می‌کند[۱۶۲].

و همچنین آن مزاج که درو استعداد قبول صورت نباتی باشد، بحسب اختلاف آن (صور نباتی مختلف [قبول] می‌کند، و آن مزاج که استعداد قبول «صور معدنیات دارد بحسب اختلاف[۱۶۳]» آن) امزجه موافق، صور معدنیات «مختلف[۱۶۴]» قبول می‌کند، چون زیبق و گوگرد، و انواع فلزات، و جواهر حجری، و انواع املاح و زاجات و غیر آن، بتقدیر العزیز- العلیم.

و در حدوث این مرکّبات مختلف مثالی از روی کمیّت و کیفیّت گفته شود. چنانکه حدوث[۱۶۵] مرکّبات مختلف از این چهار اصل روشن گردد.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۵

اگر تقدیر کنند[۱۶۶] که چهار جسم باشند، حامل چهار رنگ[۱۶۷] زرد و سرخ و سبز و سیاه، و از آن هر جسمی که حامل[۱۶۸] رنگی باشد، یک جزو متساوی بگیرند، و بسحق آن را امتزاجی دهند، حاصل[۱۶۹] آن مجموع رنگی شود که خلاف هر چهار رنگ باشد[۱۷۰]. و اگر دیگربار ترکیبی (کنند هم) از این چهار رنگ اما بغیر تساوی، آن مجموع را رنگی دیگر باشد[۱۷۱] «بخلاف ترکیب اول[۱۷۲]» و همچنین لا الی نهایة.

(مثالی[۱۷۳] دیگر اگر جزوی آرد کنند و جزوی فانید کوفته و جزوی روغن و آن را بپزند خاص نوعی[۱۷۴] حلوا باشد.

و اگر فانید ۱ را حل کنند نوعی دیگر حلوا باشد. و اگر بجای آرد نشاسته کنند، نوعی دیگر «حلوا»[۱۷۵] باشد. و همچنین هر اختلافی که در احادی می‌افتد سبب اختلاف آن ممتزج می‌گردد. «و اللّه اعلم بالصواب»[۱۷۶].

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۶

فصل دوم در علل معادن بطریق کلی[۱۷۷]

معدن [را] از عدن گرفته‌اند، و عدن قرارگاه باشد، و مرکز هر چیزی را از [روی] لغت معدن آن چیز گویند. و معهودست که هر جایگاه که جوهر[۱۷۸] در آنجا تولّد کند، آن را معدن آن جوهر گویند.

(و معادن گاه باشد که[۱۷۹] ظاهر گردد، و گاه باشد که منقطع شود). و اکثر در زمینهائی پدید می‌آید[۱۸۰] که از اعتدال انحرافی یافته باشد، و بافراط و تفریط[۱۸۱] حرارت و برودت برون شده[۱۸۲]. و در آن زمینها صلابتی تمام باشد. و تجاویف آن بخاراتی[۱۸۳] باشد محتقن، و این معنی در کوهها بیشتر باشد، یا نزدیکی کوهها[۱۸۴]. «و در صحراها»[۱۸۵] کم اتفاق افتد[۱۸۶]. و علّت وجود اکثر معادن از روی کلی شعاع آفتابست و از روی جزوی[۱۸۷]

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج ۱، ص: ۱۷

(شعاع)[۱۸۸] کواکب چون شعاع آفتاب[۱۸۹] را مکثی باشد زیادت بر مسامته زمین بموضعی[۱۹۰] و شعاع او بر زوایای[۱۹۱] قائمه، بدان [موضع] می‌پیوندد[۱۹۲]. و تجاویف [آن موضع را آفتاب سخونتی زیادت[۱۹۳] می‌کند و برودتی که در آن تجاویف] باشد منضغط می‌شود، و حجری پدید می‌آید. و اگر مکث اشعه آفتاب اندک[۱۹۴] باشد، آن برودت را بسبب اندک[۱۹۵] مکث آفتاب مددی[۱۹۶] باشد، و بخارات محتقن[۱۹۷] شوند، انجمادی و تحجّری[۱۹۸] حاصل می‌آید، و تولّد معدنیّات مختلف بدین دو سبب باشد (در معادن). و باشد که معادن در سبیل رودها باشد، و باشد که سیلها از کوهها بر معادن بگذرد[۱۹۹]، و موضعی را معدنی کند. و علّت تکوین اکثر معادن آن باشد که در تجاویف زمینها بخاراتی باشد ترمائی[۲۰۰]، یا بخاری (خشک) دخانی، و بمکرّر شدن طریان حرارت و برودت بر عقب یکدیگر بسبب اشعه آفتاب، و مسامته آن و خلاف مسامته، و بسبب حرارتی و برودتی که در آن تجاویف حادث [می‌شود]، بسبب تغیّر[۲۰۱] هوا یا باسبابی[۲۰۲] دیگر، چون میغ و کوه[۲۰۳] بلند، که مانع شعشعه آفتاب باشد[۲۰۴]، (یا موضع در غایت انخفاض بود، یا موضعی که شعاع آفتاب بر آنجا افتد) و عکس آن منعکس[۲۰۵] گردد، آن موضع را سخونتی

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج ۱، ص: ۱۸

حاصل آید، یا برعکس که فصل[۲۰۶] برودتی، یا هبوب بادهای شمال یا جنوب[۲۰۷] بموضعی می‌رسد، یا مانعی بود که نرسد، یا دریائی باشد بر مهبّ آن بادها، تا بخارات[۲۰۸] بدان موضع می‌رساند، و یا دفع می‌کند. این جمله تغیّرات بسبب تغیّر[۲۰۹] هوا باشد. و بواسطه این تغیّرات[۲۱۰] تغیّر تجاویف زمینها باشد. و اکثر تکوین معادن در زمستان باشد. و اکثر ظهور جواهری که بسبب حرارت ظاهر شود، در تابستان بود. و علّت حقن بخارات باشد که بسبب سردی[۲۱۱] هوا تحلیل نپذیرد، و تغیّری[۲۱۲] حاصل شود. بعد[۲۱۳] از آن بسبب حرارت تابستان منحل شود[۲۱۴] و فضول این[۲۱۵] مترشّح گردد بظاهر[۲۱۶]، چنانکه بیشتر رطوبات در ابدان حیوانات در زمستان[۲۱۷] محتقن باشد، و بتابستان[۲۱۸] تحلیل پذیرد، و ترشّح کند بعرق، تقطیر مسام و غیر آن، بسبب (آنکه) حرارت تفتیح[۲۱۹] کند. و بخارات را بظاهر افکند. و برودت برعکس این معنی[۲۲۰] باشد. و منع[۲۲۱] تحلیل و احتقان ازو حاصل آید[۲۲۲].

و تکوّن معدنیّات را اسباب مختلف بسیار است، بعضی بطریق احتراق[۲۲۳]

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج ۱، ص: ۱۹

باشد چون انواع نمکها و زاجات و نوره‌ها[۲۲۴]، و بعضی [بیشتر] چون انواع جواهر حجری. و دلیل[۲۲۵] بر این آنست که هر چیزی را که بسوزند، و بعد از آن بشویند، و حل کنند پس عقد کنند، بقدر قوّت آن چیز ملوحتی در آن پیدا می‌آید. و اصحاب صناعت املاح می‌کند[۲۲۶].؟

و هر چیز که آن را تکلیس کنند بضرورت درو[۲۲۷] [ملوحتی پیدا شود.

[۲۲۸] و جمله سنگها] «در اصل[۲۲۹]» گلیست متحجّر شده، و دلیل محسوس بر این آنست که چون آتش بسیار بر گلی بیفروزند، آن را سفال کند. و اگر بیشتر بیفروزند، باشد که سنگ[۲۳۰] گردد. و در شهرهائی که سنگ آسیا نباشد از آن طریق صناعت از گل پخته سنگهای آسیا کنند[۲۳۱].

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۰

فصل سوم در کیفیّت تحجّر جواهر معدنی

چون حرارت مائی مستولی شود بر اجرام ارضی که با مائی آمیخته باشد، و مخمّر شده که آن را گل خوانند، حرارت طبیعی مثل حرارت شعاع آفتاب، یا حرارتی غیر طبیعی چون مجاورت جام[۲۳۲] گرم، یا حرارتی صناعی چنانکه گل را در آتش نهند، و آتش متواتر می‌افروزند، تا در آن گل رطوبت نماند، و یبوست بر وی غالب گردد، سفال[۲۳۳] گردد. و چون تأثیر حرارت بافراط باشد رطوبت را نشف کند، تا صلب گردد، و مانند سنگ شود[۲۳۴]. و اگر با تخمیر آن گل اجزاء هوائی آمیخته بود، آن سنگی باشد رخو بر مقدار آمیختگی اجزاء هوائی. و اگر تخمیر آن را بیشتر انضمامی بود، و خالی باشد از تخلخل، و اجزاء آن کمتر باشد، آن سنگ[۲۳۵] در غایت صلابت باشد

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۱

چون حجر الماس، و جزع و یاقوت سپید[۲۳۶]. و تولد[۲۳۷] احجار بطریق[۲۳۸] دیگر تواند بود، چنانک آفتاب مدّتی مدید در خاکی یا در سنگی تابد، تا[۲۳۹] بکثرت حرارت شعاع آفتاب محترق گردد، بعد از آن بمدّتی دیگر آب بر آن جرم محترق می‌گذرد تا منحل شود[۲۴۰]، بعضی از آن با آب بیامیزد و سیلانی پذیرد، بعد از آن حرارتی معتدل در آن تأثیر[۲۴۱] کند بمدّتی دراز، تا خشک شود، پس برودتی در آن تأثیر کند، تا منجمد گردد و سنگ[۲۴۲] شود. اکثر از جواهر[۲۴۳] هم بدین ترتیب متحجّر می‌گردند[۲۴۴].

و هر جوهر که شفّاف باشد مادّه او آبی بود باختلاط[۲۴۵] ارضی لطیف باهم آمیخته، چون بلّور و لعل، و بعضی زمرّد و یاقوت و غیر آن، و بعضی از عقیق. و مادّه بلور مائیتی[۲۴۶] بوده باشد در غایت صفا، و دلیل بر این معنی منجمد شدن آب است در زمستان. و هرچه مایع شود، بضرورت او را وعائی باید[۲۴۷] تا آن را پیش از متحجّر شدن نگاه می‌دارد، و مانع می‌باشد تا متلاشی نشود، چون مدّتی باید تا متحجّر شود، و این صورت بیشتر باشد، و چون متحجّر شد آن را وقایت و حافظی باشد، بحکم نفاست جوهر.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۲

و هرچه غیر شفّاف [باشد[۲۴۸]] ارضیّت[۲۴۹] ماده آن بیشتر بوده باشد، چون فیروزه و جزع و دهنج و لاجورد و بسدّ و فلزّات سبعه.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۳

فصل چهارم در علل الوان جواهر

جمله الوان[۲۵۰] ابتداء بیاض[۲۵۱] باشد، و نهایت سواد[۲۵۲]. و کل الوان متوسط باشند میان بیاض و سواد، و بیاض از سواد بتدریج[۲۵۳] ترقّی می‌کند تا بدرجه سواد رسد، که غایت اوست. و از ازدواج بیاض و سواد رنگهاء مختلف حاصل می‌شود، که هریک از آن جمله چون با یکدیگر بیامیزند، لونی خاص حاصل شود. و در هر لونی دو طرف افراط و تفریط بود. چنانک مثلا لون زردی را با کبودی چون بیامیزند لون سبزی حاصل شود. و لون سبزی را میان دو طرف افراط و تفریط او عرض باشد[۲۵۴]. و جمله رنگها را همچنان و در آن عرض لونها[۲۵۵] سبز باشد که میان ایشان تفاوت بسیار باشد در سبزی[۲۵۶].

چون فستقی و زمرّدی و زنگاری (و نفطی[۲۵۷]) و غیر آن. و چون

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۴

این تفاوت درست است، تفاوت الوان نامحصور باشد. و علّت بعضی از الوان[۲۵۸] جواهر بحسب امتزاج ارضی و ترابی باشد، که با مادّه آن جواهر آمیخته بود. چنانکه مثلا در یک پاره جزع الوان بسیار است.

و قیاس چنان اقتضا می کند که آن طبقه‌طبقه است هر طبقه‌ای ملوّن بلونی مخصوص، و هرگاه که سنگی باشد که بسببی[۲۵۹] از اسباب شعاع آفتاب بوی نرسد[۲۶۰] مدّتی دراز، و بدین سبب اجزاء آن سنگ ضعیف شود، و رطوبتی در آن اجزاء استیلا گیرد، این صورت صورت کلّی شود. بعد از آن بسببی دیگر هواء[۲۶۱] گرم بدان گل محیط شود، و آن را دوامی بود. چندانچه بجذب[۲۶۲]، آن رطوبت خشک گردد، و انواع گلهاء متلوّن و غیر آن بدین سبب تولّد کند. و هر سنگی را از آن سنگها که مادّه آن گلهاست این معنی (درو[۲۶۳]) مشاهد و محسوس است، چون گل سرخ و سفید و زرد و کبود و سیاه و دیگر الوان.

و چون این گلها بسبب حرارت شعاع آفتاب خشک گردد، و مفتت شود[۲۶۴] و تماسک اجزاء آن باطل گردد، از هریکی نوعی[۲۶۵] خاک بلونی[۲۶۶] مخصوص حاصل شود. و میان این الوان هرگاه که امتزاجی و ازدواجی می‌افتد، لونی[۲۶۷] دیگر حاصل می‌شود. چنانکه میان خاک زرد و کبود، چون امتزاجی و اختلاطی افتد، بحسب قلّت و کثرت یک

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۲۵

لون، لونی دیگر حادث شود. یعنی سبزی مخصوص حاصل آید.

اگر زردی زیادت از کبودی باشد لون ثالث سبزی باشد روشن. و اگر کبودی زیادت باشد (سبزی باشد)[۲۶۸] تیره‌رنگ. و همچنین اگر میان دو لون سیاهی و سفیدی اختلاطی افتد، رنگ اکهب[۲۶۹] عودی از آن حاصل آید. (و العلم عند اللّه[۲۷۰]).

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۲۷

مقالت دوّم در جواهر که از جمله حجریّات باشد و کیفیت حال معادن و خاصیّت و منفعت و مضرّت و قیمت هریک[۲۷۱] و جلا دادن و آنچه مناسب این نوع باشد[۲۷۲]

اشاره

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۲۹

فصل اول[۲۷۳] در نعت یاقوت و انواع آن[۲۷۴]

اشاره

بدانکه شریف‌تر و عزیزتر و نفیس‌تر[۲۷۵] جواهر یاقوت است از روی طبیعت، و متانت صورت، و فائده خاصیّت و بقاء جسمیّت، و زیادتی قیمت، باری تعالی می‌فرماید: در تشبیه حوران بهشت «کَأَنَّهُنَّ الْیاقُوتُ وَ الْمَرْجانُ». و چه دلیل باشد زیادت[۲۷۶] ازین که باری سبحانه و تعالی تشبیه بیاقوت می کند. و از احادیث نبوی صلوات اللّه علیه در تفاصیل بهشت و قصرهاء آن آمده است، که بعضی از مطیعان اهل اسلام بسبب کمال درجات[۲۷۷] ایشان در بهشت قصرها[۲۷۸] کرامت کند از یاقوت سرخ. و این دلیلی[۲۷۹] است واضح بر شرف و عزّت یاقوت، پس بحکم این مقدّمات ابتدا باشرف جواهر اولیتر و آن یاقوت است. و علّت آنکه یاقوت با آتش مقاومت می‌تواند کرد، و اجزاء او را متفتت[۲۸۰]

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۳۰

نتواند کرد، آنست که رطوبت او با یبوست او اختلاطی[۲۸۱] کامل یافته است و ثباتی تمام پذیرفته. و صورت مزاجی او را استحکامی حاصل شده، آتش تفریق اجزاء آن نتواند کرد.

در معرفت انواع یاقوت بطریق کلی[۲۸۲]

یاقوت «دو قسم است، در قسمت اول[۲۸۳]» باعتبار لون بر چهار جنس[۲۸۴] است: سرخ و زرد و کبود و سفید. و هر جنسی[۲۸۵] شبه او جوهری است از روی لون و صلابت و جلاء و غیر آن، که تمیز میان آن اشباه و اجناس جز جوهری حاذق یا حکّاکی عالم[۲۸۶] نتواند کرد. و خواص آن اشباه هرگز بخاصیت و فعل یاقوت نرسد. و شریف‌ترین و عزیزترین اجناس یاقوت سرخ است بدان سبب که لون سرخی از عوارض صحت است، و توابع فرح. و علامت اشتعال حرارت غریزی است. و دیگر آن نوع[۲۸۷] عزیز الوجود است، و بیش قیمت. و خواص و فعل و اثر آن زیادت از جمله انواع یاقوت است. و او جوهریست که سوهان برو کار نکند. و هیچ جوهر او را نتراشد، مگر سنگ[۲۸۸] الماس. و او جمله جواهر صلب را بتراشد.

و اگر یاقوت را بکرّات بآتش[۲۸۹] برند، و چندان گرم کنند که رنگ آتش گیرد، هرگز تباه نشود. «و صورت او متفتت نگردد. و جرم او را[۲۹۰]» عناصر نیست نتواند[۲۹۱] کرد. و یاقوت را بلغت فرس یا کند

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۳۱

گفته‌اند، و لفظ یاقوت عربیست.

(سخن) در معرفت معدن[۲۹۲] یاقوت

معادن جمله (انواع[۲۹۳]) یاقوت سرخ و جز آن[۲۹۴] در زمین هند[۲۹۵] است، در طرف شرقی قریب بجزیره سرندیب در طرف دریاء هرکند، در قدیم الایام در میان آن سنگها چیزی یافته‌اند، مثل غلافی سفیدرنگ، مانند اناری، و در میان آن پارهاء یاقوت مثل دانه‌هاء انار، آن غلافها را شکسته‌اند، و یاقوت را ازو[۲۹۶] برون کرده‌اند. و لعل «و بلور و جمس هم در غلاف است»[۲۹۷]، چه هر جوهر معدنی که شفّاف بود، (اقتضا چنان می‌کند که در غلاف بود، بسبب آنکه هر جوهر که آن شفاف باشد[۲۹۸]) در ابتداء خلقت ماده اومائی[۲۹۹] بوده باشد، بسببی از اسباب منجمد و متحجّر شده، و هر جوهر که مائی بود، البته او را وعائی[۳۰۰] باید، تا آن ماده متلاشی نشود.

و جماعتی از معتمدان تجّار[۳۰۱] حکایت کردند که در حدود سرندیب صحرائی است که در فصل بهار سیلهای بسیار می‌آید[۳۰۲]. و در فصل تابستان منقطع می‌شود[۳۰۳]. بعد از انقطاع سیل ریگهاء آن را می‌شویند.

و از آنجا ریزه‌هاء یاقوت خرد[۳۰۴] از همه الوان سرخ و زرد «و کبود

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۳۲

و سفید[۳۰۵]» می‌یابند[۳۰۶]، چنانکه ده پاره از آن کما بیش دانگی باشد.

و آن را جوهریان سیلابی[۳۰۷] خوانند. و آن سیل که آن را «می‌آرد آنچه خرد است آن را حرکت می‌دهد. و ممکن است که آن سیل از جا و موضعی دورتر آید، و آن یاقوت‌پارها اگرچه بزرگ بوده لیکن[۳۰۸]» بسبب حرکت بسیار، و مصادمت احجار دیگر که در مسیل آن سیل[۳۰۹] بوده باشد پارهاء خرد می‌شود. و املس می‌گردد. و این سخن مؤکّد است که معدن یاقوت در زمین هند باشد، و در کوههای سرندیب[۳۱۰]. و یمکن که این[۳۱۱] زمان در زیر آب پنهان شده باشد. و آن حدود آب بگرفته. و گفته‌اند که معدن یاقوت سفید و زرد و کحلی هم نزدیک سرندیب است[۳۱۲] از حدود سیلان و بلکران[۳۱۳] در کوهی که آن را برق خوانند. و دائما بخارات است[۳۱۴] در تجاویف آن کوه که بحرکت طبیعی قصد (حیّز[۳۱۵]) خویش می‌کند. و بحرکت عنیف از آن تجاویف اخراج می‌کند. و در آن بخارات نوعی از دهنیّت است که دائما مشتعل می‌شود، و در دریائی که در آن حدود است راه بدان برند که در شب آن اشتعال (می‌بینند. و بروز بسبب شعاع آفتاب آن اشتعال) محسوس نباشد[۳۱۶]. و آنجا کوهی است که مهبط آدم است علیه السلام

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۳۳

و یعقوب کندی آورده است: که معدن یاقوت در جزیره ایست که بعد از سراندیب است، در کوهی که آن را راهون خوانند. در غایت بلندی، و بر آنجا رفتن بهیچ وجه ممکن نیست، و چون از آن کوهها[۳۱۷] سیل می‌آید، در میان آن ریگها یاقوت می‌آورد.

و ابو ریحان در کتاب خود آورده است: که جماعتی از معتمدان تجّار حکایت کردند[۳۱۸] که ما در دریاء هند در کشتی بحوالی آن جزیره رسیدیم، باد مخالف بود، کشتی را لنگر نهادند[۳۱۹] یکی از جمله ما از کشتی برون شد که این کوه را می‌دانست، بنظّاره[۳۲۰] بحوالی آن کوه شد، غاری دید برهمنی در وی متوطّن ۲. آن مرد از برهمن پرسید و بدو تقرّب نمود. چون عزم مراجعت کرد، برهمن پاره‌ای یاقوت سرخ، قرب یک مثقال بدان مرد داد. مرد بکشتی بازگشت، و دیگر طمع در خیال او افتاد. قدری میوه و طعام بنزد[۳۲۱] برهمن برد.

و برهمن[۳۲۲] او را گرامی داشت. و مکافات آن را یک پاره یاقوت دیگر پنج مثقال[۳۲۳] بوی داد. مرد پرسید که این سنگ از کجا حاصل کرده‌ای.

برهمن گفت که باوقاتی و احیانی از این کوهها سیلی[۳۲۴] عظیم آید، چون بایستد[۳۲۵] من از این غار بتعجّب برون آیم، تا چه بینم در این صحرا، از عجایب در مسیل این سیل، دو پاره سنگ یافتم. بازرگان

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج ۱، ص: ۳۴

برهمن را گفت که من بعد[۳۲۶] ازین سنگ از جهت من طلب کن تا بوقت بازگشتن (آن را) بستانم، که این سنگ را در بلاد ما عزتی عظیم باشد. برهمن قبول کرد. و بازرگان براهی دیگر بازگشت.

امّا از (آنجا که) وقوف[۳۲۷] افتاده است[۳۲۸] غالب ظنّ آنست که معدن یاقوت در کوههائی است که مسامت خط استواست. و از روی طبیعت چنان اقتضا می‌کند که معدن او در چنین موضعی باشد. که اعدل مواضع بود.

و ملک آن زمین دائما مشرفان را نصب کرده باشد، تا هرچه از یاقوت رمّانی و بهرمانی یابند[۳۲۹] بجهت خزانه خویش برگیرند. و آنچه ریزه و بدرنگ باشد، بکارکنان و کوه‌کنان[۳۳۰] دهند تا بتجّار می‌فروشند. و از یاقوت هرچه بغایت خوبست در قدیم افتاده است.

معرفت[۳۳۱] انواع یاقوت (سرخ)

اشرف و با طراوت‌تر و نیکوترین انواع یاقوت سرخ است.

و آن را[۳۳۲] بهرمانی خوانند یعنی (رنگ او) برنگ معصفر (ماند). و بعد از آن[۳۳۳] رمّانی. یعنی بدانه[۳۳۴] انار می‌ماند. و بدرجه‌ای از بهرمانی نازل‌تر[۳۳۵] است. و خواص و فعل و اثر او چون بهرمانی است.

ابو ریحان گوید: هر دو یکی است در زمین ایران رمّانی[۳۳۶] بهتر

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج ۱، ص: ۳۵

نهند. و در هند بهرمانی[۳۳۷] ۳. و بعد از آن ارغوانی باشد، (که اندک تیره بود، و مانند رنگ ارغوان بود.) و قیمت (رنگ) ارغوانی از رمّانی[۳۳۸] کمتر باشد.

و طبقه چهارم وردیست که رنگ او[۳۳۹] بگل سرخ ماند. و از این نوع بیشتر افتد. و بعضی از این نوع بکبودی گراید، آن را قیمت کمتر از لعل باشد، و آن را[۳۴۰] بنفسجی خوانند. و نوعی دیگر است[۳۴۱] که آن را خمری خوانند، رنگ[۳۴۲] او بشراب سرخ تشبیه کرده‌اند.

و نوعی دیگر است که آن را لحمی گویند، که بگوشت پاره مانند است ۴.

و نوعی[۳۴۳] دیگر را خلّی گویند، که بسرکه سرخ ماند. پس بگلناری[۳۴۴].

و چندانکه لون[۳۴۵] و قیمت تنزّل می کند، در اثر و خاصیت نازل‌تر می‌شود. و از[۳۴۶] انواع مذکور آنچه برنگ و طراوت و صفا و قدر کامل‌تر باشد، و بی‌عیب‌تر (باشد)[۳۴۷]، قیمت و خاصیّت و اثر و منفعت آن بیشتر بود.

و چنین گویند که وقتی یاقوتی بوده است شب‌افروز، که آن را کوکبی خواندندی، و بشب چون چراغ بیفروختی، و گوهر شب چراغ عبارت از آنست. و کسری انوشروان[۳۴۸] را بوده است، و بعد

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج ۱، ص: ۳۶

از آن بدست خلفاء بغداد افتاده است[۳۴۹].

و مهدی خلیفه را سه جوهر قیمتی بوده است ۵: یکی (را درّ یتیمه می‌خواندند[۳۵۰]، سه مثقال بود، از دریای خارک برآوردند، در نزدیک[۳۵۱] فارس. و دو پاره یاقوت بوده است، یکی) مثقالی. و یکی چند جوزی. چون (عمر) مهدی بآخر رسید، این دو پاره یاقوت[۳۵۲] بدو پسر خود هادی و رشید داد[۳۵۳]. چون هادی بخلافت بنشست، ببرادر خود رشید[۳۵۴] فرستاد. و جوهری که او داشت ازو بخواست.

گفت بیادگار پدر دارم، بدو نداد، و بآخر[۳۵۵] آن را در دجله انداخت.

چون نوبت خلافت برشید رسید غوّاص را فرمود، که در فلان جای پاره‌ای یاقوت در آب انداخته‌ام (برآور)[۳۵۶] غوّاص چون فرورفت در غوطه اول برآورد. شاد شدند. و آن را بفال نیکو گرفتند. و بوقت رسیدن خلافت بمقتدر تلف کرد ۶. تا بروزگار قاهر و راضی، در خزانه خلفا جواهر طلب کردند بود؟

فصل در معرفت یاقوت زرد

یاقوت زرد نیز بانواع[۳۵۷] باشد. بهترین مشمشی باشد بعد، از آن معصفری که اندکی با گل معصفر زند، بعد از آن شمعی (یعنی

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج ۱، ص: ۳۷

زردی شفّاف)، بعد از آن نارنجی، بعد از آن زعفرانی، بعد از آن ترنجی، بعد از آن سپیدیی[۳۵۸] که بسپیده اسرب ماند. که اندکی با زردی زند. بعد از آن کاهی.

و یاقوت زرد را نیز در مفرّحات بکار دارند، چه در وی تفریحی هست. و در قدیم[۳۵۹] یک مثقال از آنچه ممسوح و بی‌عیب بود، بصد دینار می‌خریده‌اند. و قیمت آن بحسب عیوب تفاوت کند. تا بدرجه‌ای که یک مثقال[۳۶۰] بدیناری بازآید.

و شبه یاقوت زرد، لعل زرد باشد. و فرق میان هر دو بوزن و جلا و طراوت، و امتحان بآتش[۳۶۱] توان کردن. و بکر کهن[۳۶۲] زرد هم شاید که مشتبه شود. و هرچه در یاقوت سرخ (عیب باشد، در یاقوت زرد نیز عیب باشد. و یاقوت زرد را بدان سبب از یاقوت سرخ[۳۶۳]) در مرتبه فروتر می‌نهند، که لون صفرت از روی طبیعت از[۳۶۴] لوازم آفت رسیدگان است[۳۶۵]، و معلولان و ترسیدگان[۳۶۶].

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج ۱، ص: ۳۸

فصل در معرفت یاقوت اغبس[۳۶۷] و اکهب

یاقوت کبود را اغبس و اکهب گویند. و کحلی نیز خوانند.

و مرتبه او از روی خاصیّت و مزاج و قیمت از یاقوت سرخ کم است، و عزیز الوجود نیست. و رغبت بدان کمتر کنند، و سقط است[۳۶۸]، از آن نوع در میان مردم بیشتر باشد[۳۶۹]. و بدان سبب یاقوت اکهب را ادنی یاقوت نهند[۳۷۰]، که لون کهوبت از عوارض مجرمان و مظلومان است، و نشان حزن و اندوه، و مناسب با ماده سودائی[۳۷۱] که روح را مکدّر گرداند. و یاقوت اکهب

را چنانکه جمله انواع یواقیت از روی لون مراتب[۳۷۲] مختلف است، بهتر از همه طاوسی است، که در وی سبزی و شعاعی بر مثال (پر) طاوس توان دید، و بعد از آن[۳۷۳] آسمانگون.

و بعد از آن[۳۷۴] کحلی، و کحلی[۳۷۵] از همه مشهورتر باشد. و بعد از آن نیلی، و بعد از آن لاجوردی، و بعد از آن شبه رنگ، و آن درجه غایت سیاهیست از جمله انواع یواقیت.

و وزن آن چون با مساوات حجم یاقوت سرخ نسبت دهند، اکهب گران سنگ‌تر باشد.

و خاصیّت یاقوت اکهب آنست، که در روشنی سرخ نماید.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۳۹

و چون سرکه را در یاقوت کبود مالند (در او) اندکی سرخی عارضی پیدا آید.

و کندی گوید: که یک پاره یاقوت اکهب دیدم، بوزن چهل مثقال، بیش از این ندیده‌ام.

و یاقوت سفید برنگ بلّور باشد. و فرق او و بلّور بوزن توان کرد[۳۷۶] و بسوهان. و شبه الماس می‌سازند از یاقوت سفید، چنانکه بر اکثر جوهریان مشتبه شود.

و از خواص یاقوت سفید آنست که چون در دهان[۳۷۷] گیرند، حالی دهان را سرد کند، و تشنگی بنشاند. و اگر از یاقوت سفید پاره بزرگ باشد، گرد او قطرات می‌نشیند. و علّت (این) آنست که هوائی که ملاصق آن انا باشد، بسبب علّت برودت آب شود. و اگر آن آب را (بگیرند، و) بکسی دهند که او را تب محرق[۳۷۸] باشد در حال شفا یابد.

فصل در معرفت یاقوت غریب و اشباه آن

آنچه بیاقوت مشتبه شود و بدان[۳۷۹] ماند، کوسرم ۷ باو ماند، و بیجاده. و لعل نیز باو[۳۸۰] ماند، لکن کوسرم بآتش تباه شود[۳۸۱].

و لعل بسوهان سوده گردد. اما بیجاده بآتش «و بسوهان[۳۸۲]»، بسیار بود که بیاقوت ماند. اما بوزن سبکتر باشد. و بسیار بود که غلط کنند.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۴۰

و شبهی دیگر هست که آن را عین الهرّ ۸ خوانند، (یعنی چشم گربه).

و عزیز الوجود است. هرچند زیادت طراوتی[۳۸۳] ندارد. و در قدیم از آن نوع بقیمتی هرچه تمام‌تر می‌خریده‌اند[۳۸۴]. و آن را رواجی و عزّتی تمام بوده است، بدرجه‌ای که قیمت او بیشتر از (قیمت) یاقوت سرخ بوده (است)، بسبب عزّت وجود (او).

و آورده‌اند که یاقوت سیاه هست. گمان[۳۸۵] آنست که[۳۸۶] نوع اکهبی باشد تیره‌رنگ. و گفته‌اند: اشباه[۳۸۷] یاقوت چهار چیز است:

کرکند و کرکهن و جربز[۳۸۸] و بنفش ذهبی. و یاقوت[۳۸۹] این جمله را بخراشد. و از این انواع هیچ‌کدام یاقوت را نتواند خراشید. و بآتش هیچ‌یک صبر نتوانند کرد[۳۹۰]، و[۳۹۱] خاکستر شوند.

و کرکهن سرخی است که با سیاهی می‌زند، و در آفتاب اندک مایه شفّاف نماید.[۳۹۲] و کرکند جوهری شفّاف نیست اصمّ است، و تیره رنگ. و قیمت او قیمت یاقوت اکهب باشد. و بنفش[۳۹۳] ذهبی عظیم شبهی دارد ببهرمانی. (و فرق آنست که رنگ بهرمانی) چون آتش صرف باشد، و رنگ بنفش چون رنگ آتشی که با دود آمیخته بود. و هر چهار بوزن کم از یاقوت باشند[۳۹۴]

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۴۱

و یعقوب کندی می‌آرد که در قدیم این اشباه را بقیمت یاقوت می‌فروخته‌اند بخزانه مهدی خلیفه در بغداد، تا عون العبادی[۳۹۵] که جوهری حاذق[۳۹۶] بود در عهد مهدی، (او) بر آن واقف شد. و این اشباه را بر آتش امتحان کرد، هرچه یاقوت نبود همه بسوخت[۳۹۷]. و متفتّت گشت. و بعد از آن یاقوتها[۳۹۸] که امتحان کرده بودند، عونی خواندندی. و نوعی دیگر است که آن را اسبسین[۳۹۹] خوانند، و آن را قیمتی نباشد، و بی‌طراوت بود[۴۰۰]، و در آتش خاکستر شود. (و این نوع بسیار باشد).

فصل در عیبهای[۴۰۱] یاقوت

عیب اوّل آنست که نقطهاء سیاه باشند[۴۰۲]. مثل دانه سفندان[۴۰۳] که با جوهر یاقوت در اصل فطرت بیآمیخته باشد. و سبب «آن[۴۰۴]» این است که در قدیم سوراخهاء باریک بسیار بر یاقوت کرده باشند، تا آن سیاهی[۴۰۵] نقطه در آن سوراخ (آید. و آن عیب از وی رود[۴۰۶].

و جماعتی از جهّال گمان بردند، که آن سوراخهاء[۴۰۷]) خرد، کرم[۴۰۸]

تنسوخ نامه ایلخانی ؛ متن ج ۱ ؛ ص ۴۱

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج ۱، ص: ۴۲

خورده است. و باشد که در اندرون یاقوت[۴۰۹] تجویفی باشد. و هوائی در وی بود، آن را سوراخ کنند، تا اگر برای امتحان در آتش برند نشکند[۴۱۰] که خاصیّت هوا آنست که چون حرارت بر وی مستولی شود، صورت آتشی[۴۱۱] قبول کند. و بحکم طبیعت طلب مرکز کند، بدین سبب شکسته شود[۴۱۲]. و باشد که در میان یاقوت سفیدی باشد مثل طلق، یا سنگ گچ. دیگر در بعضی از یواقیت[۴۱۳] چون غمامه بود که با جوهر آن درآمیخته باشد. و لون او بر جمله اجزاء آن می‌تابد.

و آن اگر بر ظاهر سطح[۴۱۴] آن باشد، بحّک اصلاح توان کرد.

عیب دیگر ثقب بود. و ثقب مثل شکستگی بود که از هم جدا نشده باشد. و ثقب عیبی بزرگ باشد.

دیگر اختلاف لون باشد چنانکه در بعضی اجزاء الوان بیشتر یا کمتر باشد. و بدین سبب ابلق نماید. و این نیز عیبی[۴۱۵] بزرگست.

اگر چنانکه کسی را دشمنی باشد، و قدری زهر هلاهل در سوراخ یاقوت کند، و بوی دهد، تا در دهان گیرد، بسبب حرارت و تری دهن، زهر در سوراخ حل شود، و بگلو فرورود، آن‌کس «در حال[۴۱۶]» هلاک شود. از آنکه عادت اکثر جوهریان چنان باشد که چون جوهری بدست گیرند، در دهان اندازند، خاصّه جوهری که

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج ۱، ص: ۴۳

او را جلا دادن حاجت باشد.

و فائده در دهان نهادن آنست[۴۱۷] که چون تر شود به آب دهن، اگر رنگی غریب بر وی[۴۱۸] داده باشند حالی[۴۱۹] ظاهر گردد، و معلوم شود، که آن جوهر جلاـ داده[۴۲۰] چگونه خواهد «بود»[۴۲۱]. چون[۴۲۲] تصرّفی که بر وی کنند[۴۲۳] بعد از تصرّف حکاکی[۴۲۴] قیمت آن چند تفاوت خواهد بود[۴۲۵]. پس بدین سبب[۴۲۶] سوراخ در جمله جواهر عیبی بزرگست.

و [هر] جوهری که آن را سوراخ نباشد، قیمت او زیادت [بود].

دیگر آنکه سوراخ رنگ جمله جواهری که شفّاف باشد کمتر کند. (بسبب جلا که حادث شود).

فصل در صفت جلا دادن یاقوت[۴۲۷]

جمله انواع یاقوت را بیک طریق[۴۲۸] جلاـ توان داد. و (طریق) جلا (دادن) یاقوت[۴۲۹] آنست که یاقوت را[۴۳۰] نخست به لک

بر[۴۳۱] سر چوبی بندند. و بچرخ حکّاکی[۴۳۲] بسایند تا املس شود. بعد از آن سنباده

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۴۴

را خرد بسایند[۴۳۳]، و بروی چرخ اسرب می‌سایند، تا خشونت[۴۳۴] و درشتی بسبب زخم چرخ که در روی آن باشد برود. و بغایت نرم شود، (و چون نرم شد) جزع یمانی را بسوزند[۴۳۵] تا چون آهک شود، و در آب بسایند، و آن نگینه[۴۳۶] را بروی بر صفحه مس[۴۳۷] می‌مالند، و می‌سایند تا جلا یابد، و نرم شود. بعد از آن از سر چوب باز کنند، و در آب گرم نهند، و قدری شخار بجوشانند تا اثر سیاهی که بسبب سودن[۴۳۸] قبول کرده باشد از آن برود، و به آب جوش[۴۳۹] پاکیزه بشویند.

و اگر یاقوت سرخ باشد، بگیرند قدری بقمّ لامری و روی آن براشند[۴۴۰]، و پارهاء خرد کنند. و در دیگچه سنگین نهند، و با قدری آب بجوشانند، تا رنگ بقّم تمامت در آن آب شود. بعد از آن آب را صافی کنند[۴۴۱] و باز لختی دیگر بجوشانند، تا اندک قوامی بگیرد.

پس قدری شبّ یمانی بر آنجا افکنند، پس یاقوت را در آن رنگ افکنند، و قدری بجوشانند آنگه برون کنند. و رنگ زیادتی بسترند.

رنگی[۴۴۲] سرخ در سوراخها و زوایای آن شده باشد. و رنگ بر اطراف آن تافتن[۴۴۳] گیرد، و رنگین نماید.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۴۵

(فصل[۴۴۴] در معرفت قیمت[۴۴۵] انواع یواقیت)

قیمت یاقوت باختلاف مکان و زمان، (و) تغیّر روزگار، و تصرّف احوال، و کثرت و قلّت، و عزّ و دولت می گردد. و بایع و مشتری هم بگردد. و هر نگین که مدوّر و مضرابی باشد، و پشت او مقبّب[۴۴۶] باشد و بلند، قیمت (او[۴۴۷]) زیادت باشد. و آنچه نه ممسوح بود، بر دو قسم باشد. یا بر آن هیئت بود که از معدن (برون) آمده باشد و آن را «عجمی» خوانند.

و آنچه تصرّف کرده باشند، و روی آن را هموار کرده، یا مقبّب سوده آن را ساو[۴۴۸] خوانند. و ساو از عجمی بقیمت زیادت باشد.

و اکثر[۴۴۹] یاقوت بهرمانی و رمّانی نیکو و آبدار باشد، و مقبّب بود.

و آبداری یاقوت سرخ چنان باشد که بقطره خون ماند، که بر روی صفحه نقره پاک افتد. چنین یاقوت اگر بوزن تسوئی باشد، چهار دینار ارزد. و یاقوت ممسوح کمتر کنند، که دریغ دارند[۴۵۰].

اما اگر ممسوح باشد بها دوباره شود. و نیم دانگ یاقوت که نیکو باشد (بها) هشت دینار کنند، تا ده دینار[۴۵۱]. و سه تسو (را پانزده دینار،

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۴۶

تا بیست دینار. و دانگی را سی دینار، تا[۴۵۲]) پنجاه دینار. و دو دانگ (را شصت و پنج دینار، تا) صد دینار. و نیم مثقال (صد و هشتاد دینار، تا) دویست دینار. و چهار دانگ (دویست و پنجاه دینار، تا) سیصد دینار. و پنج دانگ (پانصد دینار، تا) هفتصد دینار. و یک مثقال از هزار (دینار، تا) دو هزار (دینار. و یک مثقال، هزار دینار، تا دو هزار دینار).

و هر یاقوت که وزن آن دو مثقال باشد، آن را قیمت معیّن نباشد. قیمت او مفوّض[۴۵۳] برأی و اختیار مقوّمان وقت باشد.

ابو ریحان گفته است نیم[۴۵۴] مثقال یاقوت سرخ پاک صافی که سوراخ و عیب ندارد، و ممسوح و طولانی بود، یکهزار دینار مصری ارزد. و اگر دو مثقال بود، بر این هفت صفت[۴۵۵]، پنج هزار دینار ارزد. و هرچه بدین مقام رسد[۴۵۶] بها از ترتیب بیرون[۴۵۷] افتد. تعلّق بایع و مشتری دارد.

و هیچ‌کس نشانی نداده[۴۵۸] که یاقوت بوده است بدین اوصاف درین روزگار، که وزن آن یک مثقال و نیم زیادت باشد. با آنکه یک مثقال خود نادر[۴۵۹] افتد، (چنانکه درّی که یک مثقال بود نادر افتد[۴۶۰]).

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۴۷

و دانگ سنگی[۴۶۱] یاقوت عزیزتر و شریف‌تر از دانگی مروارید بود.

اما اغبس را اگر طاووسی و نیکو و آبدار بود، و با طراوت[۴۶۲] و ممسوح، بهاء آن عشر رمّانی باشد. (و آسمان گون[۴۶۳]) و اکهب و کحلی را نصف عشر. و ارغوانی[۴۶۴] و خمری را بها با نصف و ثلث آید.

و لحمی و گلناری را بها با[۴۶۵] عشر و نصف عشر. و وردی را تا پنجاه و یک.

و یاقوت زرد، اگر نیکو و بطراوت و آبدار و ممسوح بود، و مشمشی یا معصفری (بود)[۴۶۶]، دو دانگ، بسه دینار ارزد. و نیم مثقال بشش دینار ارزد.[۴۶۷] و چهار دانگ بشانزده[۴۶۸] دینار، و پنج دانگ سی دینار.

و (یک)[۴۶۹] مثقالی پنجاه دینار.

و دیگر اجناس سنگ این بها کنند. و یاقوت سفید را قیمتی زیادت نبود، و دو بهاء بلور بیش نخرند[۴۷۰]»

فصل[۴۷۱] در امتحان یاقوت

یاقوت را پنج نشان باشد.

اول آنکه همه سنگها را[۴۷۲] بساید. و جز[۴۷۳] الماس او را نساید.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۴۸

و جز بالماس او را سوراخ نتوان کرد. و (یاقوت) و عقیق را بخراشد[۴۷۴]

دوم: آنکه او را شعاعی باشد، و دیگر جواهر را چنان شعاع نبود.

سوم: آنکه از همه گوهرها ثقیل‌تر باشد[۴۷۵].

چهارم: آنکه بر آتش پایدار بود.

پنجم: آنکه چون بر آتش برند سفید نماید[۴۷۶]، و چون از آتش برون برند[۴۷۷] و سرد شود، با رنگ[۴۷۸] خود آید. و این هر دو خاصیت یاقوت سرخ را بود.

و اگر خواهند[۴۷۹] که یاقوت را[۴۸۰] بشکنند، و نرم کنند، جهت داروها (چند بار) در[۴۸۱] آتش بتابند. و در آب اندازند[۴۸۲] نرم[۴۸۳] شود، به هاون سوده گردد. و یاقوت زرد تغییر[۴۸۴] نیابد (و اللّه اعلم[۴۸۵]).

فصل[۴۸۶] در منافع و خواص[۴۸۷] یاقوت

حکماء هند می‌گویند که[۴۸۸] چون یاقوت با خود دارند[۴۸۹] از علّت طاعون ایمن[۴۹۰] باشند. و وبا بر آن‌کس که دارد[۴۹۱] کار نکند.

و اگر یاقوت را در دهان گیرند، بخاصیّت دل را قوّت دهد و اندوه و غم[۴۹۲] ببرد. و تشنگی را[۴۹۳] بنشاند. و در دهان سرد بماند[۴۹۴].

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۴۹

بخلاف دیگر جواهر.

و اگر دائما با خود[۴۹۵] دارند، در چشم[۴۹۶] مردم بشکوه و هیبت باشند.

و در قضاء حوائج زود بمطلوب رسند[۴۹۷] و قوت زیادت کند. و خون را صافی گرداند تا بحدی که اگر بر مرده بندند، خون او[۴۹۸] دیر فسرده گردد. و در مفرحها[۴۹۹] و معجون‌ها زیادت از حدّ بدل سود دارد. و حرارت و نشاط بیفزاید. و نیز در معاجین مضرت زهرهاء مضر[۵۰۰] بازدارد.

مزاج یاقوت سرخ گرم و خشک است، و بیشتر ادویه کانی را[۵۰۱] مزاج گرم و خشک باشد، برای آنکه چون روح حیوانی بخاریست لطیف، ماده آن بضرورت رطوبتی باید[۵۰۲] لطیف، و هیچ رطوبت که تأثیر[۵۰۳] جرم گرم کند و خشک، بخار نتواند بود. پس بر این تقدیر[۵۰۴] باید که جمله ادویه که روح حیوانی را تربیت[۵۰۵] خواهد کرد، گرم و خشک باشند[۵۰۶]، فی الجمله حرارت غریزی برافروزد.

و جمله قوتهاء حیوانی[۵۰۷] را مدد کند. و در داروی چشم روشنائی بیفزاید. و صحت او نگاه دارد (ان شاء اللّه[۵۰۸]).

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۵۰

(فصل در اخبار و حکایات که در (باب[۵۰۹]) یاقوت بتسامع[۵۱۰] رسیده و معلوم شده است[۵۱۱])

حکایت[۵۱۲] آورده‌اند که ملک سراندیب را پاره‌ای یاقوت بوده است بر مثال دسته کاردی، وزن آن کما بیش پنجاه مثقال، رمانی نیکو باطراوت و هیچ‌کس خبر نداده است که بوزن آن یاقوت دیده‌اند[۵۱۳].

و هرکس که ملک سراندیب و معبر[۵۱۴] باشد آن پاره یاقوت با او باشد.

و (دیگر)[۵۱۵] آورده‌اند که در روزگار قدیم، در معدن یاقوت، غلافی یافتند[۵۱۶] بزرگ، چون[۵۱۷] آن را بشکستند یاقوت پاره‌ای[۵۱۸] یافتند مثل صلیبی. (و معتمدان حکایت می‌کنند که مثل این پاره یاقوت سرخ بر تاج پادشاه روم دیده‌اند مرصع کرده)[۵۱۹] و در این روزگار «ازین انواع کس ندیده است»[۵۲۰].

(و نیز) آورده‌اند[۵۲۱] که امیری از جمله امراء خراسان را پاره‌ای یاقوت سرخ مستطیل افتاد. آن را بهفت هزار دینار بخرید.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۵۱

و آن را جبل[۵۲۲] گفتندی که[۵۲۳] چون در دست گرفتندی هر دو جانب آن [از] دست پیدا بودی. و ابو ریحان[۵۲۴] آورده است که در خزاین ملوک[۵۲۵] خوارزم پاره یاقوت اکهب بود. لون او کحلی، وزن آن زیادت از شصت مثقال، بر آنجا صورت آدمی کرده بودند، بدو زانو نشسته و زانوها (بهم) باز[۵۲۶] نهاده، و زنخدان بر سر زانو[۵۲۷] نهاده، و دو دست بر دو ساق پای فروگذاشته، و انگشتان پای و انگشتان دست[۵۲۸] بر هم افکنده.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۵۲

فصل در نسبت جوهرها در وزن (و مقدار) با یکدیگر

ابو ریحان[۵۲۹] درین باب رنجهاء [بسیار] برده است، چه بطریق ذوب، و چه به آب امتحان کرده، و رأی او بر آن قرار گرفته است[۵۳۰] که صد مثقال زر گداخته به شکل و حجم چندان باشد که هفتاد و یک مثقال و دانگی و تسوئی سیماب، یا پنجاه و نه مثقال و دو دانگ و نیم اسرب[۵۳۱]، یا پنجاه و چهار مثقال و نیم[۵۳۲] نقره، یا چهل و شش[۵۳۳] مثقال [و دو دانگ روی، یا چهل و پنج مثقال[۵۳۴]] و دو دانگ مس، یا چهل و پنج مثقال برنج، یا چهل مثقال و نیم و سه تسو آهن، یا سی و هشت[۵۳۵] مثقال و نیم قلعی، و با این حساب یک مثقال زر بشکل و حجم برابر چهار دانگ و تسوئی و جوی سیماب باشد، و برابر[۵۳۶] ۹ دو [دانگ] و سه تسو روی، و برابر دو دانگ و نیم [و] جوی آهن، و برابر دو دانگ و تسوئی

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۵۳

و جوی قلعی. و آنچه به آب امتحان کرده است گوید: از یاقوت آسمانگون، یک مثقال، و از یاقوت سرخ پنج دانگ [و] سه تسو [مثل او باشد]. و از زمرّد چهار دانگ و تسوئی، و از لاجورد مثله.

و از جزع و بلور چهار دانگ کم دو جو، و از مروارید چهار دانگ، و از عقیق چهار دانگ کم جوی، و از بسد مثله[۵۳۷]. و این آزمایش به آب توان کرد.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۵۴

فصل در معرفت[۵۳۸] زمرّد و انواع ان[۵۳۹] و خاصیّت و اشباه (و قیمت) و معدن آن[۵۴۰]

اشاره

معدن زمرّد در ولایتی می‌باشد که آنجا سیاهان می‌باشند. و آن گرمسیر مغرب بود. و در زیر و بالاء[۵۴۱] صعید مصر[۵۴۲] هم هست «چند موضع[۵۴۳]» و عزّت زمرّد در هندوستان بیشتر از آن باشد که در دیگر ولایتها[۵۴۴].

حکایت[۵۴۵]. معتمدی از جمله تجّار حکایت (می) کرد که من وقتی[۵۴۶] بمصر بودم، خواجه‌ای بود در حرفت جوهری و حکّاکی، با بصارتی تمام، حکایت کرد که آن[۵۴۷] سوی مصر شهریست که آن را قوص[۵۴۸] خوانند[۵۴۹]. و

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۵۵

شنیده بودم که معدن زمرد[۵۵۰] در آن بلاد است. پیوسته تفحّص و تفتیش آن می‌کردم، تا عزیزی را دیدم که او حکایت معدن زمرّد کرد[۵۵۱].

من بتمنّاء آن[۵۵۲] از آن شهر بسوی [شهر] قوص[۵۵۳] (شدم)[۵۵۴]. که بیابانی است هشت روزه راه میان رود نیل[۵۵۵] و دریاء قلزم، عازم آن طرف شدم[۵۵۶]، و در آن موضع آبادانی نیست، در فضاء آن بیابان در میان صحرا کوهی است بس بزرگ، مثل اشتری[۵۵۷]. و در پیش آن (کوه) چشمه آب خرد[۵۵۸].

و در زیر آن کوه سوراخی کرده چراغ[۵۵۹] بیفروختم. و در آن سوراخ شدم، مقدار دو تیروار[۵۶۰]، بعد از آن هرچند جهد[۵۶۱] کردم نتوانستم رفت[۵۶۲].

که دم فرو (می‌گرفت)[۵۶۳]، و بیم هلاک بود، آنجا که رسیده بودم، پاره سنگ بکندم، و روی بازپس نهادم. در نیمه راه بالاء آن سوراخ منفذی کرده بودند، تا بخارات عفن برون رود، و دم زدن آسان باشد، و بیم هلاکت نباشد. معلوم شد که اگر آن منفذ[۵۶۴] نبودی (در آن سوراخ[۵۶۵]) آنقدر نتوانستمی شد. چون برون آمدم، و آن سنگ (را) پاره کردم، در میان آن پاره‌هاء زمرّد صابونی ۱۰ بود، آن را بشهر قوص[۵۶۶] آوردم و بفروختم، و بعضی را جلا داده بخراسان[۵۶۷] بردم.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۵۶

فصل[۵۶۸] در معرفت انواع زمرّد

بعضی گفته‌اند: زمرّد و زبرجد هر دو یکی است. و بعضی گفته‌اند زبرجد جوهری بوده است[۵۶۹] بهتر از زمرّد. و اکنون موجود نیست. و انواع بهترین زمرّد را زبرجد خوانند.

و اما زمرّد باعتبار لون بچند[۵۷۰] قسم است. اول[۵۷۱] سلقی، دوم[۵۷۲] زنجاری[۵۷۳]، سوم[۵۷۴] ذبابی[۵۷۵]، ریحانی، صیقلی، ظلمانی، صاحبی، بحری، صابونی، آسی، کرّاثی.

اما سلقی[۵۷۶] آن باشد که بساق چغندر مانند بود. و زنجاری[۵۷۷] بزنگار ماند. و ذبابی[۵۷۸] چنان باشد که مانند[۵۷۹] پر

مگس درو چیزی درآید. و ریحانی ببرگ ریحان ماند. و صیقلی مانند آهن صیقل کرده (بود). که روی در وی بتوان دید. و ظلمانی آنکه میان او[۵۸۰] نتوان دید. و صاحبی منسوب بکسی است که او را از معدن برون آورده است. و بحری به آب دریا ماند. و صابونی منسوب بمعدنی است. و گفته‌اند [در دست] از نرمی [و نسوی][۵۸۱] بصابون ماند. و آسی آنکه ببرگ مورد ماند. و کرّاثی مانند گندنا باشد[۵۸۲] [و] بهترین آن آسی[۵۸۳] بود. [پس کرّاثی]

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۵۷

پس سلقی، پس ریحانی، پس ذبابی[۵۸۴]، پس ظلمانی، پس زنجاری[۵۸۵].

و آورده‌اند که نوعی هست که آن را الواحی گویند. و این زمرّد از آن الواح[۵۸۶] است که تورایت موسی[۵۸۷] بر آنجا نوشته بود که از آسمان بزمین آمد و این قصّه در [کتب] تواریخ مذکور و مشهور[۵۸۸] است. و آن الواح[۵۸۹] شکسته شد. آن را[۵۹۰] پاره‌پاره کردند، و از آن نگینها ساختند. و ظلمانی نیز گمان برده‌اند[۵۹۱] که از ظلمات آورده‌اند[۵۹۲].

و این سخن مشهور است[۵۹۳] بدرجه‌ای که اکثر مردم گمان برند که زمرّد و یاقوت را از ظلمات آورده‌اند، در عهد اسکندر. و برین مثلها زده‌اند[۵۹۴]. و شعرها آورده‌اند. و هرکس که[۵۹۵] علم هیأت داند، نزد او یقین باشد که ظنی[۵۹۶] خطاست.

و زمرّد را قصبات[۵۹۷] گویند از بهر استطالت و تجویف را که تشبیه کنند[۵۹۸] بقصبه. و نادر باشد که نگینی از زمرّد بود که[۵۹۹] آن را نه از قصب کرده باشند. و «در این روزگار[۶۰۰]» هیچ‌کس پاره زمرّد عجمی ندیده است[۶۰۱]، چنانچه در لعل (مذکور است).

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۵۸

و از اینجا گمان می‌افتد[۶۰۲] که زمرّد در معادن خویش منبت بوده است، چنانچه انواع بلور و جمس و سنگ جراحت می‌روید. پیش شهر[۶۰۳] بخارا کوهیست بلند، بر سر آن کوه سنگ جراحت می‌روید، چون آفتاب بلند شود مقدار یک انگشت روییده[۶۰۴] باشد، آن را بشکنند.

و در روزگار قدیم از زمرّد نگینها ساخته‌اند. و بعضی درهم وصل می‌کنند. و دو پاره و سه پاره [و] زیادت و آن را بمصطکی مدبّر بر صحیفه[۶۰۵] مینا وصل می‌کنند باشکال مختلف. و از جمله انواع جواهر هرچه آن را بشکنند، و وصلی[۶۰۶] کنند، عیبی بزرگ باشد، مگر زمرّد که چون آن را بشکنند و وصل[۶۰۷] کنند، نقصانی زیادت نگیرد. و در قیمت تفاوت بیشتر نکند[۶۰۸]. بل که باشد که قصبه را بشکنند و باز وصل کنند قیمت آن زیادت شود. و در جمله باید که مستطیل بود و مجوّف باشد. و آن را قصبه خوانند.

و زمرّد یک‌رنگ پارهاء[۶۰۹] بزرگ کمتر افتد. [و] بیشتر آن [بود] که سبزی او مختلف بود.

فصل[۶۱۰] در جلاء دادن[۶۱۱] زمرّد

زمرّد را بجلاء یاقوت [جلا] دهند، بر چرخ مس، بعد از آن

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۵۹

که بر[۶۱۲] چرخ اسرب نرم کرده باشند[۶۱۳]. و زمرّدی که سوخته طبع باشد آن را بعد آنکه بغایت نرم کرده باشند بسنگ محکّ جلا دهند، خوب‌تر آید. و حکّاکان امتحان مینا و زمرّد[۶۱۴] بجلا کنند که مینا بسفال (نو) مصوّل کرده آید بر چرخ بید جلا گیرد، بغایت خوب، و زمرّد نگیرد. و میان لعل سبز و یشب[۶۱۵] سبز و زمرّد که تمیز[۶۱۶] کنند هم بجلا (کنند که لعل جز بمرقشیثاء ذهبی جلا نگیرد، و یشب[۶۱۷] سبز هم بجلا) لعل جلا گیرد [و زمرّد نگیرد].

فصل[۶۱۸] در امتحان زمرّد

زمرّد زود شکسته شود، و بسوهان سوده گردد. و طاقت آتش ندارد. و بآبگینه رنگ کرد[۶۱۹] ۱۱. و به مینا غش زمرّد کنند. و سنگهاء سبز باشد که بزمرّد ماند[۶۲۰]. یکی از آن جمله سنگی[۶۲۱] است که آن را مکی خوانند. اما مکی در سودن از زمرّد سخت‌تر باشد[۶۲۲]، و مینا ثقیل‌تر. و درشت‌تر بود[۶۲۳] (و بر هرکسی که بسیار دیده باشد مشتبه نشود).

فصل[۶۲۴] در خاصیّت و منفعت زمرّد[۶۲۵]

گفته‌اند که هرکه زمرّد (را) با خود دارد خواب بد نبیند، و

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۶۰

قوّت دل دهد، و در مفرّح [سرد] بکار دارند[۶۲۶]. و گویند خون[۶۲۷] شکم و اسهال را[۶۲۸] سود دارد. و بسیار درو نگریستن نور بصر زیادت کند. هر که با خود دارد از علّت صرع ایمن[۶۲۹] باشد. و در قدیم ملوک عجم بر فرزندان خویش بسته‌اند، تا (در کبر سن) از علّت صرع ایمن باشند.

و هرکه او را[۶۳۰] ضرری از هوام رسد [مقدار] هشت جو تا دانگی[۶۳۱] (مصوّل کرده[۶۳۲]) بمارگزیده دهند[۶۳۳] پیش از اثر زهر مضرّت آن زهر بازگرداند[۶۳۴].

فی الجمله مقدار دانگی (از زمرّد مصوّل) از زهر[۶۳۵] تمامت گزندگان خلاص دهد، بی‌آنکه پوست و موی بازافتد[۶۳۶]. و این مجربست.

و طبیعت زمرّد (سرد و) خشک است بسبب لون خضرت[۶۳۷]، و گفته‌اند که[۶۳۸] نوعی از سمیّت درو هست که اگر بیش از مقدار دانگی خورند، مضرّت زهر کشنده کند[۶۳۹]. و در وقت آنکه زن حامله دشوار زاید، چون بر ران او بندند زادنش[۶۴۰] آسان گردد. و مشهور و معروف شده است که چون زمرّد خالص را برابر[۶۴۱] چشم افعی دارند کور شود، یا بترکد[۶۴۲] ۱۲.

ابو ریحان آورده است که چند نوع[۶۴۳] زمرّد بر چند نوع مار افعی تجربه

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۶۱

کردم[۶۴۴] هم هیچ اثر نکرد. بعد از آن زمرد را بسودم[۶۴۵] و در چشم افعی[۶۴۶] کشیدم، هیچ[۶۴۷] اثر نکرد، محقّق شد که آن خاصیّت هرچند که مشهور (شده) است اصلی[۶۴۸] ندارد. «و اللّه اعلم و احکم[۶۴۹].»

فصل[۶۵۰] در قیمت زمرّد

زمرّد بهتر آن باشد که آبدار بود. و گفته‌اند: دانگی[۶۵۱] (را) بوزن دو دینار بها کنند. و دو دانگ را[۶۵۲] پنج دینار. و نیم مثقال را[۶۵۳] ده دینار. و چهار دانگ را[۶۵۴] بیست دینار. و پنج دانگ را[۶۵۵] سی دینار. و یک مثقال را[۶۵۶] پنجاه دینار. (و بعضی گفته‌اند یک درم را پنجاه دینار) و دو درم (را)[۶۵۷] صد دینار. (و یک مثقال)[۶۵۸] علی هذا بحسب بایع و مشتری بگردد[۶۵۹]، زیادت از یک درم نیکو، کمتر اتفاق افتد. سه درم دویست دینار (ارزد)[۶۶۰]. و پنج درم هزار دینار.

و در قدیم یک پاره دوازده درم بدوازده هزار دینار مغربی فروخته‌اند. (و چون زمرّد خفته[۶۶۱] نباشد قیمت او با کم آید[۶۶۲]) و زمرّد بد (و میانه)[۶۶۳] را بها بقدر آن توان کرد[۶۶۴].

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۶۲

فصل[۶۶۵] در عیوب زمرّد

یک نوع اختلاف لون باشد دیگر آنکه جوهری غریب[۶۶۶] در اصل فطرت با آن آمیخته باشد، چون سنگی یا ریگی- و بسیار باشد که جوهری مثل جوهر طلق با او آمیخته باشد. مثل غمامه‌ای که در جوهر یاقوت باشد، در جوهر زمرّد نیز باشد. و باشد که سیاهی تیره‌رنگ در[۶۶۷] در بعضی از اجزاء یک پاره[۶۶۸] زمرّد باشد.

و در زمرّد ثقب و حرملیّات[۶۶۹] ۱۳ چنانکه در یاقوت، بسیار افتد[۶۷۰].

و دیگر نوعی است که در زمرّد عیب است که آن را سوختگی گویند. از روی اصطلاح[۶۷۱] حکّاکان آن[۶۷۲] عیب از همه عیوب[۶۷۳] زیادت باشد. و جمله عیوب سبب نقصان قیمت باشد.

و اگر بر روی زمرّد اندک مایه سفیدی باشد مثل نمک قدری نیل را بر روغن[۶۷۴] خوش بجوشانند، و در آن نمک مالند، ناپیدا شود.

و همچنین در جمله وصلها و درزها مالند.

فصل[۶۷۵] در اخبار و حکایات زمرّد

ابو ریحان آورده است که من در دست ساقیی [در] مجلس مأمون خوارزمشاه ۱۴ مشربه‌ای دیدم از زمرّد، بر مثال[۶۷۶] کفّه ترازو. و چنین گفتند[۶۷۷] که از خزانه[۶۷۸] سامانیان بود. در آن حال که ملک در اضطراب افتاده بود، این مشربه بخوارزم افتاد بمبلغ یکهزار[۶۷۹] دینار خریده بودند،

امیر المؤمنین[۶۸۰] منصور[۶۸۱] خلیفه را نگینی بود [ه است] از زمرّد بوزن

دو مثقال که آن را بچه گفتندی ۱۵ بر سبیل تشبیه[۶۸۲] بجهت سبزی آن را بدو هزار دینار زر سرخ خریده بودند.

و آورده‌اند که سلطان غیاث الدین محمد بن سام در آن‌وقت که بفیروزه کوه بود، ده قصبه[۶۸۳] زمرّد را نام او بر آن نوشته بودند، که هریک از آن کمابیش ده مثقال بود. و جمله را لون و شکل بغایت خوب[۶۸۴].

و آورده‌اند که در خزانه سلطان علاء الدین یک پاره زمرّد ریحانی بوده است شکل آن مربع و روی ممسوح[۶۸۵] و بی‌عیب و در[۶۸۶] مساحت کف دستی، و گرداگرد آن در زر گرفته، و مرصّع کرده، بوزن سی مثقال، بر روی آن صورت تختی و شاهی[۶۸۷] انگیخته کرده در غایت کمال صورت گری.

و در زیر تخت صورت دو شیر کرده، و بر دو جانب تاج شاه، صورت دو مرغ، و آن صورتها را (جامه‌گری کرده و موی) بغایت خوب کرده، و گزارده کرده که مثل او[۶۸۸] از موم نتوان کرد، و یمکن که بیست مثقال از آن کم کرده باشند[۶۸۹]، تا آن صورتها را[۶۹۰] توان انگیخت. و آن پاره زمرّد بآن شکل مربع، ممسوح، بدان راستی، از آن نتوان کرد، زیادت از صد مثقال باید که بوده [باشد] تا صورت آدمی و روی مرغان و شیران[۶۹۱] حکّ کرده باشند[۶۹۲].

استادی را فرمود که روی[۶۹۳] آن صورت بار دیگر چنانکه در اول بوده باشد توان کرد؟ و بعتاب با استاد گفته که این صورت لایق شعار اسلام نیست، و در ملت پیغامبر ما[۶۹۴] صلی اللّه علیه و سلّم[۶۹۵] صورت حرام است، خاصه با خود داشتن. و این صورت مثل بت است و بگمان[۶۹۶] آن را در دیار

اسلام نساخته‌اند. همان اولی‌تر که بر روی[۶۹۷] کلمه لا اله الّا اللّه، و[۶۹۸] محمد رسول اللّه که مفتاح همه[۶۹۹] خیراتست، و سرمایه نجات ابدی تیمّن[۷۰۰] و تبرّک، آن را بباید نوشت، (و بر روی صورت هر دو شیر نام ما بباید نوشت[۷۰۱]) تا بعد از دورها تذکره باشد[۷۰۲]، چه[۷۰۳] مثلی مشهور است[۷۰۴] «کالنقش فی الحجر».

چون آن[۷۰۵] استاد آن را باتمام رسانید از او پرسیدند[۷۰۶]، که قیمت این زمرد[۷۰۷] چند باشد، و در خزانه[۷۰۸] ملوک متقدّم مثل[۷۰۹] این بوده است، و از متقدّمان صناعت جوهری هیچ‌کس مثل این دیده باشد. استاد گفت هیچ‌کس مثل این پاره زمرّد ندیده است، این عدیم المثل است، و در[۷۱۰] تواریخ قدیم ملوک متقدّم و در خزاین ایشان (هرگز)[۷۱۱] هیچ‌کس نشان نداده است، و در هیچ کتابی جوهری نیاورده (است)[۷۱۲] و مقوّمان جوهری که جوهر را قیمت کنند بقیاس با آن جنس توانند قیمت کرد[۷۱۳]. پس این را قیمت نیست، و چنانکه مثل زنند از درّ یتیم یعنی او را قیمت[۷۱۴] و مثل و یار نیست، این پاره زمرّد هم به یتیمی اولی‌تر چندانکه[۷۱۵] این را قیمت کنند، درو گنجد. چنانکه گویند چند بار[۷۱۶] خراج خراسان و عراق و آذربایجان ارزد.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۶۵

فصل در معرفت حجر الماس ۱۶ [و معدن و خواص او[۷۱۷]]

اشاره

معدن الماس در زمین هندوستان باشد[۷۱۸] در جزیره‌هائی که بطرف[۷۱۹] مشرق است. و بعضی گویند اکنون پدید نیست. و در معدن یاقوت پاره‌هاء الماس یافتند. و جماعتی گویند که[۷۲۰] الماس در رودخانه باشد میان کوههاء تند که بسر آن رودخانه‌ها راه است، و در میان رودخانه راه نیست، از تندی کوهها. و از آنکه در آن کوهها حیوانات موذی باشند[۷۲۱]، که قصد مردم کنند، و کسانی که بطلب الماس شوند[۷۲۲] پاره‌هاء گوشت[۷۲۳] در آن رودخانه افکنند[۷۲۴]. مرغان باشند که گوشت از آنجا بر سر کوهها آرند بنزدیک[۷۲۵] ایشان، خود الماس پاره‌ها از آن رودخانه با گوشت گرفته

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۶۶

باشند برگیرند. غیر ازین آنچه گفته‌اند اصلی ندارد[۷۲۶].

و آورده‌اند که در اقصاء[۷۲۷] مشرق متصل بزمین هندوستان. وادی ایست که هیچ‌کس بعد از اسکندر رومی بدانجا نرسیده است[۷۲۸]. و در آن وادی مغاکی است که بصبر[۷۲۹] تمام بقعر آن مغاک توان رسید، از غایت عمق. چون اسکندر آنجا رسید یکی از خدّام وی بحدود آن وادی رسید، در آنجا انواع افاعی دید که هرگز مثل آن ندیده بود. و خاصیّت آن افاعی آن بود که چون چشم کسی بر ایشان می‌افتاد[۷۳۰]، در حال آن‌کس می‌مرد. چون این حال اسکندر را معلوم شد، بفرمود تا آینه‌ای ساختند بغایت بزرگ و با صفاء تمام، و در برابر[۷۳۱] افاعی بداشتند ۱۷. چون عکس صورت خویش مشاهده کردند جملگی بمردند. و بدین سبب اسکندر بر آن وادی ظفر یافت. و بدان کوه رسید. و به هیچ حال[۷۳۲] هیچ‌کس بقعر آن وادی نمی‌توانست رسید که راه نبود. و[۷۳۳] اسکندر بفرمود تا گوسفندان فربه را[۷۳۴] بیاوردند و بکشتند، و پوست باز کردند [و پاره کردند]، و در آن مغاک انداختند. و در آن موضع مرغان شکاری بسیار بودند، چون مرغان آن گوشت بدیدند بدان گو[۷۳۵] فرومی‌رفتند. و پاره‌های گوشت برمی‌آوردند و پاره‌هاء الماس خرد و بزرگ [بقدر پیوستن] گوشت، درو چسبیده[۷۳۶] بود.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۶۷

چون آن مرغان بهوا برمی‌پریدند[۷۳۷] و از محاذات گو[۷۳۸] درمی‌گذشتند[۷۳۹]، الماس (بحکم حرکت مرغان از گوشت) پاره‌ها[۷۴۰] جدا می‌شد. و بر زمین می‌افتاد آن را برمی‌چیدند، و گرد می‌کردند. و بدین‌طریق الماس بدست آوردند[۷۴۱].

سخن[۷۴۲] در معرفت[۷۴۳] انواع الماس

الماس انواع است اول سفید[۷۴۴] شفّاف که آن را تشبیه برنگ آبگینه کنند، آبگینه[۷۴۵] بغدادی. و بیشتر[۷۴۶] الماس برنگ

نوشادر نزدیک است.

و جوهریست در غایت صلابت. و او در جمله جواهر تأثیر کند.

و هیچ جوهر در وی [اندک و بسیار[۷۴۷]] تأثیر نکند. و نوعی دیگر[۷۴۸] زردست، و زیتی[۷۴۹] و سرخ و سبز و اکهب و سیاه و [نوعی دیگر است] سیماب[۷۵۰] رنگ، و آن را سیمابی خوانند. و در هر بلادی [از] این جمله [نوعی] پسند می‌کنند. چنانچه در خراسان زیتی[۷۵۱] اعتبار کنند. و اهل هند بهترین الماس آن را نهند که قدّ آن[۷۵۲] خوب باشد.

و درو[۷۵۳] شکستگی نبود. و مثل دو مثلّث[۷۵۴] مکعّب باشد، متّصل

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۶۸

بیکدیگر. و شکل آن‌چنان باشد که در اصل فطرت منعقد شده باشد، و با سلامت، و درست، و اطراف آن تیز باشد[۷۵۵]. و خاصیّت قوس قزح[۷۵۶] ازو بیاید. و خسیس‌ترین انواع الماس نوعی است سفیدرنگ تیره گرفته[۷۵۷]. و چون[۷۵۸] بشکنند طبقه‌طبقه از هم برخیزد، مثل طلق.

و آن را طراوت و بهائی و برقی[۷۵۹] نباشد. و [بنسبت] بانواع[۷۶۰] خود سست بود، و شکل الماس [املس] کمتر باشد، و بیشتر شکل[۷۶۱] مکعب ذو اضلاع مختلف باشد.

سخن[۷۶۲] در امتحان الماس

الماس را سرهاء بسیار باشد. و کمتر چهار سر دارد. مانند خسک[۷۶۳] و چندان‌که شکنند بر آن[۷۶۴] شکل شکنند. و آن را جز با سرب[۷۶۵] نتوان شکست[۷۶۶]. و اگر بر سندان آهنین نهند و خایسک بر وی زنند.

در خایسک[۷۶۷] نشیند (و الماس را چون (بنفس) گرم کنند و آب[۷۶۸] سرد، یا آب برف برو ریزند، اگر سفید[۷۶۹] نیکو بیرون آید، الماس نیکو باشد.

و چون کناره‌هاء او را موم[۷۷۰] برنهند، و مقابل آفتاب بدارند، رنگی مانند قوس‌قزح پدید آید، آن الماس نیکو باشد، و در دهان نشاید[۷۷۱]

تنسوخ نامه ایلخانی ؛ متن ج۱ ؛ ص۶۸

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۶۹

داشت، از آنکه درو سمّیتی هست، در دهان داشتن مضرّ بود و سبب هلاک[۷۷۲].

در خاصیت و منفعت الماس

هرکه الماس با خود دارد از صاعقه ایمن باشد، و از علّت عسر البول آسوده[۷۷۳]، و البته در دهان نباید گرفت. [و الماس را بر سر مثقب نهند و بسایند، و بدان سنگهای سخت را سوراخ کنند، و طبیعت او سرد و خشک است، در اوّل درجه چهارم[۷۷۴]] و هرزن که وضع حمل دشوار تواند نهاد، اگر الماس با خود دارد بآسانی بنهد[۷۷۵].

در قیمت الماس

الماس (نیکو)[۷۷۶] بقیمت یاقوت سرخ نزدیک باشد. بعضی گفته‌اند یک مثقال (الماس)[۷۷۷] صد دینار ارزد. و این معنی در روزگار قدیم بوده است، زیرا که الماس بزرگ اکنون نادر می‌افتد، و اگر افتد (و نیکو باشد)[۷۷۸] ببهاء نیک خرند[۷۷۹].

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۷۰

فصل در معرفت انواع لعل و ذکر معادن و خواص او[۷۸۰]

اشاره

لعل نیز انواع است آنچه از آن نیک‌تر است سرخ[۷۸۱] و درخشنده[۷۸۲] و صافی و شفّاف باشد، بیاقوت سرخ[۷۸۳] نزدیک بود. اما در صلابت برابر نبود.

و در قدیم لعل[۷۸۴] نبوده است. و خاصیّتش (از جهت آن) در هیچ کتاب یاد نکرده‌اند. و سبب ظهورش آن بوده است که[۷۸۵] در قصبه بدخشان زلزله عظیم شد[۷۸۶] و آن کوهها شکافته شد. و لعل از میان (آن) سنگها ظاهر شد.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۷۱

و آنجا که امروز معدن است لعل پدید آمد. اوّل سرخ یافته‌اند، و بعد از آن زرد. و لعل زرد از سرخ صلب‌تر است. و دیگر رنگها[۷۸۷] سبز و بنفش و اکهب می‌گویند. و آن از چند معادن حاصل می‌شود.

چون بلعباسی و سلیمانی و غیر آن. (و) معدنی است که آن را با او مولون ۱۸ گویند[۷۸۸] جوهر زرد و مشمشی[۷۸۹] در آن معدن یابند. و زیر این معدن معدنی دیگر است که آن را شریفی خوانند، در آن معدن بنفسجی[۷۹۰] باشد و بعضی از آن معادن بدیههائی بازخوانند که بدان موضع[۷۹۱] نزدیک باشد. چون پیازکی[۷۹۲] ۱۹ منسوب بود بدیهی که[۷۹۳] بوی نزدیک است و آن را عوام گمان برند[۷۹۴] که نسبت با پیاز خوردنی است[۷۹۵]، چه آن تشبیه[۷۹۶] و نسبتی دور است. و در آن معادن[۷۹۷] نوعی سنگ است به لونی مخصوص که چون آن سنگ[۷۹۸] بوقت کندن از کوه پدیدار آید اصحاب معادن بدانند که در آنجا لعل خواهد بود[۷۹۹]. و آن غلاف و و جوهر[۸۰۰] لعلست و آن وعا را با لعل ۲۰ (بهم) اصحاب معادن معل[۸۰۱] خوانند و کوچک و بزرگ افتد. و حدّ آن از فندقی باشد تا خربزه[۸۰۲] و هرگز زیادت از سه رطل نیافته‌اند از آن معل. و چون وعا را بشکنند،

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۷۲

اندرون آن مثل دانه انار که در[۸۰۳] شحم رسته باشد. [و در میان آن[۸۰۴] یک پاره بزرگ‌تر بود. و همچنین خردتر می‌شود[۸۰۵]، تا بنهایت آن، چون بکناره رسد نیک ریزه شده باشد]. و هرچه بزرگتر بود رنگین‌تر باشد. و بترتیب بی‌رنگ می‌شود. و در آخر چنان خرد باشد[۸۰۶] که هیچ‌چیز از وی[۸۰۷] نتوان ساخت، مگر جهت مفرّح[۸۰۸] سحق کنند.

و در این روزگار شنیدم که پاره‌ای لعل بزرگ نام بسیار پادشاهان بزرگ بر آنجا نوشته از خزانه[۸۰۹] اتابکان[۸۱۰] آذربیجان بسلطان جلال الدین خوارزمشاه رسیده بود، و در خزانه او بیافتند[۸۱۱]. و بدرگاه پادشاه جهان[۸۱۲] قاآن بردند[۸۱۳]. قاآن را خوش[۸۱۴] آمد، که مثل آن ندیده بود.

و نوعی دیگر هست از لعل و آن را تمری[۸۱۵] خوانند. و نوعی دیگر عنّابی، [و نوعی[۸۱۶] دیگر] بقمی، و [نوعی دیگر] ادریسی هست[۸۱۷] و بدترین اکهب باشد.

[سخن] در خاصیّت لعل

مزاج لعل گرم و خشکست. در مفرّحات ترکیب کنند. و در

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۷۳

خواص آن آورده‌اند. و از معتمدان بطریق تسامع معلوم شده، که چون در معادن کوه‌کاران را پاره لعل بزرگ باطراوت بدست آید، آن را از شریک یا مشرف معدن پنهان دارند[۸۱۸]. و بگلو فروبرند[۸۱۹].

چون لحظه‌ای در معده قرار گیرد لون روی او سرخ شود بغایت.

و این جماعت[۸۲۰] این معنی را بتجربه معلوم کرده‌اند.

و هرکه لعل با خود دارد از کشتن[۸۲۱] ایمن[۸۲۲] باشد، و احتلامش نیفتد[۸۲۳]. و خوابهاء هائل سهمناک نبیند، و اگر بر کودکان خرد[۸۲۴] بندند بدخوئی و فزع نکنند[۸۲۵]، و در خواب نترسند[۸۲۶]. و اگر لعل را مصوّل کنند، و با نبات و گلاب بکسی دهند تا بخورد، رنگ روی او سرخ گرداند[۸۲۷]، و زردی ببرد و فرح آورد[۸۲۸]. بر جمله خاصیّت او به خاصیت یاقوت[۸۲۹] نزدیک یافته‌اند.

سخن[۸۳۰] در قیمت لعل

اما لعل پیازکی[۸۳۱] و نوعهاء بهتر[۸۳۲]، یعنی هرچه آبدار و صافی[۸۳۳] و شفاف بود، بهاء آن ببهاء زمرد نزدیک بود. یک دانگ دو (دینار آرزد، و دو دانگ پنج) دینار[۸۳۴]، و نیم مثقال ده دینار. و چهار[۸۳۵] دانگ بیست

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج ۱، ص: ۷۴

دینار. و پنج[۸۳۶] دانگ سی دینار. و مثقالی[۸۳۷] پنجاه دینار، و دو مثقال[۸۳۸] دویست دینار، و سه[۸۳۹] مثقال پانصد دینار، و چهار[۸۴۰] مثقال هزار دینار.

و چون[۸۴۱] به پنج مثقال رسد، قیمت آن مضبوط نباشد (و اگر ممسوح بود، قیمت آن زیادتر شود)[۸۴۲]. و اگر ممسوح نبود (و آن را پشتی نیک نبود)[۸۴۳] قیمت او با کم آید.

و تمری و عنّابی هر دیناری با چهار دانگ آید. و بقمی با دو[۸۴۴] دانگ، و آنچه تیره و بدرنگ[۸۴۵] باشد با کمتر[۸۴۶]. و سبز و زرد را قیمتی زیادت نبود[۸۴۷].

[سخن[۸۴۸] در خیانت] لعل

بیجاده بلعل ماند، و بخیانت[۸۴۹] لعل کنند[۸۵۰]. اما چون بسایند بیجاده را[۸۵۱] رنگ بنماند[۸۵۲]. و در سودن[۸۵۳] از لعل سخت‌تر باشد. و لعل سوده را رنگ بنگردد و همچنان[۸۵۴] سرخ باشد.

و بلور رنگ‌کرده هم بخیانت[۸۵۵] لعل کنند. و بلعل ماند. اما رنگ او یک‌سان نبود. چون مقابل آفتاب[۸۵۶] یا روشنائی بدارند، بعضی

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج ۱، ص: ۷۵

سرخ نماید، و بعضی سفید[۸۵۷]. و سفیدی در اندرون او ظاهر[۸۵۸] باشد.

و بسودن هم سفید شود. و لعل بسودن هم سرخ باشد.

و هرچه در معایب یاقوت گفته شده است[۸۵۹] از ثقب و غمامه و اختلاف لون و غیر آن در لعل همان معایب هست. و اعادت آن حاجت نه[۸۶۰] [و اللّه اعلم بذات الماهیّات[۸۶۱].]

[سخن] در محافظت[۸۶۲] لعل

لعل را هم رنگ و [هم] آبداری زائل شود، از چیز [هاء] تیز بوی و تیز طعم و از مصادمت جوهرهاء صلب، سطح ظاهر او خسته

گردد و داغ گیرد. و محافظت او چون محافظت[۸۶۳] مروارید باشد.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج ۱، ص: ۷۶

فصل در صفت انواع فیروزه ۲۱ و ذکر[۸۶۴] معادن و خواص او[۸۶۵]

اشاره

معدن فیروزه «در چند موضع است: اول[۸۶۶].» بخراسان در حدود نیشابور[۸۶۷] و در ترکستان[۸۶۸] بحدود ایلاق، و بغزنین و کرمان نیز باشد.

و در چند موضع[۸۶۹] دیگر می‌نمایند. اما غیر نیشابوری[۸۷۰] همه بد باشد.

و از معدنهائی که در نیشابور است بهترین معدن[۸۷۱] ابو اسحاقی است. و آن معروف، و مشهورترین معادن است. و[۸۷۲] آن فیروزه صافی و[۸۷۳] رنگین است و باطراوت[۸۷۴]. و بعد از آن فیروزه ازهری است، و آن

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج ۱، ص: ۷۷

هم[۸۷۵] نیکو باشد. و بعد از آن شیربام بود. و آن را سلیمانی خوانند.

چهارم زرهونیست[۸۷۶] که درو نقطهاء زر باشد. پنجم آسمان[۸۷۷] گون باشد، و بعضی آن را خاکی نیز[۸۷۸] خوانند. ششم کفتاری باشد. هفتم سفید زردفام باشد. و آن بدترین «همه انواع باشد. و پیش»[۸۷۹] بعضی ممسوح بهتر است، و پیش[۸۸۰] بعضی پیکانی که اندک طولانی باشد، بهتر می‌دارند.

و گفته‌اند بعراق و شام ممسوح دوست‌تر[۸۸۱] دارند. و بخراسان و ماوراء النهر پیکانی[۸۸۲]. و در طرف[۸۸۳] خطا فیروزه را که سنگ غریب با آن آمیخته باشد، و او را بحکّ املس هموار کرده، جلا دهند، و آنچه سنگ بوده باشد سیاه کنند[۸۸۴] بغایت مبارک می‌دارند[۸۸۵]. سوراخ می‌کنند، و بر گوش و گردن[۸۸۶] می‌بندند. و آن را طرملح ۲۲ می‌خوانند[۸۸۷]، و در قدیم برابر زرساو می‌خریده‌اند. و هر فیروزه‌ای که جوهر او رخو [باشد]، چون اندک مایه چربی بوی رسد بسبب تخلخل اجزاء و رخاوت، آن چربی که در اجزاء[۸۸۸] متخلخل شده باشد، عفن گردد [در آن تجاویف، و سبزرنگ شود. و طراوت اصلی آن باطل گردد.] و حکّاکان هر فیروزه‌ای که چنین باشد آن را مرده خوانند. و بعضی فیروزه[۸۸۹] مرده را بچرخ

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج ۱، ص: ۷۸

روی بردارند. و دیگرباره[۸۹۰] جلا دهند. رنگ (آن) بقرار اصل بازآید. و مدّتی برنگ و طراوت بماند[۸۹۱]. و بعاقبت[۸۹۲] دیگرباره تباه شود. و آنچه اصلاح‌پذیر بود نشان آنست[۸۹۳] که یک گوشه آن را بر سنگ آب، یا بر چرخ[۸۹۴] حکّاکی افکنند، تا قدری[۸۹۵] بساید، بنگرند[۸۹۶] اگر رنگین‌تر می‌شود، اصلاح‌پذیر باشد. و اگرنه، نه[۸۹۷].

و همه فیروزه‌ها را[۸۹۸] از هر معدن که باشد از چربی و بوی تیز، خاصه بوی مشک، و از گرمابه نگاه باید داشت که آن را تباه کند.

مگر بعضی از فیروزه نشابوری که بغایت صلب باشد، چون[۸۹۹] کهنه شود زیان ندارد.

و بعضی از فیروزه باشد که بغایت رخو باشد و سفید، از آن نگینها کنند، و در روغن خوش اندازند، رنگ آن بغایت خوب شود. و جوهریان آن را مسیحا[۹۰۰] خوانند ۲۳.

فی الجمله در قدیم پاره‌هاء بزرگ[۹۰۱] یافته‌اند که از آن طرایف[۹۰۲] می‌ساخته‌اند، و اکنون کمتر اتّفاق می‌افتد[۹۰۳].

در تاریخ[۹۰۴] سلجوقیان آورده‌اند که سلطان الب ارسلان چون پارس را[۹۰۵] مسلّم [خود] کرد. از قلعه

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۷۹

اصطخر[۹۰۶] قدحی فیروزه بخدمت او[۹۰۷] آوردند، که دو من مشک و عنبر در وی می گنجید. نام جمشید بخط یزدان‌پرستان بر آن قدح نوشته.

و عیب فیروزه آنست که جوهر او با سنگ و خاک[۹۰۸] آمیخته باشد (و سنگ او سست باشد[۹۰۹]).

[سخن] در خواص و منافع فیروزه[۹۱۰]

دیدن فیروزه روشنائی چشم بیفزاید، و در داروهای چشم بکار دارند[۹۱۱]. و داشتن فیروزه بفال نیکو دارند، و گویند[۹۱۲] کسی که با خود دارد، بر خصم [خویش] فیروزی[۹۱۳] یابد. و پادشاهان آن را پسندیده دارند.

و رسم پادشاهان قدیم چنان بوده است که چون آفتاب بحمل شدی، و سر سال نو بودی[۹۱۴]، جواهر قیمتی حاضر کردندی و در آن نگریستندی، جهت فال نیکو [را. و] یاقوت[۹۱۵] و زمرّد و مروارید و فیروزه در قدحهاء شربت انداختندی. و در این معنی میل بفیروزه بیشتری کردندی.

و از خواص او آنست که رنگ [او] بحسب صفا و کدورت هوا بگردد. [و هرگاه[۹۱۶] که هوا صافی[۹۱۷] و بی‌غبار باشد لون فیروزه

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۸۰

صافی‌تر، و رنگین‌تر نماید. و هرگاه که هوا با غبار بود، و ابرناک[۹۱۸] رنگ و صفاء فیروزه تیره‌تر نماید[۹۱۹]].

و اصحاب صناعت اکسیر ۲۴ آورده‌اند که اگر فیروزه را خرد بسایند، و بر زر شکن‌دار اندازند[۹۲۰] شکن او ببرد، و خایسک[۹۲۱] قبول کند[۹۲۲].

سخن[۹۲۳] در قیمت فیروزه

نیم مثقال بوزن (از) بو اسحاقی[۹۲۴]، و ازهری، که نیکو و آبدار باشد و صافی و ممسوح، یا پیکانی بود، بهفت دینار تا (غایت) ده دینار بها کنند[۹۲۵]. و یک مثقال بیست دینار[۹۲۶] تا سی دینار ارزد. و دو مثقال پنجاه دینار تا هفتاد دینار، و سه مثقال صد[۹۲۷] دینار تا صد و «پنجاه دینار. و اگر[۹۲۸]» شیربام باشد هر دیناری با پنج دانگ آید. و اگر میانه بود تا دانگی آید. و فیروزه بد را قیمت اندک باشد.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۸۱

فصل در صفت[۹۲۹] بیجاده و بهاء آن[۹۳۰]

اشاره

و معدن[۹۳۱] آن بولایت بدخشان است. و در قدیم قیمتی تمام داشته است[۹۳۲]. چون لعل پدید «آمد، قیمت بیجاده[۹۳۳]» بشکست. و اکثر[۹۳۴] برنگ[۹۳۵] یاقوت سرخ باشد، و [بغایت] نیکو و آبدار بود، ببهاء[۹۳۶] لعل میانه بخرند. و اگر میانه باشد ببهاء لعل بیش نخرند[۹۳۷].

و بسیار بود که بیجاده بیاقوت سرخ[۹۳۸] مشتبه شود. و بآتش فرق توان کرد[۹۳۹]. و نیز یاقوت در دهان دیری سرد بماند، و تشنگی بنشاند، و بیجاده چنین نبود[۹۴۰].

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۸۲

سخن[۹۴۱] در خاصیت[۹۴۲] بیجاده

طبیعت بیجاده از روی مزاج نزدیکست بطبع لعل. و خاصیّت او آنست که هرکه با خود دارد، از علّت لقوه و جذام و برص و صرع و قولنج ایمن باشد. و ادمان نظر در وی پیش[۹۴۳] شعاع آفتاب نور بصر را زیان[۹۴۴] دارد.

و اگر بیجاده را[۹۴۵] بموی سر باندام[۹۴۶] بمالند تا گرم شود، و آنگاه[۹۴۷] در برابر کاه و پر مرغ دارند[۹۴۸] بخویشتن[۹۴۹] کشد، (چون کهربا و مقناطیس[۹۵۰]). و اللّه اعلم[۹۵۱].

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۸۳

فصل در شرح انواع[۹۵۲] مروارید و ذکر معادن و عقود (و) قیمت آن[۹۵۳]

اشاره

مروارید را از مغاص کیش[۹۵۴] و بحرین و قلعتر[۹۵۵] ۲۵ و خارک و معبر برون می‌آرند[۹۵۶].

و مغاص موضعی[۹۵۷] باشد از دریا که معدن صدف مروارید[۹۵۸] باشد. و در آن مغاص[۹۵۹] پیوسته صدف نباشد، بل که در وقتی معین باشد. و در مغاصات، بسیار اسباب مانع آن باشد. و در سالی دو ماه بوقت آنکه آفتاب در سرطان و اسد باشد غوص توان کرد. سبب[۹۶۰] آنکه در این هنگام در دریا جائی که آب تنک[۹۶۱] باشد گرم بود، و نهنگ[۹۶۲] بقعر دریای [بزرگ] گریزد، و غوص[۹۶۳] توان کرد. و چون

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۸۴

هوا خوش شود باز نهنگ[۹۶۴] در مواضع غوص پدید[۹۶۵] آید، (غوص باطل شود)[۹۶۶].

و بهترین لؤلؤ از دریای کیش و بحرین خیزد (بعد از آن مغاص معبر)[۹۶۷].

ذکر اصداف

صدف[۹۶۸] ۲۶ حیوانی است که بر ظاهر او دو دفّه باشد بر هم پیوسته بر پشت، که آن را مفصلی باشد که وقتی[۹۶۹] گشوده گردد، و گاهی فراهم آید باختیار او. و در میان آن دو دفّه گوشتی بور رنگ باشد[۹۷۰]، و رفتن او باطراف بحرکت دفّتین باشد تا که[۹۷۱] منقبض و منبسط می‌گردد. و اطراف آن دو دفّه باریک باشد، و صدف را آن دو دفّتان بمنزلت پای بود در سباحت. و مروارید در میان آن گوشت (بور رنگ می‌باشد)[۹۷۲].

و در هر موضع که عمق آب بیشتر[۹۷۳] باشد، و گرمای آفتاب بدان کمتر رسد، مروارید آن صدف خوب‌تر «و روشن و آبدارتر[۹۷۴]» باشد. (و اغلب صدف بزرگ را مروارید نبود. و در بیشتر اصداف که درو مروارید باشد)[۹۷۵] مقدار[۹۷۶] کف دستی بود معتدل. و در افواه

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۸۵

مشهور است که آن‌وقت که باران نیسان[۹۷۷] می‌آید صدف با روی آب آید، دهان بازگشاده و قطرات[۹۷۸] باران را می‌گیرد. و چون این قطرات بباطن صدف می‌رسد، بخاصیّتی که در جوف صدف قدرت ازلی (نهاده است، و) تعبیه کرده[۹۷۹] مروارید متولّد می‌شود، و در جوف صدف تربیت می‌یابد. [و نشو] و نمو[۹۸۰] تا بحدّی که معیّن (است)[۹۸۱].

و جماعتی گویند لؤلؤ صدف را بمنزلت آب دهان است که دائم در دهان دارد.

(و نصر گوید[۹۸۲]) دلیل بر این آنست که (هر سال که) باران نیسان بیشتر آید، [بعد[۹۸۳] از آن] زیادتی پذیرد. و بهر سال تویی[۹۸۴] زیادت می‌شود.

و هرچه در میان دهن صدف باشد، و از دهان راست بگلوی صدف فروشود[۹۸۵] [عیون و] مدحرج باشد. و چون در یک گوشه دهان بود کژ باشد، و از اوّل سخت خرد بود، بعد از آن تو بر تو می‌نشیند، و منعقد «و متحجّر»[۹۸۶] می گردد، تا بمدّتی درّی شود.

و این معنی دور نیست از قیاس، که دفعهٔدفعهٔ منعقد می گردد. و چون پیاز طبقه‌طبقه می‌افزاید، تا بکمال رسد. و این معنی محسوس است که بسیار باشد که سطح ظاهر مروارید سیاه باشد، یا لونی دیگر «معیوب»[۹۸۷] یا بی‌آب بود. آن را پوست باز کنند، چون یک طبقه (پوست) برخیزد، طبقه زیرین خوش‌آب بود، و خوب.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۸۶

و هر مروارید که در آن گوشت باشد (که) نزدیک دفّتین است[۹۸۸] بیشتر از عیبی خالی نبود. و هر صدف که در دریا بمیرد و موج آن را بر کنار اندازد، متغیّر و فاسد گردد، و مروارید[۹۸۹] تباه شده باشد، و لون او متغیّر (شده، و از طراوت) بگشته[۹۹۰]، سبب فساد آن لون[۹۹۱] این حال باشد.

در ذکر مغاصات زمین

مغاصات بعضی سنگ باشد و بعضی لوش[۹۹۲]. و هر صدفی[۹۹۳] که مجاور (زمین) لوش[۹۹۴] باشد، مروارید آن سیاه‌آب باشد.

و مغاصات بحرین و خارک، زمین آن رمل است سفید. بدین سبب مروارید در آن موضع اکثر سپید و آبدار بود. و دورترین مغاصات تا بیست بینما[۹۹۵] باشد ۲۷. و در آن زمین وال بی‌حساب باشد.

و غوص در سالی دو ماه بیشتر نیست، در غایت فصل تابستان که آب گرم بود. و باقی سال سرد باشد.

و غوّاصان[۹۹۶] بوقت غوص چون آفتاب طلوع کند و قعر دریا بتوان دید[۹۹۷]، در کشتیهاء کوچک[۹۹۸] نشینند، و بمغاص روند، و به آب فرومی‌نگرند، تا چشمشان بر صدف افتد.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۸۷

و صدف در زیر آب چنان می‌نماید[۹۹۹] که سنگی[۱۰۰۰] سپید، و هر چه در آب بینند، حجم آن بزرگتر نماید. و علّت آن آنست که هر جرم که ماورای جسمی لطیف حس بصر بود، حجم آن بزرگتر نماید.

و بگیرند ریسمانی[۱۰۰۱] چندانکه[۱۰۰۲] ارتفاع قعر مغاص[۱۰۰۳] باشد. و پاره چوب (که آن را حجمی زیادت باشد[۱۰۰۴]) و سر آن را برسن دو شاخ [کنند]. و در دو طرف آن چوب پاره‌ای بندند، و سنگی سیاه مقدار سی من در میان آن چوب‌پاره بندند. و غواصی بینی (را)[۱۰۰۵] ببندد[۱۰۰۶] و توبره‌ای از لیف بافته مثل دامی در گردن افکند، و سر رسن در کشتی محکم کند، و پای بر آن چوب‌پاره نهد که سنگ بر وی معلّق باشد، و دست در رسن زند، و بدریا[۱۰۰۷] فروشود.

و آن سنگ[۱۰۰۸] از برای آن باشد که حیوانات دریائی از او بگریزند[۱۰۰۹] و هرگاه که وال (یا نهنگ) قصد غوّاص کند، اگر امکان مهلت باشد پای از [آن] چوب برگیرد[۱۰۱۰] و هم بدان رسن در حال بر سر آب آید.

و چون غوّاص بزیر آب شود، چشم باز کند، و در قعر آب[۱۰۱۱] چندانکه ممکن بود که نفس نگاه تواند[۱۰۱۲] داشت می گردد[۱۰۱۳]، و صدف

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۸۸

حاصل می کند، و در توبره می‌اندازد. و چون نفس نگاه نتواند داشت پای از چوب[۱۰۱۴] برگیرد، و دست در رسن زند، و[۱۰۱۵]

بر سر آب آید. و خود را در کشتی افکند، و نفسی عظیم[۱۰۱۶] برآرد، و باز فرو رود تا سه چهار نوبت، آنگاه[۱۰۱۷] بساحل آید[۱۰۱۸]، و صدفها را [بکاردی] شکافد[۱۰۱۹]. و مروارید خرد[۱۰۲۰] و بزرگ بحسب روزی از میان گوشت بیرون می کند (بحضور مشرفان ولایت. آنچه از دانگی یا بیشتر امیر ولایت را بود، و فروتر غوّاص را)[۱۰۲۱].

و یمکن[۱۰۲۲] که بسیار صدف بشکافد[۱۰۲۳] و یک دانه مروارید نیابد[۱۰۲۴].

فصل در اسامی انواع مروارید

مروارید بر شکل پوست پیاز پوست‌ها دارد[۱۰۲۵]، و نیکی و بدی او از سه چیز توان دانست.

اول[۱۰۲۶]، آنکه تعلّق برنگ دارد. دوم، آنکه تعلّق بشکل دارد[۱۰۲۷].

سوم، آنکه تعلّق بخردی و بزرگی[۱۰۲۸] دارد. و شرح هر سه قسم آورده شود[۱۰۲۹].

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۸۹

اما آنچه تعلّق برنگ[۱۰۳۰] دارد، دو چیز است: یکی رنگ[۱۰۳۱].

دوم طراوت، و آن را آب[۱۰۳۲] خوانند. و اصل مروارید آب است، از بهر آنکه از رنگهاء مروارید سفیدیست[۱۰۳۳]، و سفید آبدار بود. و آن بهترین همه انواع مروارید باشد[۱۰۳۴].

و سفید بی‌آب که آن را[۱۰۳۵] جصّی خوانند بدترین[۱۰۳۶] همه انواع مروارید[۱۰۳۷] باشد.

و رنگ مروارید چون اندکی با زردی[۱۰۳۸] زند، بهتر پسندند.

از بهر آنکه «بدان رنگ»[۱۰۳۹] بیشتر آبدار باشد. و برنگ سپید، آبدار کمتر بود.

و اصل مروارید آبدار آن باشد که پوست ظاهر او ستبر باشد.

و ستبری پوست را (چند) فائده است[۱۰۴۰]: یکی آنکه[۱۰۴۱] آبدارتر باشد. دوم آنکه آبداری او پاینده‌تر[۱۰۴۲] بود، چه مروارید[۱۰۴۳] که او را پوست تنک[۱۰۴۴] باشد، اگر نیز آبدار بود، زود آب باز گذارد. و سپید بیشتر تنک پوست بود. ازین سبب بمروارید[۱۰۴۵] زردرنگ رغبت بیشتر می‌نمایند.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۹۰

و چون معلوم شد که حال رنگ دیگر است و حال آب[۱۰۴۶] دیگر.

سخن در هریکی (جدا) گفته آید[۱۰۴۷].

(سخن در احوال مروارید[۱۰۴۸])

هر مروارید که سپید و آبدار و باطراوت باشد که بستاره ماند[۱۰۴۹]، آن را شاهوار و نجم [و عیون] و خوشاب [و مدحرج] گویند.

و آن سپیدی باشد برنگ شیرفام[۱۰۵۰]. و این اسامی هریک بطریق استعارتی[۱۰۵۱] است، چنانکه[۱۰۵۲] شاهوار بجهت[۱۰۵۳] آن گویند که اوصاف کمال درو جمع باشد.

[و مدحرج] جهت[۱۰۵۴] آنکه هرچند بر کف دست نهند، قرار نگیرد از غایب استدارت، و آن را [بلغت فرس] غلطان خوانند.

«و نجم شبیه بستاره، و عیون مشبه بچشمه خورشید، از غایت استنارت، و خوشاب بسبب آبداری»[۱۰۵۵]

دوم[۱۰۵۶] تبنی باشد، [و آن را اندک زردی باشد[۱۰۵۷]. و مروارید رنگ[۱۰۵۸] بآن معنی گویند.

سوم وردی باشد،] و آن را زردی اندک بود که[۱۰۵۹] با سرخی زند.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۹۱

و اغلب لؤلؤ نیکو وردی باشد[۱۰۶۰]، یا تبنی. و نوعی[۱۰۶۱] از زرد باشد، که آن را رصاصی[۱۰۶۲] گویند، یعنی شبه قلعی[۱۰۶۳] و آن نیکو نبود.

چهارم رنگی بود که آن را طاوسی[۱۰۶۴] خوانند. و آن سفیدی باشد که اندک با سبزی[۱۰۶۵] زند. و چون بروشنائی[۱۰۶۶] دارند مانند قوس قزح[۱۰۶۷] نماید. و آن را اعتباری نشمرند[۱۰۶۸]، از آن جهت که آب او زود بگذرد[۱۰۶۹]. و بعضی نیز باشد که پایدار و نیکو بود.

پنجم را فقاعی خوانند، که با وجود سرخی اندک[۱۰۷۰] تیرگی دارد برنگ فقاع.

ششم را[۱۰۷۱] شمعی خوانند [که] ما بین زردی و سبزی باشد.

هفتم را[۱۰۷۲] رمادی خوانند، که اندکی[۱۰۷۳] با سیاهی زند.

هشتم را[۱۰۷۴] زیتونی گویند [که تیره باشد برنگ زیتون،] و بعضی «آن را نحاسی خوانند[۱۰۷۵]».

نهم را جصّی خوانند[۱۰۷۶]. و نحاسی [و جصّی] بی‌آب باشند.

و بدترین همه انواع «این دو نوع[۱۰۷۷]» (باشد. و فقاعی و شمعی و رمادی و عدسی میانه بود. و بعضی فقاعی را از حساب رمادی شمرند.

و اختلاف رنگها ناپسندیده بود. و آن‌چنان باشد که بر مروارید

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۹۲

سفید نشانی باشد زرد. یا بزرد نشانی باشد سفید. و همچنین در الوان دیگر.)

و چون حال الوان گفته آمد[۱۰۷۸] بعد از این حال آب گوئیم.

آب‌مروارید

[آب‌مروارید] هم از چند گونه باشد.

اوّل که[۱۰۷۹] از همه بهتر[۱۰۸۰] باشد آن بود که شفّاف و صافی باشد، بی‌هیچ رنگ غریب[۱۰۸۱]، مانند[۱۰۸۲] قطره آب، و آن نادر باشد[۱۰۸۳]. و خوش آب آن را گویند و در مروارید سفید بهترین [انواع باشد[۱۰۸۴]].

بعد از آن[۱۰۸۵] تنک آب بود، که اندکی با زردی زند، و آن بیشتر (در) تبنی باشد.

سوم سرخاب بود که اندکی با سرخی آمیخته بود چنانکه در طاوسی باشد.

چهارم شمعی باشد.

پنجم سیاه بود، و آن تاریک رنگ[۱۰۸۶] باشد، و آن «بیشتر»[۱۰۸۷] در رمادی[۱۰۸۸] توان یافت.

ششم آنکه آب (او) اندکی بود، و خشکی[۱۰۸۹] و بی‌آبی برو غلبه کند. و آن را خشک آب گویند.

هفتم آن بود که او را هیچ آب نبود و آن را (مروارید) بی‌آب

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۹۳

خوانند، چنانکه در جصّی[۱۰۹۰] باشد.

(و اختلاف آب هم ناپسندیده بود، چنانکه بر مروارید آبدار نشانی باشد بی‌آب. و آن نشان را خال[۱۰۹۱] گویند).

[بعد از این] سخن در شکل گوئیم.

اما آنچه تعلّق بشکل[۱۰۹۲] مروارید دارد، هم دو نوع باشد:

یکی آنکه[۱۰۹۳] تعلّق بخلقت مروارید[۱۰۹۴] دارد. دوم آنکه تعلّق بسوراخ مروارید دارد، و[۱۰۹۵] قسم اول بر چند نوع باشد. [و

از همه] بهتر آن باشد که گرد مطلق بود. و آن را بتازی مدحرج گویند، و بپارسی[۱۰۹۶] غلطان.

دوم آنکه اندکی[۱۰۹۷] میل بـدرازی دارد، و آن را غلامی[۱۰۹۸] گویند، و هلیلجی[۱۰۹۹]. و اگر هر دو سوی[۱۱۰۰] او متساوی باشد آن را بیضی خوانند.

سوم[۱۱۰۱] آنکه میل بپهنی دارد[۱۱۰۲] آن را شلجمی[۱۱۰۳] گویند.

چهـارم آنکه دو طرف او باریکتر[۱۱۰۴] بود [و میان او سـتبرتر، پس اگر هر دو سوی[۱۱۰۵] یکسان باشـد] زیتونی خوانند. و اگرنه ترنجی گویند.

پنجم آنکه یک طرف او باریک بود، و یک طرف پهن، و بتازی

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۹۴

آن را[۱۱۰۶] مفرطح گویند.[۱۱۰۷]

تنسوخ نامه ایلخانی ؛ متن‌ج۱ ؛ ص۹۴

م آنکه بر میان او کمری باشد بر شکل[۱۱۰۸] زنّاری و چنان نماید [که دو مروارید است، و آن را کمردار (یا مزنّر) گویند[۱۱۰۹]. و اگر پیدا باشد] که دو مروارید بوده است، و بهم بازگرفته (آن را) مرکّب خوانند.

و از ایـن جنس[۱۱۱۰] اشـکال دیگر بود، مانند عدسـی و فوفلی[۱۱۱۱] و لوزی و شـعیری و فلکی که بـاین چیزهـا ماننـد[۱۱۱۲]. و مضـرّس آنکـه آن را[۱۱۱۳] دنـدانها باشـد. یعنی برو گلهـا بـود و بثرهـا چنـانکه[۱۱۱۴] گفـتیم. یـا گوهـا[۱۱۱۵] باشـد، چنـانکه گوئیا[۱۱۱۶] از زخم دندان درو نشسته باشد[۱۱۱۷].

و بسیار بود[۱۱۱۸] از این اجناس که حکّاک آن را (بمزد) باندام آورد.

و آنکه[۱۱۱۹] یـک نیمه گرد و آبـدار بود، و یک نیمه پهن «و بی‌آب»[۱۱۲۰] آن را نیم‌رو خواننـد، (و از حساب نگینها شـمرند، و بهتر همه اشکال[۱۱۲۱] غلطان باشد. بعد از آن غلامی[۱۱۲۲] و شلغمی و ترنجی، و باقی را پسندیده ندارند. و اللّه اعلم).

اما آنچه تعلّق بسوراخ (مروارید) دارد

سوراخ دو گونه است. تنگی و فراخی (سوراخ مرواریـد) و در قـدیم سوراخ خرد[۱۱۲۳] پسندیده داشتندی[۱۱۲۴]. و مرواریدی که سوراخ

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۹۵

او فراخ بودی بنیم بها[۱۱۲۵] بیش نخریدندی. اکنون جماعت[۱۱۲۶] ترکان چندان تفاوت[۱۱۲۷] نمی‌نهند، از بهر آنکه مرواریدی که سوراخ او فراخ است، در بنـد کشـیدن و بر جـامه دوختن بریسـمان محکم‌تر و آسان‌تر باشـد. امّا (هم)[۱۱۲۸] بایـد که بس فراخ نبود.

و دیگر کژی[۱۱۲۹] و راستی سوراخ معتبر می‌دارنـد. اگر سوراخ بر میان (مرواریـد) بود پسـندیده باشد، و اگر بیک سوی مروارید باشد[۱۱۳۰] سوراخ راست نبود، ناپسندیده باشد. (و بها کم کنند[۱۱۳۱]).

و چون از شکل فارغ شدیم سخن در بزرگی و خردی گوئیم.

اما آنچه تعلّق ببزرگی و خردی مروارید دارد

چون مروارید بسیار از اصداف[۱۱۳۲] حاصل شود، قاعده چنان باشد که بر غربالها ریزند که بجهت[۱۱۳۳] این کار ساخته باشند. و

آن غربالها را سوراخ در فراخی و تنگی مختلف بود.

و در قدیم سه غربال بیش رسم نبوده است. و اکنون پنج[۱۱۳۴] کرده‌اند. و چون جوهری برسد زیادت کنند، اما غربال اوّل که سوراخ او از همه تنگ‌تر باشد، آن بود که مروارید باو[۱۱۳۵] ریزند

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۹۶

هرچه برو[۱۱۳۶] فروشود آن را مروارید ریزه خوانند. (آن را)[۱۱۳۷] سوراخ نکنند. جهت داروها و مفرّحها نگاه دارند.

و غربال دوّم آن باشد که بر سر غربال اوّل مانده باشد، بعد از آنکه ریزه[۱۱۳۸] جدا کرده باشند برو ریزند. هرچه بآن فروشود آن را مروارید صدی خوانند. یعنی صد دانه از آن مثقالی[۱۱۳۹] باشد.

و آن را سوراخ کنند. و هرچه از آن گردتر و آبدارتر باشد (باز) گزینند، و یا عقد کنند. و باقی در رشته کشند، و هار کنند، و آن را هار صدی گویند.

امّا غربال سوم آن باشد که هرچه از غربال دوّم بر سر آمده باشد، بر وی ریزند. آنچه فروشود [مروارید] شصتی خوانند. یعنی شصت دانه از آن یک مثقال بود[۱۱۴۰]. و آن را هم سوراخ کنند. و آنچه بهتر باشد باز گزینند[۱۱۴۱] عقد را. و باقی هم[۱۱۴۲] بر هار کنند، و آن را هار شصتی خوانند.

و اما[۱۱۴۳] غربال چهارم و پنجم که در افزوده‌اند، آنست که آنچه از سوم بر سر آمده باشد[۱۱۴۴]، بر چهارم ریزند. آنچه فروشود[۱۱۴۵] پنجاهی باشد. و آنچه از چهارم بر سر آید، دانها باشد، آن را دیگر بر غربال نریزند[۱۱۴۶] و باز گزینند، هرچه لایق عقد باشد بعقد کنند.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۹۷

آنچه بزرگتر باشد که جفت توان کرد جفت کنند. و باقی تنها بماند[۱۱۴۷].

و معنی آنکه گویند سی‌ای[۱۱۴۸] یا شصتی آن باشد که سی درم سنگ مروارید[۱۱۴۹] از آنچه بزیر غربال فروشده باشد، در هفت ریسمان کشند. و سر آن باهم گیرند، و همه را یکی کنند، و بر هم تابند، و آن را سی‌ای[۱۱۵۰] خوانند.

«در صفت[۱۱۵۱]» شرح عقود

عقدی سی و شش دانه باشد، و آن را بترتیب[۱۱۵۲] بیارایند، عقد اوّل از همه خردتر باشد، و آن را مروارید صدی سازند[۱۱۵۳]، آنچه «از آن»[۱۱۵۴] باز گزیده باشند، گردتر و آبدارتر بود، و عقدی از آن دو دانگ و تسوئی باشد بوزن، و آن را عقد [وزنی خوانند.

و بعد از آن شصتی (هم) آنچه بهتر[۱۱۵۵] باز گزیده باشند. از آن هم عقد][۱۱۵۶] سازند. سی و شش دانه عقدی باشد بوزن نیم دینار[۱۱۵۷] و نیم دانگ.

و باشد که عقدی کنند نیم مثقال از خردهاء شصتی و بزرگهاء صدی. و بعد از آن عقدی کنند (چهار دانگ، و آن[۱۱۵۸] از خردهاء

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۹۸

پنجاهی، و بزرگهاء شصتی باشد. و عقدهاء چهار دانگ و نیم باشد[۱۱۵۹]، و آن از پنجاهی باشد. و عقدی کنند از چهلی)[۱۱۶۰] و آن[۱۱۶۱] پنج دانگ و نیم باشد.

و این عقود جمله در قدیم نبوده است اکنون می‌کنند، و از جهت آنکه تا مروارید را[۱۱۶۲] ببهاء زیادت بفروشند[۱۱۶۳].

و از عقود قدیمی اوّل عقد مثقالی[۱۱۶۴] بوده است، سی و شش دانه یک مثقال[۱۱۶۵]، هر سه دانه (و نیم[۱۱۶۶]) نیم دانگ، و

بعد از آن عقد یکی و نیمی، که هر دانه تسوئی باشد، و عقد دو مثقال که هر دانه‌ای نیم دانگ باشد[۱۱۶۷]. و عقد [چهار][۱۱۶۸] مثقالی و نیم که هر دانه‌ای سه تسو باشد. و عقد شش مثقال[۱۱۶۹] که هر دانه‌ای دانگی باشد. و همچنین تا بعقد دوازده مثقال، که از او هر دانه‌ای دو دانگ باشد.

و زیادت از این عقد نکنند[۱۱۷۰]، از بهر آنکه مروارید یک دست دانها زیادت ازین باهم[۱۱۷۱] نیفتد.

و دانهاء دو دانگی را و هرچه بزرگتر باشد[۱۱۷۲]، آن را در خوانند.

و کسانی که عقد سازند، قاعده ایشان چنان است[۱۱۷۳] که از سی و شش دانه که از آن عقدی سازند، شش دانه از صدف تراشیده

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۹۹

باشند، جهت آرایش در عقد کشند که آن را قیمتی نباشد. و آن سی دانه که مانده باشد، ده دانه بهتر کنند، و ده دانه میانه[۱۱۷۴]، و ده دانه بتر.

و در این روزگار چنان می‌سازند که آن ده دانه میانه ببدی نزدیکتر است. و آن ده دانه آخر به هار مقابل چهار دانگ و نیم باشد. و اگر باین سبب دانه میانه بود [چنانکه شرط بوده است] آن را بهاء یک عقد تمام بخرند[۱۱۷۵]. و این تصرّف در عقد سه مثقالی[۱۱۷۶] کنند، و در هر عقد که از آن زیادت باشد. امّا هرچه[۱۱۷۷] از آن کمتر باشد، در آن این[۱۱۷۸] تصرّف نمی‌کنند، و رسم ندارند.

و اگر کسی کند نادر باشد (و)[۱۱۷۹] پسندیده ندارند.

و دانه‌ای که از[۱۱۸۰] دو دانگ زیادت باشد، با یک[۱۱۸۱] مثقال متناسب[۱۱۸۲] که باهم افتد، اگر[۱۱۸۳] جفت باشند بهاء یک نیمه زیادت کنند. و باشد که بهاء یک بدو شود. و اگر فرد باشد بها با کم کنند[۱۱۸۴]، و بی‌جفتی عیب شمرند. مگر دانه‌ای که نیک بزرگ باشد، چنانکه نزدیک مثقالی برسد. یعنی نظیر خود ندارد. و آن را بدین (سبب)[۱۱۸۵] درّ یتیم خوانند. و آن را واسطه قلاده سازند. و دانهاء بزرگ را عیون خوانند. (و هرچه از دانگی یا دو دانگ بگذرد از

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۱۰۰

حساب عیون باشد[۱۱۸۶]). و بزرگتر دانه از مروارید که نشان داده‌اند[۱۱۸۷] دانه‌ای بوده که خلفاء بغداد را بوده است. (چنانکه یاد کردیم سه مثقال) و آن را درّ یتیمه[۱۱۸۸] خواندندی[۱۱۸۹]. «[۱۱۹۰] و بعد از این قیمت بگوئیم»[۱۱۹۱].

سخن در قیمت مروارید[۱۱۹۲]

قیمت مروارید همچو قیمت دیگر جواهر و متاعهاست که بر یک حال نبود[۱۱۹۳]. بهر روزگاری و بهر شهری و ولایتی نوعی دیگر باشد. و جواهر بیشتر پادشاهان[۱۱۹۴] بزرگ مالدار خرند. و طبائع پادشاهان مختلف باشد[۱۱۹۵]. بهر روزگاری طبع ایشان مایل بچیزی باشد[۱۱۹۶]، آن چیز را قیمت پیدا[۱۱۹۷] شود. و باین سبب هرچه در کتاب گویند ثابت نباشد، بحسب وقت باشد. و من آنچه در این باب[۱۱۹۸] استماع دارم ادا کنم. اگر قیمت از آن بگردد[۱۱۹۹] بعض با بعض[۱۲۰۰]، هم از آنجا معلوم شود.

اما مروارید ریزه بوزن فروشند برابر زر، یا کمتر، چنانکه

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۱۰۱

وقت یا جای[۱۲۰۱] اقتضا کند. و هار را هم وزن کنند. از پانزده تا سی مثقال، بیشتر اوقات از این بنگذرد[۱۲۰۲]، تا بوزن دو دانگ آید. هر یکی را وزن[۱۲۰۳] معلوم شود، و دانند که کدام هار است صدی، یا شصتی، یا غیر آن، بها معیّن باشد. و هم بحسب وقت [و جای][۱۲۰۴] بگردد.

و اما عقد در (این) روزگار در بغداد[۱۲۰۵] و شیراز و آن حدود، عقد مثقال[۱۲۰۶] را بها پنج دینار (زر)[۱۲۰۷] رکنی می‌کردند، یک دانه نیک که سه از آن نیم دانگ بود، بدانگی باشد.

و عقد یک مثقال و نیم، (که) هر دانه از آن تسوئی باشد بده دینار، یک دانه نیک و بد.

و دیگر عقد دو مثقال که سه از آن دانه دانگی باشد، به بیست و چهار دینار، یک دانه به چهار دینار.

عقد سه مثقالی که هر دانه از آن نیم دانگ باشد، بشصت دینار.

و یک دانه[۱۲۰۸] را بها بیک دینار و چهار دانگ رسد.

اما عقد سه مثقالی را دانه‌ها هموار نبود، چنانکه گفتیم. یک دانه بهتر ازو بچهار دینار بخرند، و میانه بیک دینار و نیم، از آن جهت[۱۲۰۹] که میانه او ببدی نزدیک‌تر بود. و اگر میانه چنان بودی که شرط باشد، سه دینار ارزد. و دانه (بد، یکی) بنیم دینار نخرند[۱۲۱۰]. از آنکه دانهاء بد در آن عقد نیک تباه نماید. و در دیگر عقود که از سه

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۱۰۲

مثقال بزرگتر بود بقیاس دانها خرند.

و اگر دانه نیک افتد که نیم دانگ باشد، بچهار دینار بخرند.

و چون سه تسو شود، بهشت دینار بخرند. یعنی چون یک نیمه[۱۲۱۱] از وزن بیفزاید، بها دوباره شود.

و عقدی که دانهایش[۱۲۱۲] بهتر بود بصد و بیست دینار بخرند.

و چون دانه بدانگی رسد، بشانزده دینار بخرند. یعنی چون ثلثی در وزن[۱۲۱۳] بیفزاید، بها مضاعف شود.

و عقدی بدویست و پنجاه دینار بخرند. و تا نزدیک دو دانگ همچنین باشد. مثلا دانه‌ای که دانگی[۱۲۱۴] باشد، و تسویی و جوی باشد، بسی و دو دینار[۱۲۱۵] بخرند. و عقدی بپانصد دینار.

و دانه‌ای که دانگی و سه تسو باشد، بشصت[۱۲۱۶] و پنج دینار. و عقدی بهزار و پانصد دینار.

و بعد از دو دانگ هرچه ربعی در وزن بیفزاید بها مضاعف گردد. یعنی دانه دو دانگ و نیم گردد، بهاء آن [صد و هشتاد دینار باشد تا دویست دینار.

بعد از آن چون خمسی زیاده شود، بهاء مضاعف گردد. یعنی دانه‌ای که نیم دینار باشد[۱۲۱۷]] تا چهارصد دینار برسد.

و این جمله دانه‌هاء اختیار که گرد و غلطان (باشد) بی‌عیب.

و چون وزن مروارید بنیم دینار رسد[۱۲۱۸]. و زیادت شود، بهاء آن از قیاس

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۱۰۳

و از ضبط[۱۲۱۹] بگذرد. باندک تفاوتی که[۱۲۲۰] در وزن بیفزاید بها مضاعف گردد. و آن تعلّق بارادت بایع و رغبت مشتری[۱۲۲۱] دارد. و بهر[۱۲۲۲] روزگاری بیفزاید، و هرچه در این معنی گویند گزاف باشد.

و در قدیم[۱۲۲۳] بها کمتر از این بوده است. گفته‌اند که دانه یک مثقالی[۱۲۲۴] بهزار دینار باشد. و پنج دانگ بپانصد دینار، و چهار دانگ را[۱۲۲۵] بسیصد دینار، و نیم دینار را[۱۲۲۶] دویست دینار، و دو دانگ را[۱۲۲۷] پنجاه دینار.

و[۱۲۲۸] دانگی بشانزده[۱۲۲۹] دینار، و بر این قیاس[۱۲۳۰].

اما در این روزگار، دانه[۱۲۳۱] اختیار بی‌عیب که بوزن مثقالی باشد، بها بسیار بود.

امّا مروارید طاووسی و شمعی و فقّاعی را، بها با نیمه و ثلث آید. «و عدسی و زیتونی بها با عشر آید و جصّی را خود زیادت بها نبود.

و همچنین برنگ از جهت شکل و سوراخ، بها با نیمه آید و ثلث آید[۱۲۳۲]» مثلا بیضی[۱۲۳۳] را بها با نیمه آید. و رمادی را با

عشر و نصف[۱۲۳۴] عشر آید.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۰۴

فصل در فساد مروارید[۱۲۳۵]

مروارید از گرمی[۱۲۳۶] آتش تباه گردد، و زرد شود. و اگر بآتش برسد[۱۲۳۷] بسوزد. [و] باشد که از گرمی تن مردم و عرق[۱۲۳۸] و وسخ تباه شود. و حرارت گرمابه، و بسیار در ریسمان کشیدن، و سفته زر[۱۲۳۹]، و بر مرصعات ترکیب کردن، تباه شود. و بمصادمت اجرام صلب[۱۲۴۰] سطح ظاهر او[۱۲۴۱] خسته، و نشان[۱۲۴۲] پذیر گردد، و فرسوده شود. چه[۱۲۴۳] عرق و وسخ و بخار و روغن و بوی خوش، و بویهای تیز، چون مشک و کافور، مروارید را زیان دارد. و جای نمناک [همچنین] بد باشد، آب او[۱۲۴۴] ببرد.

و آمیختن او با جواهر دیگر هم نشاید، که مروارید نازک باشد و خسته گردد. و چیزهاء تیز چون سرکه و نوشادر مروارید را خورده[۱۲۴۵] و پوسیده کند.

سخن در محافظت مروارید

اگر خواهند که مروارید را باحتیاط نگاه دارند، در شیشه باید کرد، و سرش بجصّ محکم کرد[۱۲۴۶]. و هر سال یکبار، یا دو بار از شیشه برون باید آورد، و باد داد، و دیگربار[۱۲۴۷] در شیشه

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۰۵

کرد. و سر شیشه[۱۲۴۸] استوار کرد. و در جائی باید نهاد[۱۲۴۹] که نمناک و گرم نباشد، و در او بخار[۱۲۵۰] نپیچد.

سخن در خواص و منافع مروارید

مروارید نزد اطباء معتدل است، و مصوّل کرده در مفرّحات و معجونها بکار دارند. دل را قوّت دهد، و خفقان و ضعف دل را زائل کند. و خوف و جزع را که ماده سوداست دفع کند. و مدد روح حیوانی کند، و اندوه از دل ببرد. و خون که از گلو برآید دفع کند. و در داروهاء چشم[۱۲۵۱] بکار دارند، چشم را[۱۲۵۲] روشنائی دهد، و قوّت بصر و حدّت او زیادت کند. و از رنجوری نگاه دارد. و دردسر مفرط را آب‌سای کنند بگلاب، و در[۱۲۵۳] بینی کنند، شفا یابد.

و صاحب آبله روی[۱۲۵۴] نی پوسیده را [خرد] بساید و جزوی از[۱۲۵۵] مروارید خرد مصوّل، هر دو باهم بشیر[۱۲۵۶] زنان تر کرده، «طلی کنند سه نوبت»[۱۲۵۷]، و بعد از آن به آب گرم بشویند نشان آبله برود.

[و صاحب بهق سیاه، لؤلؤ را بسرکه مصوّل کند و بر آنجا طلی کند، شفا یابد[۱۲۵۸]].

و اگر کسی را ابتدای انتشار[۱۲۵۹] بود یا دمعه، چند نوبت در چشم

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۰۶

کشد، نزول آب بازدارد. و اگر لؤلؤ آب‌سای را در زیر دندانی گیرند که درد کند، درد آن ساکن گردد[۱۲۶۰]. [ان شاء اللّه]

سخن در اصلاح مروارید [فاسد]

و آن انواع است، امّا اصلاح بهترین علاجها آنست که طبقه علیا که فساد پذیرفته باشد، از وی[۱۲۶۱] جدا کنند، اگر همه فاسد نشده باشد. و اگر سوراخ مروارید فراخ شده باشد، بسبب آنکه آن را[۱۲۶۲] در زر یا در ریسمان بسیار[۱۲۶۳] کشیده باشند، و آن

عیبی بزرگ است مروارید را[۱۲۶۴]، و تدبیر اصلاح[۱۲۶۵] او آنست که دو دانه مروارید خرد را بگیرند چنانچه هم آب آن [دانه] باشد[۱۲۶۶] و آن را در سوراخ مروارید[۱۲۶۷] سازند، آنگاه بمصطکی مدبّر ۲۸ الصاق کنند «و یا دو پاره صدف را در عرض بسایند، و یا سوراخ سازند، و بمصطکی مدبّر[۱۲۶۸] الصاق کنند[۱۲۶۹]» بعد از آن سوراخ [کنند].

و اگر سوراخ بیش از حدّ فراخ باشد، دو نیم روی هم طبع هم آب بر آن سازند، و الصاق کنند.

و اگر بر دانه لؤلؤ خوردگی یا شکستگی[۱۲۷۰] باشد، بگیرند پاره‌ای از نیم روی و بر آنجا وصل کنند، و روی آن را بسنگ نرم کنند[۱۲۷۱]، و بچوب خرزهره جلا دهند.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۰۷

و لنگی مروارید را هم[۱۲۷۲] عیبی بزرگ است. مروارید لنگ آنست که سوراخ آن کژ باشد، یعنی چون در ریسمان[۱۲۷۳] کشند[۱۲۷۴] و بگردانند در یک نیمه می‌گردد، و راست نایستد[۱۲۷۵]. و اصلاح[۱۲۷۶] او آنست که هر دو طرف سوراخ (را) بصدف یا بپاره مروارید الصاق کنند، و بعد از آن سوراخ کنند.

و آنچه پوست از او باز کنند، اوّل مثقبی بغایت باریک بر طرف او نهند، [و] قدری بخراشند، اگر طبقه زیرین خوشاب باشد، پوست باز کنند. و الّا رها کنند[۱۲۷۷].

فصل در اخبار و حکایات عجیب[۱۲۷۸] که در مروارید گفته‌اند

آورده‌اند که در خزانه سلطان محمود سبکتکین «نوّر اللّه مضجعه»[۱۲۷۹] درّی بوده است، شکل[۱۲۸۰] فوفلی بغایت خوب[۱۲۸۱] [و آبدار و باطراوت، وزن او دو مثقال و چهار دانگ، و آن را یتیمه می‌گفته‌اند.

و یتیمه لقب مرواریدی[۱۲۸۲] باشد که او را مثل و مانند[۱۲۸۳] نبود (در آن وقت)[۱۲۸۴] در نیکوئی و بزرگی. بمبلغ سه هزار[۱۲۸۵] دینار ملکی ۲۹ جوهریان

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۰۸

آن عهد آن را قیمت کردند[۱۲۸۶]، که هفت هزار دینار زر سرخ باشد.

و دیگر آورده‌اند که درّ یتیم پیش هشام بن عبد الملک آوردند.

و زن او عبده دختر عبد اللّه بن یزید[۱۲۸۷] بود، پیش او نشسته بود[۱۲۸۸]. و او را فربهی[۱۲۸۹] بحدّی بود که هرگه که خواستی که برخیزد، چند کس بایستی [که][۱۲۹۰] تا او را یاری کردندی، تا برپای خاستی[۱۲۹۱]. هشام او را گفت اگر تو تنها برپای خیزی بی‌آنکه کسی ترا یاری کند، این درّ بتو بخشم. عبده خواست که برپای خیزد، با بسیاری رنج و مشقّت تمام برنخاسته بود که بیفتاد، و رویش بر زمین زد، و از بینی او خون روان شد. هشام آن درّ بوی بخشید، وزن او[۱۲۹۲] سه مثقال بود، و جمله صفات کمال و نیکوئی در وی حاصل، و آن را بهفتاد هزار دینار خریده بودند از زر مغربی. و چون ایّام دولت مروانیان[۱۲۹۳] درگذشت ۳۰، آن درّ یتیم در دست[۱۲۹۴] خلفاء عباسی[۱۲۹۵] افتاد.

ابن الجصّاص ۳۱ که جوهری وقت بود در روزگار مقتدر، آن را صد و بیست هزار دینار مغربی قیمت کرد. و گفت اگر این درّ فرید نبودی و او را جفتی بودی، بپانصد هزار دینار قیمت کردمی[۱۲۹۶]

و آورده‌اند که ملکه، خاتون سلطان شاه از خوارزم به نشابور[۱۲۹۷] آمد. دانه مروارید لوزی بغایت خوب سفید باطراوت تنگ سوراخ،

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۰۹

خوشاب که اسم درّ یتیم[۱۲۹۸] بر آن اطلاق توان کرد، بوزن دو دینار و چهار دانگ و نیم ۳۲، و او محتاج زر شد، و می‌خواست

که آن را در سرّ بفروشد. شخصی (آن را)[۱۲۹۹] بپانصد دینار (زر)[۱۳۰۰] بخرید. و بعد از «آن بمدّت دو سه[۱۳۰۱]» روز جوهری[۱۳۰۲] آمد از قونیه، و آن را بهفتصد و پنجاه دینار بخرید. چون ارزان خریده بود، ارزان باز فروخت. و آن مشتری آن را بشهر قسطنطنیّه بمبلغ ده هزار دینار زر بریده[۱۳۰۳] بفروخت.

و حدیث درّ یتیم که در دست خلفاء عباسی بوده (است)[۱۳۰۴] بسیار دیده‌اند، در هر سالی یک روز عید آن را پیش عمامه می‌آویخته‌اند. و آن درّی بوده است مدحرج، عیون، نجم، خوشاب سفید، باطراوت تنگ سوراخ، مبرّا از عیب و نقصان[۱۳۰۵]. و جماعتی می‌گویند: وزن او شش مثقال بوده است. و جماعتی[۱۳۰۶] سه مثقال می‌گویند. و هیچ‌کس از جمله جوهریان متقدّم و متأخر، حکایت نکرده است که چنان درّی دیده‌اند، یا شنیده. و آن عدیم المثل بوده (است)[۱۳۰۷]. و نام آن درّ یتیم بوده، و خلفاء بوجود آن مباهات (و مفاخرت[۱۳۰۸]) می‌نموده‌اند[۱۳۰۹] از غایت عزّت وجود آن. و بهر وقت که بار رسولان داده‌اند از پیش عمامه می‌آویخته‌اند که آن عمامه را رسولان خدمت می‌کرده‌اند. و آن درّ را بحقیقت قیمت نبوده (است)[۱۳۱۰].

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۱۱۰

حکایت: آورده‌اند که خواجه‌ای بود پارسی، از معارف تجّار گفت[۱۳۱۱]:

من وقتی بشهر سیلاف[۱۳۱۲] ۳۳ که از شهرهاء (فارس که از توابع) کیش و جرون[۱۳۱۳] است بتجارت رفته بودم. و مروارید از کیش و بحرین آنجا آورند[۱۳۱۴]، و سوراخ کنند. چون[۱۳۱۵] حرفت من جوهری بود، پیوسته[۱۳۱۶] بشهر سیلاف[۱۳۱۷] رفتمی، و از آنجا بکیش و بحرین. و در آن تاریخ رسم[۱۳۱۸] چنان بوده است که تجّار کشتی غوّاصان را[۱۳۱۹] بمزد می‌گرفته‌اند.

و ببخت و روزی بدریا فرومی‌فرستاده‌اند[۱۳۲۰]. و چون اصداف از دریا برآوردندی، مروارید آن حاصل کردمی[۱۳۲۱]، و باطراف عالم بردمی[۱۳۲۲] و هروقت که بشهر سیلاف[۱۳۲۳] رفتمی نزول من در خانه پیرزنی بود. و چون[۱۳۲۴] از آنجا بدریا رفتمی بحکم حقوق پیرزن، بضاعتی از وی بستدمی و بدان قدر محقّر مروارید ریزه، یا نیم روی، یا غیر آن بخریدمی، (و باز بفروختمی.) و مکسب آن بوقت بازگشتن بشهر سیلاف[۱۳۲۵] با آن پیرزن رسانیدمی. و دعای او را بدرقه خویش دانستمی.

(اکثر اوقات برین می‌رفتم) تا یک نوبت بشهر سیلاف[۱۳۲۶] رسیدم. پیر زن بجوار رحمت ایزدی[۱۳۲۷] پیوسته بود. و از او دختری طفل مانده بود. بوقت «بازگشتن»[۱۳۲۸] بحکم سنّت قدیم با آن طفل گفتم: بضاعتی[۱۳۲۹]

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۱۱۱

بده تا ترا نیز منفعتی باشد.

طفل گفت من هیچ ندارم مگر گربه‌ای. گفتم بیار تا ببرم و بفروشم، و در عوض آن مروارید خرم. طفل گربه بیاورد، با خود در کشتی بردم که در کشتی بگربه احتیاج[۱۳۳۰] تمام باشد[۱۳۳۱]. بسبب آنکه موش درو پدید می‌آید. و خوف باشد که کشتی را سوراخ کند. و بندهای او[۱۳۳۲] ببرد، و بارها سوراخ کند. بدین سبب گربه در کشتی دارند دفع موشان را. و چون موسم غوص بگذشت، و آنچه (باری تعالی) روزی مقدّر (کرده)[۱۳۳۳] بود بدست آمد. از بضاعت آن طفل غافل بودم، «تا روزی که کشتی از مغاص بازخواست گشتن»[۱۳۳۴]. غوّاص را گفتم یک کرّت فرورو تا مزد غوص[۱۳۳۵] این گربه بتو دهم، که این[۱۳۳۶] بضاعت طفلی است درویش. غوّاص فرورفت، و یکی[۱۳۳۷] صدف برآورد، چون[۱۳۳۸] بساحل دریا آمدم آن را بشکافتم. دانه مروارید[۱۳۳۹] بوزن سه مثقال، سفید، عیون، مدحرج، نجم، خوشاب، باطراوتی[۱۳۴۰] بغایت کامل برون آمد. بدان تعجّب نمودم که هرگز مثل آن ندیده بودم و نه شنیده.

و در آن[۱۳۴۱] تاریخ خلفاء مصر را بتحصیل مروارید رغبتی تمام بود.

من روی بمصر آوردم، چون آنجا رسیدم انواع مروارید که با من بود

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۱۲

بخدمت عزیز مصر بردم. (مقوّمان را فرمود که تا آن را قیمت کنند.

مقوّمان بدیدند) و بخزانه وی فروختم. آنگه[۱۳۴۲] آن دانه را نیز عرض کردم. عزیز مصر مقوّمان را فرمود که آن را قیمت کنند. مقوّمان تعجّبها نمودند، بدو گفتند ما مثل این دانه ندیده‌ایم و نشنیده. این را قیمت نباشد، چه جوهری (که آن را مقوّمان قیمت کنند بقیاس مثلی توانند[۱۳۴۳] کرد. چون جوهری) را[۱۳۴۴] مثل نبود آن را قیمت نباشد.

چون مقوّمان از تقویم (آن) عاجز شدند، حال آن دانه مروارید من اوّله الی آخره (در خدمت عزیز مصر)[۱۳۴۵] باز گفتم. و گفتم این جوهر[۱۳۴۶] حقّ و ملک آن دختر طفل یتیم است، و مرا در آن هیچ حقّی نیست.

عزیز مصر را این سخن بغایت خوش آمد، و تعجّب کرد. و مرا محمدت بسیار گفت: و فرمود[۱۳۴۷] که این کار را طریق چه باشد، تا این جوهر نفیس در ملک و خزینه ما آید، و تملیک بدان حاصل آید. هرکس از ملازمان حضرت سخنی (می‌راندند) و رائی (می) زدند.

هیچ‌کدام[۱۳۴۸] موافق عزیز مصر نبود. گفتند توقّفی باید کرد تا در این باب تأمّل شافی رود، و رای[۱۳۴۹] صائب موافق دست دهد. آن دانه مروارید را بخازن سپردم، و بازگشتم. دیگر روز بخدمت رفتم، رای

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۱۳

بر آن قرار گرفته بود که[۱۳۵۰] مصلحت در آنست که آن دختر را عزیز مصر در نکاح آورد[۱۳۵۱]، تا آن دختر آن درّ را بدو بخشد، تا هم حقّ بموضع خود[۱۳۵۲] رسیده باشد، و تملیک آن «عزیز را»[۱۳۵۳] حاصل شود.

پس معتمدان را نصب «کرد، با عدّتی و اهبتی تمام»[۱۳۵۴]، و آن دختر را از شهر سیلاف[۱۳۵۵] چنانکه لایق (آن‌چنان پادشاهی)[۱۳۵۶] بود بمصر آوردند. و عزیز مصر[۱۳۵۷] او را بزنی کرد، و دختر[۱۳۵۸] آن درّ یتیم را بعزیز مصر بخشید. و مرا نواختهاء بسیار فرمود، و تشریفهاء بی‌شمار کرامت کرد[۱۳۵۹].

و آن درّ یتیم آنست، و آن را بدو وجه یتیم می‌گویند. یکی آنکه بی‌همتا بود، «و در زمان»[۱۳۶۰] مثل و مانند نداشت.

دیگر آنکه نسبت یتیمی بدان[۱۳۶۱] طفل یتیم کردند.

و حدیث درّ شب‌افروز که در افواه است سخنی است نامعلوم، و[۱۳۶۲] حقیقتی ندارد. مگر آن را تأویل کنند. چنانکه (گویند) درّ شب افروز آتش است، این وجهی دارد. و آنچه از قیمت آن گویند که چندانچه زر بر زبر آن درّ می‌ریزند، آن درّ بر زبر می‌آید، تا آنگاه

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۱۴

که بحدّ قیمت رسد، این سخنی است که عوام الناس گویند.

و حدیث بر زبر زر آمدن بمعنی قدر و مرتبه باشد، چنانکه گویند فلان بر سر آمده جهانیست وجهی از این جمله باشد.

و اسم درّ بر جمله لؤلؤ خرد و بزرگ اطلاق کنند. و اللّه اعلم احکم.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۱۵

فصل در تعریف عقیق و خاصّیّت آن[۱۳۶۳]

عقیق نیز انواع است. و از همه زرد صافی شفّاف بهتر بود.

و معدن (او) در زمین عربست و حجاز، و از بسیاری که هست، زیادت قیمتی[۱۳۶۴] ندارد. و عقیق با خود داشتن بفال نیکو[۱۳۶۵] دارند، و مبارک شناسند.

و آنچه سرخ باشد، ازو زیورها می‌سازند. و نوعی دیگر[۱۳۶۶] تیره رنگ هست، او را زیادت قیمتی نباشد. «و اللّه اعلم»[۱۳۶۷]

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۱۶

فصل در معرفت[۱۳۶۸] لاجورد و خاصّیّت و منفعت آن[۱۳۶۹]

و این[۱۳۷۰] انواع است، و هرچه[۱۳۷۱] نیکوتر باشد «آنست که سنگ بسیار با او آمیخته بود»[۱۳۷۲] و درو نقطهاء زر[۱۳۷۳] بتوان دید. و هرچه صافی تر، و خوش‌رنگ‌تر بود[۱۳۷۴]، و درو سنگ سفید کمتر باشد[۱۳۷۵]، آن نوع بهتر است. و معدن او در زمین بدخشان است[۱۳۷۶].

خاصّیّت لاجورد[۱۳۷۷] در اسهال سودا، هیچ دارو[۱۳۷۸] بهتر از لاجورد شسته نیست[۱۳۷۹]. و اصحاب مالیخولیا و کسانی را که خواب نیاید سود

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۱۷

دارد. و سبب همین باشد که چون بر برگ چشم طلی کنند، مژه[۱۳۸۰] برویاند. «و اللّه اعلم»

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۱۸

فصل در صفت دهنج ۳۴ و خواصّ آن[۱۳۸۱]

اشاره

«دهنه دو نوع بود و رنگ [آن] سبز می‌باشد»[۱۳۸۲] که از او رنگ زنگاری می‌درفشد. و بر وی خطهای سیاه باریک باشد و خطهای[۱۳۸۳] سرخ نیز بود.

هرچه صافی بود «و رخشنده»[۱۳۸۴] او را[۱۳۸۵] دهنه شیرین خوانند.

و آنچه تیره و سیاه باشد، او را دهنه تلخ گویند. «و ترش نیز خوانند»[۱۳۸۶].

و معدن نوع نیک در[۱۳۸۷] زمین فرنگ است در کوههائی از آن جانب که متّصل مغربست[۱۳۸۸]. و در مصر نیز (می گویند) هست. و بکرمان هم نشان می‌دهند. و بمواضع[۱۳۸۹] دیگر اندک می‌نمایند[۱۳۹۰].

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۱۹

و می گویند[۱۳۹۱] در ترکستان شهریست که افراسیاب ساخته است[۱۳۹۲]، آنجا دهنه سرخ است برنگ یاقوت. امّا[۱۳۹۳] بهترین فرنگی باشد.

آنچه[۱۳۹۴] شیرین باشد در ولایت‌هاء شام و فرنگ از آن قدح‌ها و پیش زینها و کمرها سازند. و عزّتی در آن ولایت‌ها ندارد. و چون روغن زیت در دهنه مالند لون او سبزتر شود.

و اگر خواهند که بغایت رنگین شود، بگیرند پاره سرکه (بغایت) ترش و برو ریزند، و در میان خمیر کنند، و در زیر خاکستر بنهند، که هنوز آتش در وی باقی باشد، و زمانی بگذارند، آنگه برون کنند، و بشویند بغایت رنگین و باطراوت شود. «باذن اللّه تعالی.»[۱۳۹۵]

سخن در[۱۳۹۶] خاصّیّت[۱۳۹۷] دهنج

خاصّیّت «او آن بود که آنچه»[۱۳۹۸] شیرین باشد، چشم را سود[۱۳۹۹] دارد. و رگهاء برخاسته را بنشاند، و آبله از چشم

ببرد[۱۴۰۰]، و روشنی بیفزاید.

و گفته‌اند که دهنه ترش زهر است، اگر در دهان گیرند مضرّت زهر کند. و کژدم گزیده را بسرکه سوده[۱۴۰۱] طلی کنند، درد

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۲۰

را ساکن کند[۱۴۰۲]. و اگر خرد سوده بزرشکن[۱۴۰۳] (دار افکنند در آن وقت که در بوته خوب گداخته باشند) شکن زر ببرد. و نرم کند (او را).

اگر بغایت خوب باشد «و بی‌عیب»[۱۴۰۴] یک مثقال، نیم[۱۴۰۵] دینار ارزد. و او را[۱۴۰۶] بپولاد آب داده ثقب کنند.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۲۱

فصل[۱۴۰۷] در معرفت یشب و خاصّیّت و منفعت آن[۱۴۰۸]

اشاره

یشب[۱۴۰۹] نیز انواع است ۳۵. و معدن او در زمین خطا و طغماج[۱۴۱۰] است.

و (آن) بعضی سفید (است)[۱۴۱۱] و بعضی اکهب رنگ[۱۴۱۲]. و از همه بهتر رنگ[۱۴۱۳] سفید است، که با زردی گراید. و بعضی شفّاف باشد، و اندکی[۱۴۱۴] با سیاهی گراید. و باشد که نیک[۱۴۱۵] سیاه بود. و نوعی دیگر هست زرد [رنگ، و آن][۱۴۱۶] در کوههاء کرمان [می‌باشد] سخت خوبست.

سخن[۱۴۱۷] در خاصّیّت و منفعت[۱۴۱۸] یشب

خاصّیّت یشب آنست که هرکه[۱۴۱۹] با خود دارد، از صاعقه آمن[۱۴۲۰]

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۲۲

باشد. و در چشم[۱۴۲۱] مردم شیرین باشد.

و یشب را با معده خاصّیّتی بزرگست، تا بحدّی که گفته‌اند:

که اگر کسی گردن[۱۴۲۲] بندی از یشب در گردن اندازد[۱۴۲۳]، چنانکه یشب برابر معده[۱۴۲۴] او باشد، معده او قوی شود. و از ضعف و رنج معده آمن باشد[۱۴۲۵]. و اگر در معده رنجی یا ضعفی داشته باشد زائل گردد.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۲۳

فصل در معرفت حجر جمس و معدن و خواصّ او[۱۴۲۶]

جمس ۳۶ جوهریست شفّاف مانند بلّور، و اندک‌مایه سرخ است، امّا بحدّ لعل نرسد[۱۴۲۷]. و معدن او بچند جای است[۱۴۲۸]: یکی از آن[۱۴۲۹] بسه منزلی مدینه رسول صلّی اللّه علیه و سلّم[۱۴۳۰]، «و در ترکستان»[۱۴۳۱] در حدود چغانیان، و در کوههاء خراسان خاصّه [در کوههاء] بیهق، «و در جانب آذربیجان در کوه سراب.»[۱۴۳۲]

و جمس نیز[۱۴۳۳] در غلاف است همچون لعل. و بهترین آن برنگ یاقوت وردی[۱۴۳۴] نزدیک باشد. و در قدیم از آن زیورها می‌ساخته‌اند، در زمین عرب «و دیگر بلاد. و» آن را زیادت قیمتی نباشد. و گویند که تشنگی را سود دارد.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۲۴

فصل در معرفت بلّور و معادن و خاصّیّت و منفعت او[۱۴۳۵]

اشاره

معادن بلّور در زمین هند[۱۴۳۶] در کوههاء کشمیر می‌باشد. و [در کوههاء] فرنگ «هم هست»[۱۴۳۷]. امّا بهترین بلّور[۱۴۳۸] هندیست. و در عرب نیز[۱۴۳۹] نوعی هست. و آن نیز در غلاف است. چون آن پوست[۱۴۴۰] باز کنند از روی او، بلّور صافی نیکو از (آن) میان[۱۴۴۱] برون آید.

و بلّور از همه سنگها صافی‌تر ۳۷، «و شفّاف‌تر»[۱۴۴۲]، [و لطیف‌تر،] و آبدارتر باشد. و از بسیاری که هست عزّت ندارد، چه از لطافت و رقّت مثل هوا صافی باشد.

و بلّور را مانند آبگینه بتوان گداخت. و چون بگدازند، و رنگین کنند مانند لعل باشد. و بلّور ملوّن[۱۴۴۳] که بخیانت لعل می‌فروشند.

معروفست.[۱۴۴۴]

تنسوخ نامه ایلخانی ؛ متن ج ۱ ؛ ص ۱۲۴

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج ۱، ص: ۱۲۵

و در تاریخ[۱۴۴۵] قدیم از کشمیر سغراقهاء خرد[۱۴۴۶] می‌آورده‌اند.

و از بلّور نگینها کنند. و آن را رنگ کنند «سخت خوب باشد، و از بلّور نگینها سازند»[۱۴۴۷] که در علوم تنجیم بدان محتاج باشند.

و از بلّور حرّاقهاء[۱۴۴۸] کری کنند، چنانکه بگیرند پاره بلّور صافی مقدار[۱۴۴۹] سیبی، و آن را مدوّر کنند. و بغایت جلا دهند، و برّاق کنند. چون در برابر آفتاب بدارند، چون شعاع آفتاب بر شکل کری[۱۴۵۰] افتد. بحکم صقالت و شفّافی، بر بعدی معیّن، اشعّه[۱۴۵۱] آفتاب مجتمع شود [بر نقطه‌ای. هرگاه که خرقه پاره‌ای یا پنبه‌ای[۱۴۵۲] بدان اشعّه دارند مشتعل شود.]

و نوعی دیگر از بلّور هست در اضلاع[۱۴۵۳] مسدّس و مثمّن «و آن نوع»[۱۴۵۴] از جمله عجایب عالم[۱۴۵۵] است. و آن (در چند موضع باشد) در کوه طوس[۱۴۵۶] و کوههاء کاشان.

«و در تواریخ»[۱۴۵۷] آورده‌اند که بسیاری از اوانی لطیف نفیس[۱۴۵۸] از بلّور، پیش اسکندر[۱۴۵۹] آوردند بهدیه. آن جمله قبول کرد، و بفرمود تا همه بشکستند[۱۴۶۰]. و گفت برای آن شکستم[۱۴۶۱] که عاقبت آن[۱۴۶۲]

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج ۱، ص: ۱۲۶

شکستن است. و هرگاه که ازین اوانی بر دست یکی از[۱۴۶۳] خدّام من شکسته شدی[۱۴۶۴]، وی اندوهگن ببودی[۱۴۶۵] و من خشمناک، خویشتن[۱۴۶۶] را و ایشان را از رنج خلاص دادم.

سخن[۱۴۶۷] در خواصّ بلّور

«از خاصّیّت او[۱۴۶۸] آنست که»[۱۴۶۹] هرکه با خود دارد، از درد دندان آمن[۱۴۷۰] باشد. و چون بلّور شفّاف و گرد باشد، در مقابل شعاع[۱۴۷۱] آفتاب بدارند، از عکس او آتش گیرد[۱۴۷۲]. و شیشه گرد صافی که پرآب کنند هم آتش ازو بیاید[۱۴۷۳].

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج ۱، ص: ۱۲۷

فصل[۱۴۷۴] در معرفت[۱۴۷۵] جزع [و معدن و خواصّ او.

اشاره

معدن جزع بیمن باشد. و چند جای[۱۴۷۶] دیگر هست. امّا هیچ نوعی از یمنی صلب‌تر نباشد. و بوزن عقیق نزدیک است.
و آن[۱۴۷۷] انواع باشد. سفید و سرخ و سیاه، و آمیخته بالوان مختلف[۱۴۷۸]. و بر بعضی خطها کشیده بود. بعضی تمام، و بعضی ناتمام.

خاصّیّت جزع]

حکماء گفته‌اند کسی[۱۴۷۹] که جزع با خود دارد بسیار اندوهگن[۱۴۸۰] شود. و خوابهاء شوریده و ترسناک بیند. و میان او و دیگر مردم خصومت بسیار[۱۴۸۱] افتد. و اگر بر کودکان بندند آب از دهان ایشان[۱۴۸۲] بسیار رود.
تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۲۸

فصل در معرفت بسّد و خواصّ او[۱۴۸۳]

«معدن بسّد»[۱۴۸۴] در زمین فرنگست بکنار دریا[۱۴۸۵]، در میان آب[۱۴۸۶]. و او واسطه است بین المعدن و النّبات[۱۴۸۷].
و بسّد نیز انواع است. «امّا بهترین آنست که بغایت»[۱۴۸۸] سرخ است. و (آنکه) برو درشتی نبود نرم باشد، و زود شکند[۱۴۸۹]. و در زمین هندوستان و خطای[۱۴۹۰] او را قوی عزیز دارند[۱۴۹۱] و تمامت[۱۴۹۲] زنان هند از
تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۲۹
آن زیورها[۱۴۹۳] سازند.
خاصّیّت بسّد در مفرّح و داروی[۱۴۹۴] چشم بکار دارند[۱۴۹۵] و خون که از گلو و سینه[۱۴۹۶] برآید بازدارد، و سپرز بزرگ و ریش امعا و عسر البول را سود دارد[۱۴۹۷]. و دیدن بسّد نور بصر را زیادت کند. و روشنائی بیفزاید[۱۴۹۸].
تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۳۰

فصل در معرفت (انواع)[۱۴۹۹] پادزهر.

اشاره

معدن او در بسیار مواضع است. اما معدن بهتر در اقصاء هندوستان است[۱۵۰۰] میان هند و چین.
و از پنج لون باشد[۱۵۰۱]، سفید، و زرد، و سبز، و خاک‌رنگ، و منقّط که بروی نقطه‌نقطه باشد، «که بختومانـد»[۱۵۰۲]. و بیشتر چنان یافت می‌شود که ملوّن بود. یک رنگ مطلق کم بدست آید.
و از او دسته‌هاء کارد، و دیگر انواع طرایف[۱۵۰۳] سازند. و دسته نیک کما بیش پنج دینار بخرند.
بهترین آن باشد که مانند ساق چغندر بود. و نوعی دیگر هست[۱۵۰۴] که آن را عسلی[۱۵۰۵] خوانند، زردی باشد که با سفیدی زند. آن
تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۳۱
از همه بقوّت‌تر باشد. و آن نوع که مانند ساق چغندرست، چون بسوزند[۱۵۰۶] سیاه شود. و در وی چیزی باشد که بآتش نسوزد، آن را «مخاط شیطان» گویند.
و در ولایت الموت سنگی است زرد، و سبز، نرم بسایند، و بدهند. پادزهرست[۱۵۰۷] که از گزیدن جانوران زیانکار سود دارد.
(بر موضع زخم می‌کنند و ریشهای بد و کهن را سود دارد) و اسهال [را] بازدارد. و قوّت دل می‌دهد، و آن سنگ آزموده و

مجرّبست[۱۵۰۸]

(امتحان او چنان باشد که بسایند و در شیر کنند، اگر بسته شود نیکو بود.

در خاصّیّت پادزهر)

و خاصّیّت او آنست که هرکرا[۱۵۰۹] زهر داده باشند، یا جانوری زیانکار گزیده (باشد)، دانگی پادزهر سوده بدهند. زهر بعرق [و چرک] ازو بیرون[۱۵۱۰] آید[۱۵۱۱].

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۳۲

فصل در حجر مقناطیس و صفت او و معادن و خواصّ او[۱۵۱۲].

اشاره

و آن سنگی باشد که آهن رباید، و چندانکه بزرگتر باشد آهن بزرگتر برگیرد. و اگر چیزی تنگ میان او و آهن[۱۵۱۳] بدارند، آهن را با آن چیز بندد.

و معدن او [در] دریاء قلزم است. و بهترین او، سرخ سیاه پام[۱۵۱۴] بود.

و گفته‌اند اگر شیر[۱۵۱۵] یا روغن زیتون «در مغناطیس»[۱۵۱۶] مالند عمل او[۱۵۱۷] باطل گردد. و چون باز بسرکه بشویند[۱۵۱۸] نیک گردد.

و گفته‌اند که سنگی دیگر هست[۱۵۱۹] مانند مقناطیس، در خاصیّت بعکس او، که آهن از وی بگریزد.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۳۳

و آورده‌اند[۱۵۲۰] که در دریای زنگبار از مقناطیس کوهاست.

چون[۱۵۲۱] کشتی بدان حوالی رسد هرچه از آهن در آن کشتیها[۱۵۲۲] باشد، ربودن گیرد. و بدان کوه نزدیک می‌شود «از این سبب بند کشتی بریسمان نارجیل کنند، نه بآهن»[۱۵۲۳]، و این سخن از قیاس دور نیست، چون ما می‌بینیم که وزن پاره‌ای مغناطیس که دو ستیر باشد، پنج مثقال آهن را جذب می‌کند، چون حجم آن سنگ زیادت بود پاره‌هاء آهن بزرگ (را) برباید. و قوّت جذب او سرایت می‌کند در آهن، چنانکه چون سوزنی را جذب کرد، و ملاصق او شد[۱۵۲۴]، اگر سوزنی دیگر را مماسّ آن سوزن اوّل کنند (و دیگری را بدان سوزن دارند) او را[۱۵۲۵] جذب کند. و اگر «سوزنی یا دانگی سنگ زر که آهن[۱۵۲۶] کرده باشند، بر روی کاغذ[۱۵۲۷] یا جامه یا چوبی تنگ، یا طبقی از مس نهند، مقناطیس در زیر آن در محاذات آن سوزن یا آن[۱۵۲۸] دانگ سنگ؛ حرکت می‌دهند، بحرکت مقناطیس در برابر او هم بر آن صورت حرکت می‌کند.

و اگر»[۱۵۲۹] سنگ مقناطیس را شیر یا روغن زیت درمالند[۱۵۳۰] ۳۸ قوّت انجذاب او نقصان پذیرد، و بکلّی قوّت او برود. و باز چون[۱۵۳۱] بسرکه

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۳۴

بشویند یا بخون[۱۵۳۲] بز، گرم و تیز شود[۱۵۳۳].

سخن در خاصّیّت مغناطیس[۱۵۳۴]

خواجه ابو علی سینا گوید: اگر کسی را آهن سوده دهند، مقناطیس (سوده) حل کرده[۱۵۳۵] باید داد، تا آهنها را[۱۵۳۶] جمع

کند، و برون آرد.

و گویند[۱۵۳۷] که اگر (کسی) مغناطیس حلّ کرده[۱۵۳۸] در دست مالد، و بگذارد تا خشک شود، و دست بر قفل بسته بمالد[۱۵۳۹] باز شود.

و زن حامله بوقت بار نهادن[۱۵۴۰] بر پای بندد، یا[۱۵۴۱] بر دست گیرد، بچه زود برون[۱۵۴۲] آید.

و جذب و[۱۵۴۳] انجذاب در بسیاری از چیزها حاصل است غیر مقناطیس ۳۹، چون کهربا و بیجاده که پر مرغ را جذب می کند. و نفط آتش را. و بسیار احجار[۱۵۴۴] آورده‌اند که جواهر[۱۵۴۵] را بخویشتن[۱۵۴۶] می کشد، اما معلوم نه[۱۵۴۷].

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج ۱، ص: ۱۳۵

فصل در معرفت سنگی که زر را جذب می‌کند.

اشاره

و آن سنگی است زرد صافی، و هیچ سنگی[۱۵۴۸] را قوّت جذب بدان حدّ نیست که این سنگ را،

و آورده‌اند[۱۵۴۹] که نقره را مقدار[۱۵۵۰] دو سه گز بخود کشد[۱۵۵۱].

و سنگی دیگر است [بغایت سخت] و از او[۱۵۵۲] رایحه ناخوش[۱۵۵۳] آید، مانند انگژد[۱۵۵۴] ۴۰، و آن سنگ قلعی را بخود بکشد[۱۵۵۵]. و سنگی دیگر است که موی را جذب کند. و سنگی (است) که گوشت را جذب کند، و لیکن[۱۵۵۶] در این «زمان نیست. و در این اقلیم»[۱۵۵۷] و بلاد غیر این دو سه نوع معدود کسی از این انواع دیگر ندیده است. و این دالّ نیست[۱۵۵۸] بر استحالت وجود وی[۱۵۵۹].

در معرفت حجر الحلق و خواصّ او[۱۵۶۰].

آورده‌اند[۱۵۶۱] که در دست بختیشوع سنگی یافتند در درجی نهاده ۴۱، و مهر کرده، و او در دست خلیفه متوکّل مقیّد[۱۵۶۲] بود، و شهربند[۱۵۶۳].

بپرسیدند از او که در این درج چه داری. گفت اگر خلیفه ضمان کند که مرا[۱۵۶۴] با مملکت روم فرستد، او را بگویم. متوکّل سوگند

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج ۱، ص: ۱۳۶

یاد کرد[۱۵۶۵] که او را با ساز و عدّت و بدرقه، با ملک روم فرستد[۱۵۶۶].

بختیشوع گفت که[۱۵۶۷] این سنگی است که چون بموی فروآرند، موی[۱۵۶۸] از بیخ بردارد «و جذب کند»[۱۵۶۹]، و [از] استره و آهک و برکندن بی‌نیاز[۱۵۷۰] گردد. حالی[۱۵۷۱] آن را بر ساعد شخصی «بسیار موی»[۱۵۷۲] بگذرانیدند[۱۵۷۳] [و بیازمودند. آن سنگ] بهرجای که رسید، یک موی بنماند[۱۵۷۴] [همه را جذب کرد]. متوکّل از این تعجّبها کرد، و کار بختیشوع بساخت، و او را با روم فرستاد[۱۵۷۵]. چون با روم رسید[۱۵۷۶]، با محافظان گفت آنچه خلیفه قبول کرد وفا نمود[۱۵۷۷]، بر من شرط وفاداری او واجبست، بدانید[۱۵۷۸] که این سنگ را (که بمتوکّل دادم) هر سال حاجت افتد که[۱۵۷۹] در خون بز افکنند. در آن حالت (خون) گرم باشد تا تیز گردد. و قوّت و خاصّیّت آن باطل نشود. جماعت با خلیفه[۱۵۸۰] باز گفتند. چون سالی بگذشت آن سنگ (را) در خون افکندند[۱۵۸۱]. خاصّیّت و فعل بکلّی[۱۵۸۲] باطل شد. و بهیچ تدبیر اصلاح نمی‌پذیرفت.

(و) آورده‌اند که [معدن او] در دریاء هند است.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج ۱، ص: ۱۳۷

فصل در معرفت حجر الظّفر[۱۵۸۳] «و خواصّ او»[۱۵۸۴]

و آن را غروی[۱۵۸۵] (نیز) خوانند ۴۲. و آن چهار نوع است سبز، و سیاه، و سرخ، و سفید.

و معادن او در چند جای است[۱۵۸۶]. (و) در خراسان سیاه[۱۵۸۷] بفال دارند.

و اهل شیعه غروی[۱۵۸۸] سفید متبرّک دارند، و بدو رغبت بسیار[۱۵۸۹] کنند. و نقش بر هیچ سنگی چنان خوب نیاید[۱۵۹۰] که بر حجر[۱۵۹۱] غروی.

خاصّیّت[۱۵۹۲] او آنست که هرکه[۱۵۹۳] با خود دارد، از بیماریها، و وبا[۱۵۹۴] ایمن باشد، و بر اعداء مظفّر گردد.

فصل در معرفت حجر[۱۵۹۵] گاویس و خواصّ او[۱۵۹۶].

و آن سنگی است حیوانی و نوعی است [از] پادزهر، شکل آن مدوّر[۱۵۹۷] باشد. و لون آن[۱۵۹۸] زرد مثل زرده خایه[۱۵۹۹] مرغ، و بغایت نرم باشد.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج ۱، ص: ۱۳۸

و آن در زهره گاو هندی متولّد می‌شود. [و] ما دام که در زهره باشد، سیّال (و مدحرج) باشد[۱۶۰۰]. چون [برون کنند] بفسرد، و متحجّر گردد.

و وزن آن از دانگی باشد[۱۶۰۱]، تا غایت چهار درم سنگ[۱۶۰۲].

فصل «در خاصّیّت جاویس»[۱۶۰۳]

خاصّیّت او آنست که علّت یرقان را «بغایت»[۱۶۰۴] سود دارد، و سدّه بگشاید، و زردی لون «روی»[۱۶۰۵]، ببرد. و درد معده و قولنج را نیکو بود[۱۶۰۶].

و اگر در چشم کشند «نور»[۱۶۰۷] بصر را حدّت بیفزاید[۱۶۰۸]. و قدری سوده در بینی صاحب لقوه دمند نافع بود[۱۶۰۹].

و خاصّیّت سنگ پادزهر هم دارد. مثقالی از جاویس یک دینار ارزد.

فصل در معرفت حجر التّیس ۴۳ «و خاصّیّت و منفعت او.»[۱۶۱۰]

و آن[۱۶۱۱] در اندرون تیس متولّد [می‌شود]، (هم) گردست. [و او

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج ۱، ص: ۱۳۹

را قلبی و شبهی[۱۶۱۲] سازند، از لک سبز کرده، از آن سبب که حجر التّیس برنگ] لک[۱۶۱۳] سبز باشد.

امتحان او آن باشد، که آهنی[۱۶۱۴] گرم کنند، آنچه قلب باشد نشان داغ در وی بگیرد[۱۶۱۵]. و آنچه حجر التّیس بود، داغ در وی نگیرد[۱۶۱۶] و باقی امتحانات که در پادزهر مذکور است امتحان او باشد.

خاصّیّت او آنست[۱۶۱۷] که زهر مار را دفع[۱۶۱۸] کند. و کسی را که زهر داده باشند، پیش از آنکه [زهر] در مزاج تصرّف «کامل»[۱۶۱۹] کند، قدری حجر التّیس مصوّل کرده ۴۴، با دوغ[۱۶۲۰] ترش بدان کس دهند تا بخورد[۱۶۲۱] مضرّت زهر را دفع کند، و شفاء کلّی[۱۶۲۲] یابد.

و اگر کسی را از حشرات زهردار گزیده باشد حجر التّیس را بسرکه مصوّل کنند، و بر موضع گزیدگی[۱۶۲۳] طلی کنند. زهر را

بخاصّیّت جذب (و دفع)[۱۶۲۴] کند، و درد ساکن کند.

«و اگر بر گزیدگی هوام (مالند بی‌آنکه سوده باشد)[۱۶۲۵] هم درد را ساکن کند»[۱۶۲۶]. [و اگر بر وی بمالند همین خاصّیّت کند][۱۶۲۷]

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۴۰

و پادزهر حقیقی آورده‌اند که حجر التّیس است. و بسیار سنگها باشد که عوام آن را پادزهر دانند، و در وی هیچ خاصّیّت نبود.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۴۱

فصل در معرفت خرمهره و خواصّ او[۱۶۲۸].

و آن سنگی است سفید، درشت پوست[۱۶۲۹]. شکل بیضه و محک آن[۱۶۳۰] سفید باشد[۱۶۳۱]. و در اندرون بعضی از آن چیزی می‌باشد، مثل تخمی باریک[۱۶۳۲]، گوئی جوی است، و بغایت[۱۶۳۳] نازک. و آن مادّه که این مهره[۱۶۳۴] ازو متولّد می‌شود، در حوالی گردن خر می‌خیزد. و بروزگاران[۱۶۳۵] منجمد و متحجّر می‌گردد. و این[۱۶۳۶] نیز در عداد[۱۶۳۷] پادزهر است. لکن قوّت[۱۶۳۸] او بدرجه حجر التّیس نرسد.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۴۲

و اگر آن را مصوّل کنند، و بر کژدم «گزیده‌گی»[۱۶۳۹] طلی کنند، در حال درد ساکن کند. و شفا یابد که مجرّبست[۱۶۴۰].

و گفته‌اند «که در گزیدگی»[۱۶۴۱] بعضی از ماران طلی[۱۶۴۲] کنند[۱۶۴۳]، مضرّت زهر بازدارد[۱۶۴۴].

فصل در معرفت مهره مار و خواصّ[۱۶۴۵] او.

و آن را خرز[۱۶۴۶] الحیّات گویند ۴۵. از پس سر[۱۶۴۷] مارهاء بزرگ می‌گیرند. گرد باشد[۱۶۴۸]، بدرازی مائل. و تیره‌رنگ باشد. و باشد که برو نشانی بود، و چون بر[۱۶۴۹] پشم سیاه مالند سفید شود. و چون بر موضع زخم مار نهند و بر آنجا بندند[۱۶۵۰]، زرد آب[۱۶۵۱] از آنجا روان گردد، تا تمامت[۱۶۵۲] زهر ازو برون[۱۶۵۳] آید، بعد از آن مهره از آنجا بازافتد.

و اگر با خود دارند، زهر کمتر کار کند. و در دیگر زهرها هم سودمند باشد[۱۶۵۴]. [و] چون بسایند، و بر موضع زهر کشند[۱۶۵۵]، زهر بیرون کشد.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۴۳

و آن مهره‌ای که اصل و[۱۶۵۶] معتمد باشد، عظیم عزیز الوجود.

باشد. فامّا باید که[۱۶۵۷] سنگ مریم نبود[۱۶۵۸]، که آن قلبی و شبهی (بغایت) نیکوست[۱۶۵۹] مهره مار را. و از او همین خاصّیّت می‌آید[۱۶۶۰]، و صنّاع آن را شبیه بدان می‌سازند[۱۶۶۱]

فصل در معرفت حجر خمار و خواصّ[۱۶۶۲] او

و آن سنگی است سیاه‌رنگ مثل آهن[۱۶۶۳]. [و چندانکه آن را[۱۶۶۴] می‌شکنند شاخ‌شاخ می‌شود. «مثل زنجفر»[۱۶۶۵]. و آن را سنگ صرف و خم- آهن نیز خوانند]. و چون او[۱۶۶۶] را بر سنگ صلایه بسایند به آب، آبی سرخ مثل خون از وی برون آید[۱۶۶۷]

خاصّیّت او[۱۶۶۸] آنست که چون کسی را بسبب[۱۶۶۹] کثرت شراب خوردن جگر گرم شود، از آن قدری به آب بسایند، بوی دهند[۱۶۷۰] «تا بخورد»[۱۶۷۱] آن حرارت را دفع کند. و صاحب علّت یرقان را نافع باشد.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۴۴

(و) مزاج او سرد و تر است. سدّه جگر را تفتیح[۱۶۷۲] کند. مخمور[۱۶۷۳] را بغایت نیکو است. و آن مجرّبست[۱۶۷۴].

فصل در معرفت حجر یرقان ۴۶ و خاصّیّت او[۱۶۷۵]

و آن سنگی است خرد که در زمین سیستان[۱۶۷۶] و زاول خیزد. و در غایت صلابت نیست، سوهان قبول کند. و[۱۶۷۷] منقّش است بزرد و سرخ[۱۶۷۸]. و آبی که از[۱۶۷۹] حک او برون آید، سرخ باشد.

و آورده‌اند که سنگ یرقان سنگی است مدوّر سیاه لون خرد که در آشیان خطّاف باشد.

و طریق حاصل کردن آن [سنگ] آنست که بچّه خطّاف را بزعفران زرد کنند. خطاف آن سنگ را بیارد، بگمان آنکه شفاء بچّگان خواهد بود و بنزدیک[۱۶۸۰] ایشان بنهد.

و حیوانات را از این جنس الهام[۱۶۸۱] هست، چنانکه پلنگ ماده چون مشقّت زادن اوّل «بار»[۱۶۸۲] بکشد نروک[۱۶۸۳] طلب کند، و بخورد. بعد از آن حمل قبول نکند [و] مشقّت حمل «و وضع حمل»[۱۶۸۴] ازو برخیزد. و امثال[۱۶۸۵] این بسیار است.

و خاصّیّت او آنست که چون آن را بسایند، و بصاحب علّت

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۴۵

یرقان دهند[۱۶۸۶] شفا یابد

فصل در معرفت حجر عقاب ۴۷و خاصّیّت و منفعت او[۱۶۸۷]

[و آن] سنگی است که چون زنی وضع حمل برو دشوار باشد با خود دارد، زادن[۱۶۸۸] برو آسان شود.

و آن را[۱۶۸۹] از آشیان عقاب برگیرند، که عقاب را[۱۶۹۰] خایه نهادن سخت دشوار باشد[۱۶۹۱]. آن سنگ را[۱۶۹۲] بیاورد تا خایه نهادن[۱۶۹۳] برو آسان گردد[۱۶۹۴].

و نشان آن سنگ آنست[۱۶۹۵] که سبک باشد[۱۶۹۶]. و چون بجنبانی پنداری چیزی «در میان اوست»[۱۶۹۷]. [و هرچند او را بشکنی در میان او چیزی نیابی، و پاره‌هاء آن[۱۶۹۸] هم چون بجنبانی پنداری چیزی در میان[۱۶۹۹] او] می‌جنبد[۱۷۰۰]

فصل در معرفت حجر باغض الخلّ و خاصّیّت او[۱۷۰۱]

یعنی او[۱۷۰۲] سنگی است که دشمن سرکه است[۱۷۰۳].

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۴۶

آورده‌اند که در ولایت مغرب است. و چون آن را در سرکه اندازند از[۱۷۰۴] سرکه برون جهد، و در سرکه[۱۷۰۵] قرار نگیرد. و بدین سبب آن اسم[۱۷۰۶] برو اطلاق کرده‌اند[۱۷۰۷].

[و] از جهت آنکه غریب و نادر است، او را بخدمت پادشاهان تحفه آرند[۱۷۰۸].

فصل در معرفت حجر سنباده و خاصّیّت او[۱۷۰۹]

اشاره

سنگی[۱۷۱۰] بغایت سخت باشد. حکّاکان بی‌آن هیچ کاری نتوانند کردن[۱۷۱۱] و بآن سنگهاء سخت [را] بسایند، و سوراخ کنند.

و معدن[۱۷۱۲] آن در بیشتر مواضع باشد.

و اگر سنباده[۱۷۱۳] نبودی هیچ حجر[۱۷۱۴] صلب را از جمله جواهر نتوانستی سودن. و نقش نگین کردن و آهن [و] پولاد آب‌داده بدان بتوان[۱۷۱۵] سودن، و شمشیرهاء بلارک و کتاره‌های هندی بدان نرم کنند.

و گفته‌اند که طبیعت او[۱۷۱۶] گرم و خشک است. و درو سمّیّتی هست، بدان سبب تفریق اجزاء صلب [بدین[۱۷۱۷] چیزها] می کنند.

خاصیت سنباده[۱۷۱۸]

اگر سنباده[۱۷۱۹] را خرد بسایند و مصوّل کنند، و خشک بر جراحتهاء

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۱۴۷

مزمن عفن شده پراکنند[۱۷۲۰] نافع آید. و هرکه سنباده با خود دارد، او را غثیان و منش زدن نباشد.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۱۴۸

فصل در معرفت مینا و خاصّیّت او[۱۷۲۱]

و آن[۱۷۲۲] همچون آبگینه معمول بود و (از آن) انواع[۱۷۲۳] مینا سازند بالوان مختلف. و سبز از همه بهتر باشد. (و هرچه صافی‌تر و خوش تر بود برنگ بهتر بود)

و باشد که میناء سبز را بخیانت زمرّد کنند. و از مینا ظرایف[۱۷۲۴] بسیار سازند. و مرصّع کنند. و (در) حدود[۱۷۲۵] شام و مغرب بیشتر دارند

(خواص آبگینه مینا[۱۷۲۶]) از آن[۱۷۲۷] در داروهاء چشم و دندان بکار دارند، نافع باشد.

فصل[۱۷۲۸] در معرفت آلات[۱۷۲۹] «چینی و خواصّ او[۱۷۳۰].»

کاسه و کوزه و قدح و صحن از آن گل سازند[۱۷۳۱] و آن را پرورش می‌دهند.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۱۴۹

و چنین گویند[۱۷۳۲] که اگر زهر[۱۷۳۳] در وی کنند، عرقی [بر وی[۱۷۳۴]] پیدا گردد.

و خاصّیّت او آنست که سفالش سوده، در داروی دندان بکار دارند. و اگر (مسحوق)[۱۷۳۵] در بینی پاشند، خون بازدارد.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۱۵۰

فصل در معرفت[۱۷۳۶] مرقشیثاء[۱۷۳۷] ۴۸«و خواصّ او[۱۷۳۸]»

اشاره

و آن را سنگ روشنائی خوانند. و[۱۷۳۹] انواع باشد.

اوّل[۱۷۴۰] ذهبی. و آن بسنگی ماند که زر برو[۱۷۴۱] مالیده باشند.

و نوعی [دیگر] بنقره ماند. آنکه بزر مانند بود[۱۷۴۲] لعل را بدان جلا دهند.

و اگر خرد سوده بر زر گداخته[۱۷۴۳] شکن‌دار اندازند، شکن از زر ببرد[۱۷۴۴]. و خایسک قبول کند[۱۷۴۵]. و اگر چند نوبت

چنین کنند[۱۷۴۶]

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۱۵۱

صورت آن[۱۷۴۷] زر چنان شود که بر صلایه بتوان سود.

[و] چون خواهند که زر را با صورت طبیعی خویش برند[۱۷۴۸]، آن را سیماب دهند. تا با اجزاء آن بیامیزد، و بر کرباسی افکنند.[۱۷۴۹] و سیماب از وی[۱۷۵۰] جدا کنند[۱۷۵۱]. و باز زر را بگذارند بطبیعت خویش باز شود[۱۷۵۲].

خاصّیّت مرقشیثاء[۱۷۵۳]

در سرمه‌ها[۱۷۵۴] و داروهاء چشم کنند، نور بصر[۱۷۵۵] بیفزاید.

و چون با سرکه طلی[۱۷۵۶] کنند سفیدی اندامها ببرد[۱۷۵۷]، و موی را بشک گرداند. و سقوط مژه را بغایت[۱۷۵۸] نیکو بود. و اصول مژه نیکو کند، و محکم گرداند[۱۷۵۹]. و موی مژه را از سفید شدن نگاه دارد. «و در همه کوههاء باشد[۱۷۶۰]».

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۱۵۲

فصل در صفت مغنیسیا[۱۷۶۱] و خواص آن

و آن سنگی است که آبگینه گران «و کاسه گران[۱۷۶۲]» (بکار) دارند[۱۷۶۳]. بعضی آن باشد که باطن او زرد باشد، و آن[۱۷۶۴] بهترین انواع است[۱۷۶۵]. نسبت او با جوهر[۱۷۶۶] آبگینه، چون نسبت بوره است با جوهر زر[۱۷۶۷]. آبگینه را سیّال کند.

خاصّیّت او آنست که سنگ مثانه را بریزاند[۱۷۶۸]، و معده (را) پاک کند، و بخاصّیّت با مرقشیثا[۱۷۶۹] نزدیک باشد.

فصل در معرفت[۱۷۷۰] کهربا «و خاصیت او[۱۷۷۱].»

کهربا نیز انواع باشد بهترین انواع زرد و شفّاف باشد. و آن را

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۱۵۳

آتشی خوانند. و نوعی دیگر را[۱۷۷۲] شمعی گویند، زردی[۱۷۷۳] تیره باشد.

در[۱۷۷۴] زمین هندوستان [آن را] نیکو پسندند[۱۷۷۵].

و کهربا چون بر دست[۱۷۷۶] بمالند تا گرم شود، گیاه و کاه‌ریزه خشک را برباید[۱۷۷۷].

فصل در معرفت سندروس «و خواصّ او.»[۱۷۷۸]

و آن چون صمغی است زرد و صافی و شفّاف[۱۷۷۹]. و آن دو نوع باشد:

یکی بهتر، و نشان او آنست که بآتش نرم شود، و رقیق گردد[۱۷۸۰].

و همچون علکی شود[۱۷۸۱]. و دیگر [ی بتر، و] نشان او آن بود که از آتش بهم آید[۱۷۸۲].

خاصّیّت او بخاصّیّت کهربا[۱۷۸۳] نزدیکست،

و صمغ عربی بار درخت است. در[۱۷۸۴] داروها بکار دارند، و هیچ دارو خون را که از گلو برآید، یا بطریق اسهال برود[۱۷۸۵]، چنان نافع نباشد که صمغ عربی[۱۷۸۶]. و خون بینی و جراحت[۱۷۸۷] هم بازدارد. و قی[۱۷۸۸]

تنسوخ نامه ایلخانی ؛ متن ج۱ ؛ ص۱۵۳

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۱۵۴

نیز بازدارد[۱۷۸۹]. و بر ورم گرم بستن[۱۷۹۰] سود دارد. و (هرکه) با خود دارد[۱۷۹۱] چشم بد بدو کار نکند[۱۷۹۲].

فصل در معرفت] حجر الحیّ «و خاصّیّت او»[۱۷۹۳]

آن سنگی است[۱۷۹۴] از جنس پادزهرها، اندکی با رنگ خاکستر زند. و برو خطها[۱۷۹۵] باشد.

خاصّیّت او آنست که بر مارگزیده بندند شفا یابد. و زهر از او برون[۱۷۹۶] آید. و علّت نسیان را بغایت نافع بود.

فصل در معرفت سنگ زیت «و خواصّ او»[۱۷۹۷]

و آن سنگی است که چون آب برو ریزند آتشی ازو افروخته شود[۱۷۹۸]. و چون (روغن) زیت برو ریزند آتش ازو[۱۷۹۹] فرونشیند. و معدن او معلوم نیست.

خاصّیّت او[۱۸۰۰] آنست که مار و کژدم و دیگر گزندگان موذی[۱۸۰۱] از پیش او بگریزند.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۱۵۵

فصل در معرفت حجر الیهود ۴۹ «و خاصّیّت او»[۱۸۰۲]

سنگی دریائی است[۱۸۰۳] و آن سنگ[۱۸۰۴] گرد باشد بقدر جوزی. و «بعضی»[۱۸۰۵] مانند زیتونی و پهن نیز باشد. و برو خطهای سیاه کشیده بود در طول و عرض، و درخشان بود[۱۸۰۶]. و میل به کبودی دارد.

و خاصّیّت او آنست که سنگ مثانه را بریزاند. و خون معده باز دارد. و امّا به معده سخت زیان دارد[۱۸۰۷].

فصل در معرفت حجر چینی[۱۸۰۸] و خاصّیّت او[۱۸۰۹]

سنگی باشد زردرنگ چون به آب بسایند. مانند شیر [سفید] شود[۱۸۱۰]. و بر زبان زنند طعم تیز دارد[۱۸۱۱].

خاصّیّت او آنست که در رنجهاء چشم بکار دارند[۱۸۱۲]، گوشت افزونی بردارد[۱۸۱۳].

فصل[۱۸۱۴] در معرفت حجر الدّم «و خاصّیّتش[۱۸۱۵]»

یعنی سنگ خون، چون بسایند مانند خون [سرخ] بود. و

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۱۵۶

بهترین «انواع آن»[۱۸۱۶] عدسی بود. و دانه‌هاء او بقدر دانهاء ماش باشد[۱۸۱۷]. و برنگ سرخ بود[۱۸۱۸]. در داروهاء چشم بکار دارند، و بر جراحتها پراکنند[۱۸۱۹].

فصل «در معرفت»[۱۸۲۰] حجر القمر «و خواصّ او»[۱۸۲۱]

یعنی سنگ ماه. و عرب آن را بزاق القمر ۵۰ خوانند (و) سنگ[۱۸۲۲] عسلی نیز [گویند].

بوقتی که (ماه) در زیادت باشد، چون بر مصروع بندند سود دارد.

و درختی که بار نیاورد، چون برو بندند بار گیرد[۱۸۲۳]. «و زن که حامله نشود چون برو بندند حامله شود»[۱۸۲۴]

(و) بعضی گویند برو[۱۸۲۵] نقطه‌ایست که بوقت افزونی ماه می‌افزاید[۱۸۲۶].

و بکاستن (ماه) می کاهد، و خردتر می‌شود.

فصل در معرفت حجر کرکی و خاصّیّت او[۱۸۲۷]

[کرکی] سنگی[۱۸۲۸] سفیدست، طبع او سرد و خشک[۱۸۲۹] و در

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج ۱، ص: ۱۵۷

سواحل دریاء هند باشد. و صلب نباشد[۱۸۳۰].

و خاصّیّت او آنست که چون آن را خرد[۱۸۳۱] بسایند مثل سرمه، هر حیوان را که در دیده سفیدی پدید آید،[۱۸۳۲] بسبب زخمی یا رمدی، چون چند نوبت در چشم آن حیوان کشند[۱۸۳۳]، آن سفیدی را بکلّی[۱۸۳۴] ببرد.

و هرکه آن سنگ را با خود دارد دفع چشم بد کند. و هیچ ساحر بردارنده آن سحر نتواند کرد. و گمان آنست که آن سنگ نوعی است[۱۸۳۵] از سفیدمهره.

فصل در معرفت حجر ضدّ و خاصّیّت و (منفعت آن)

در کتاب خواصّ احجار که نقل است از ارسطالیس[۱۸۳۶] آورده‌اند، هر[۱۸۳۷] چند درین عصر ندیده‌اند، امّا بطریق نقل آورده شد.

(صفت حجر ذو الالوان)[۱۸۳۸] مانند جانوریست[۱۸۳۹] که آن را بوقلمون خوانند. هر ساعت [از آن سنگ] رنگی[۱۸۴۰] دیگر نماید.

و آن سنگ را اسکندر یافت، در وی تعجّب کرد. آن را

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج ۱، ص: ۱۵۸

برگرفت[۱۸۴۱]، و هرکجا برگذشتی[۱۸۴۲]، سباع و وحوش و هوام از وی[۱۸۴۳] گریختندی او را معلوم شد که خاصّیّت این سنگ [آن][۱۸۴۴] بوده است.

و اکثر (این) احجار در روزگار اسکندر رومی بدست آورده‌اند.

و خواصّ آن به تجربه معلوم کرده. و او پادشاهی[۱۸۴۵] حکیم «بوده است»[۱۸۴۶] و [بیشتر از معموره زمین بگشته، و از خواصّ اشیاء باخبر می‌شده. چه][۱۸۴۷] بطریق الهام ربّانی، و چه بطریق تجربه و امتحان. آنچه آن را خاصّیّتی و اثری و فائده‌ای می‌یافت، در خزائن خویش می‌نهاد. و اکثر آنچه در دست مردمانست[۱۸۴۸] و حالی آن را معدنی ندانند، آنست[۱۸۴۹] «که او بدست آورده است»[۱۸۵۰].

فصل در [معرفت] حجر اللّبنی «و منفعت او[۱۸۵۱]»

یعنی سنگ[۱۸۵۲] شیررنگ، و آن سنگی باشد خاکستر گون[۱۸۵۳]، شیرین طعم، چون به آب بسایند مانند شیر شود. و آن آب را در کاسه ارزیز کنند.

چون در چشم کشند [چشم را] سود دارد[۱۸۵۴]. و خارش و ریش چشم[۱۸۵۵]

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج ۱، ص: ۱۵۹

بهتر کند، و بادها از چشم باز دارد. و بر ورمهاء گرم نهند نافع باشد[۱۸۵۶].

(و ورم را اگر ابتدا باشد بنشاند)

فصل در معرفت حجر القبور ۵۱ و خواصّ آن[۱۸۵۷]

و آن[۱۸۵۸] سنگی است که بکف دریا ماند، درشت[۱۸۵۹] و بر سر آب بایستد.

خاصّیّت او آنست که در کاغذ نوشته مالند، سیاهی را[۱۸۶۰] از کاغذ ببرد.

و گفته‌اند که نقره را بکشد[۱۸۶۱]، چنانکه مقناطیس آهن را. و دندان را سفید کند.

و اگر بر موضعی[۱۸۶۲] که موی باشد بگذرانند موی را ببرد.

و بر ریشها کنند گوشت را بیفزاید. و اگر بسایند و روی[۱۸۶۳] را بدان بشویند، روی را نیکو کند. و نشان آبله ببرد[۱۸۶۴].

فصل در معرفت حجر البرد و خواصّ او

سنگی است که از آن تگرگ بگریزد. چون ایام آن باشد، و خواهند که تگرگ کشت را نزند، و[۱۸۶۵] زراعت را خراب نکند، در

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۱۶۰

موضعی بلند آن را بیاویزند، در آن موضع تگرگ نیاید «و مضرّت آن دفع شود»[۱۸۶۶] و در کتب متقدّمان این سنگ را بزرگ مهره خوانند.

فصل در معرفت حجر موش و خواص آن

و آن سنگیست (سیاه) که از بوی او موش می‌گریزد[۱۸۶۷]

خاصّیّت او آنست که جراحتهاء عظیم (را) که نیک دور کشیده[۱۸۶۸] باشد. نافع باشد[۱۸۶۹].

و چون با خود دارند، همه چمندگان ازو بگریزند. و بعلّت صرع نیکو[۱۸۷۰] باشد، و آن را بزبان یونانی کاعیطوس[۱۸۷۱] ۵۲ خوانند.

فصل در صفت حجر باران و خواص آن.

و آن سنگیست معروف، و مشهور که ترکان آن را سنگ تب[۱۸۷۲] می‌خوانند. و آن انواع باشد بحسب الوان مختلف، بعضی از آن سفیدی است خاک[۱۸۷۳] رنگ. و بعضی سرخی[۱۸۷۴] است تیره‌رنگ ابلق‌گونه[۱۸۷۵]. و بعضی مرکّب از همه الوان.

و بعضی می‌گویند[۱۸۷۶] [که] آن احجار حیوانی است، و در شکم خوک تولّد می‌کند. امّا بحقیقت معدن آن در کوههائی است که [در]

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۱۶۱

اقصاء[۱۸۷۷] خطا و طغماج است.

و خاصّیّت آن[۱۸۷۸] سنگ آنست که بواسطه آن، باران و برف و تگرگ و باد بیاید. و جماعت ایغوران[۱۸۷۹] و ترکان بر آن واقف‌اند. و آن حرفت[۱۸۸۰] ایشان است. و ایشان گویند که این سنگها بی‌عزایم خاصّیّت پیدا نکنند[۱۸۸۱]. امّا دروغ گویند[۱۸۸۲] و آن شخص [را] که این عمل تواند کرد، و این علم داند، او را بت‌خویی[۱۸۸۳] ۵۳ خوانند. و از ایشان جماعتی در آن عمل چندان کمال و مهارت دارند، که در هر فصل که خواهند از فصول سال، از باران و برف [و ابر] و باد و تگرگ بواسطه آن (سنگ) بفعل می‌آورند[۱۸۸۴]. بدرجه‌ای که اگر خواهند مثلا- که در یک دیه در یک طرف باران و برف می‌آید، و (در) دیگر

طرف آفتاب و هوا خوش و صافی باشد. و شهرت این نوع سنگ (مشهور است و معروف‌تر از آنست که) بشرح[۱۸۸۵] محتاج باشد.

[اما] بعضی برآنند[۱۸۸۶] که هریک[۱۸۸۷] را سنگی است علی حده[۱۸۸۸] مخصوص از باران و برف و تگرگ [و باد]. و آن جماعت در مصافها با خود

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۶۲

می‌دارند. و بدان حیلت[۱۸۸۹] بر خصم خویش غلبه می‌کنند[۱۸۹۰]، و مقهور می‌گردانند[۱۸۹۱].

و محمّد زکریاء رازی[۱۸۹۲] در کتاب خواصّ آورده است ۵۴ که در زمین[۱۸۹۳] ترکستان عقبه‌ایست که چون ستوران[۱۸۹۴] بر آن [عقبه] بخواهند[۱۸۹۵] گذشت سمّ ایشان[۱۸۹۶] در نمد گیرند. و نیک[۱۸۹۷] آهسته روند، اگر هیچ‌گونه سمّ ستوری در سنگی کوبد[۱۸۹۸] حالی میغی[۱۸۹۹] [تاریک پدید آید. و ابری تیره حادث گردد. (و باران] باریدن گیرد، اگر زمستان بود راه بسته شود).

و از این سنگ‌ها بعضی بشهرهاء ترکستان برند. و چون خواهند که باران آید[۱۹۰۰]، سنگی از آن در آب نهند[۱۹۰۱] و معلّق بیاویزند. باران باریدن گیرد.

و حکایت این عقبه به محمّد زکریا مخصوص نیست بلکه این سخن (شایع و مستفیض است، که در ترکستان عقبه‌هاست که در او سخن بلند) نتوان گفت. و هیچ‌چیز[۱۹۰۲] در آب[۱۹۰۳] نتوان شست. و

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۶۳

هیچ نجاست و سیاهی در آب[۱۹۰۴] نتوان انداخت که در حال باران و برف باریدن گیرد.

فصل «در صفت حجر نیلوفر و خواصّ او[۱۹۰۵]»

سنگی است در دریاء محیط، روز با زیر آب می‌شود. و شب بر زبر می‌آید[۱۹۰۶]. و یمکن که آن از جمله احجار حیوانی باشد.

و ارسطالیس[۱۹۰۷] در کتاب[۱۹۰۸] احجار[۱۹۰۹] آورده است: که اگر مقدار یک درم سنگ (و دانگی) بر گردن اسب بندند، بانگ نکند.

و این سنگ را هم[۱۹۱۰] اسکندر رومی پیدا کرده «است و از آن»[۱۹۱۱] بر گردن[۱۹۱۲] اسبان بستی، بوقتی که ناگاه بر سر دشمن خواستی رفت،[۱۹۱۳] و شبیخون برد[۱۹۱۴].

فصل در صفت حجر مثقالی و خواصّ آن

و آن سنگی است در دریاء قلزم، یعنی مغرب، چون دریا موج زند آن را بکنار[۱۹۱۵] افکند، مانند فلکه بود. لون او سفید باشد. و

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۶۴

اندک‌مایه زردی با وی آمیخته بود[۱۹۱۶].

خاصّیّت او[۱۹۱۷] آنست که چون آن را مصوّل کنند، و مقدار دانگی «بدان کس دهند که سنگ در مثانه دارد[۱۹۱۸]» شفا یابد.

و درو نوعی از تفریح است. و در مفرّحات[۱۹۱۹] بکار دارند.

و گفته‌اند هرچه از آن بوزن[۱۹۲۰] یک مثقال باشد، برابر[۱۹۲۱] یک دینار سرخ قیمت آن باشد. و نگین یک مثقالی [نادر بود]. و در ادویه چشم استعمال کنند، چشم را جلا دهد. و نور بصر بیفزاید. و سفیدی که بر سیاهی چشم پدید آمده باشد، چون[۱۹۲۲] «از او[۱۹۲۳]» در چشم کشند، پاک کند. «و اللّه اعلم[۱۹۲۴].»

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج ۱، ص: ۱۶۵

فصل در (صفت) سرطان بحری ۵۵ و خواصّ او[۱۹۲۵]

سرطان بحری در دریا باشد، و[۱۹۲۶] مانند سرطان نهری بود[۱۹۲۷]. و نافع‌ترین اعضاء او در جانب سر او است.

خاصّیّت[۱۹۲۸] او آنست که اگر کسی را پستان درد کند، قدری از آن[۱۹۲۹] با خویشتن دارد شفا یابد.

و از آن در داروهاء چشم بکار دارند. روشنائی چشم زیادت کند[۱۹۳۰]. و اعصاب آن را قوی گرداند.[۱۹۳۱]

و اگر آن را بسرکه بسایند، و بر قوبا طلی کنند نافع آید.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج ۱، ص: ۱۶۶

و او را بوئی نیز هست، چون او را بسوزند[۱۹۳۲] «بوی و لطافت او زیادت شود[۱۹۳۳]». و مزاج[۱۹۳۴] او گرم و خشک است.

فصل در صفت ارنب بحری «و خواصّ او»[۱۹۳۵]

و او حیوانی است [دریائی] بعضی[۱۹۳۶] از اعضاء [ظاهر] او سنگ[۱۹۳۷] است صلب، و باقی اعضاء گوشت[۱۹۳۸] است.

و در او سمّیّتی هست. و بعضی از اطباء گفته‌اند: که درو زهری است مهلک.

و [از] این جنس احجار حیوانی در دریا بسیار است بر اشکال و الوان مختلف، که عوام الناس آن را گوش‌ماهی خوانند. ظاهر (بعضی از) اعضاء او سنگ است. و باطن او حیوان[۱۹۳۹] است: و بر یک طرف او گشادگی که آن حیوان که[۱۹۴۰] در باطن اوست سر از آنجا برون می‌کند، و غذا طلب می‌کند. و بقوّت ارادی «که آفریدگار تعالی او را عطا»[۱۹۴۱] کرده است، باز زیر[۱۹۴۲] آب می‌شود، و باز بر زبر می‌آید[۱۹۴۳]. هرچند

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج ۱، ص: ۱۶۷

دست‌وپای ندارد. و شکل او مدوّر است و پهن[۱۹۴۴]، و بقدر چند وزن یک مثقال سنگ باشد. و سیاه‌رنگ بود[۱۹۴۵].

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج ۱، ص: ۱۶۸

فصل «در حجر نوم[۱۹۴۶] و خواصّ او[۱۹۴۷]»

سنگی است بغایت سرخ، و در شب مثل آتش روشنائی می‌دهد[۱۹۴۸].

آورده‌اند که هرکه یک پاره[۱۹۴۹] بوزن راست چنانکه[۱۹۵۰] در آن تصرّفی نکرده باشند. و او را تا[۱۹۵۱] یک درم سنگ آورده باشند[۱۹۵۲] از کسی بیاویزند، و آن در خواب باشد، تا آن سنگ را از وی[۱۹۵۳] جدا نکنند، بیدار نشود.

و اگر آن سنگ را در زیر بالین کنند[۱۹۵۴]، صاحب فراش را خواب گران آید. و تا سنگ در زیر بالین آن‌کس باشد، این اثر باقی بود.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج ۱، ص: ۱۶۹

فصل «در معرفت حجر ضد نوم[۱۹۵۵] ۵۶ و خواصّ آن[۱۹۵۶]»

سنگی دیگر است خاک‌رنگ، اندک‌مایه میل به سیاهی دارد.

و بوزن ثقیل باشد مثل اسرب. و سطح ظاهر او بغایت درشت[۱۹۵۷] بود.

هرکه ازین سنگ مقدار ده درم[۱۹۵۸] [سنگ] با خود دارد، البته خوابش نیاید. «و از بی‌خوابی»[۱۹۵۹] متألم نشود.

و اگر این سنگ[۱۹۶۰] [مصوّل کرده] مقدار هشت حبّه، بصاحب علّت جذام دهند شفا یابد. و اگر این نوع سنگ[۱۹۶۱] را وجودی باشد (بغایت) عجب[۱۹۶۲] بود.

فصل در [صفت] حجر طلق و خواصّ آن[۱۹۶۳]

طلق[۱۹۶۴] نیز انواع است: یکی از آن در معادن[۱۹۶۵] گچ باشد (و) آتش آن را کلس گرداند.

و نوعی دیگر است بحری شبیه[۱۹۶۶] لؤلؤ است، و از آن مروارید

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۱۷۰

عملی می‌سازند. و جماعتی آن را[۱۹۶۷] کوکب الارض خوانند. پاره‌هاء تنک[۱۹۶۸] [سفید] و[۱۹۶۹] شفّاف باشد، تو بر تو[۱۹۷۰] هرچه تنکتر[۱۹۷۱] و صافی‌تر باشد[۱۹۷۲] بهتر.

و اگر صاحب صناعت ماهر بود. ازو مروارید چنان بسازد، که فرق نتوان کرد. و مردم گمان[۱۹۷۳] برند که مروارید موضوع[۱۹۷۴] است نه مصنوع.

و اگر طلق را[۱۹۷۵] محلول کنند ۵۷، و قدری صمغ عربی[۱۹۷۶] و زعفران با او بیامیزند، و بدو چیزها بنویسند، چون خشک شود، مانند زر باشد. و بی‌زعفران مانند نقره.

و خاصیت او آنست که چون حلّ کنند و در دست[۱۹۷۷] و پای مالند، (و) یا دیگر اندامهاء، و در آتش روند نسوزند[۱۹۷۸]. «و اگر کرباس بدو تر کنند و خشک، در آتش اندازند نسوزد[۱۹۷۹]»

فصل در معرفت[۱۹۸۰] حجر رخام و خواصّ آن[۱۹۸۱]

و او سنگیست سفید بغایت رخو، و معدن او در بیشتری از

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۱۷۱

مواضع[۱۹۸۲] باشد. و از آن خشت‌ها[۱۹۸۳] سازند، و ازاره‌هاء دیوار کنند[۱۹۸۴]. و نقشهاء خوب بر روی او[۱۹۸۵] بنگارند. و هرچند آن سنگ رخوست اما بغایت جلا گیرد.

و از حجر رخام «شبه دانهاء مروارید[۱۹۸۶]» کنند. و روی آن را طلق مدبر درپوشند[۱۹۸۷]. شبهی خوب باشد[۱۹۸۸].

[و] نوعی دیگر است[۱۹۸۹] در دیار[۱۹۹۰] شام ملوّن بالوان بسیار[۱۹۹۱]. و منقّش بانواع نقوش مختلف، آن را مرمر خوانند. و از آن در بناهاء قصور[۱۹۹۲] ملوک و مساجد بکار دارند[۱۹۹۳].

و بعضی شبه حجر یشب است. و از رخام صلب‌تر باشد. و معادن[۱۹۹۴] او در کهپایه غور و حدود[۱۹۹۵] ترکستانست[۱۹۹۶]. و آن را سنگ[۱۹۹۷] باش خوانند.

و از آن (انواع) اوانی[۱۹۹۸] و دستهاء کارد، و انگشتریها[۱۹۹۹]، و نگینها سازند.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۱۷۲

و از آن بسیار افتد که مانند باشد بحجر یشب. و فرق میان ایشان بصلابت و رخاوت است، باقی بجمیع وجوه حجر یشب باشد.

و امتحان او چنان کنند[۲۰۰۰] که آن را بدندان فروآرند[۲۰۰۱]. اگر دندان آن را بتراشد، باش باشد. و اگر نتراشد یشب باشد. و بسوهان نیز امتحان کنند. باش[۲۰۰۲] سوهان قبول کند. و یشب نکند.

خاصّیّت او آنست که یک مثقال رخام[۲۰۰۳] سوده (با خمر) بصاحب علّت سپرز[۲۰۰۴] دهند، تا بخورد شفا یابد.

فصل در معرفت حجر توتیا ۵۸ و خواصّ او[۲۰۰۵].

و آن انواع است. بعضی صناعی (است). و بعضی معدنی. امّا آنچه صناعی است[۲۰۰۶] توتیاء نایژه[۲۰۰۷] خوانند (و آن در زمین[۲۰۰۸] کرمان می‌سازند)

و آنچه معدنی است آن را توتیاء فیدی گویند. و معدن او در کوهی است در زمین بادیه نزدیکی[۲۰۰۹] بفید، رودخانه‌ایست از میان ریگ[۲۰۱۰].

پاره‌هاء خرد از آن توتیا برون[۲۰۱۱] می‌آید. و لون او سبز باشد.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۷۳

و شفّاف بود مشابهتی دارد بصابونی.

«و نوعی دیگر هست[۲۰۱۲] که آن را توتیاء پیکانک (می‌گویند)، و آن هم معدنی است[۲۰۱۳].»

و نوعی دیگر است [لون او] بغایت سفید باشد، و بنمک مشابهتی دارد. و لطیف‌ترین توتیاها آنست.

و نوعی دیگر است زردفام.

و نوعی دیگر است (که) آن را توتیاء دیکک[۲۰۱۴] خوانند، (و در دریاء هندوستان بموج بیرون می‌افتد).

خاصّیّت او آنست که در داروهاء چشم بکار دارند، نور بصر زیادت کند.

و جمله انواع توتیا بوی عرق، خوش کند. و رطوبتی[۲۰۱۵] که در منفذ چشم باشد، تحلیل کند. و اگر توتیا پاره کوفته را[۲۰۱۶] با مویز دانه برون کرده [باهم] بکوبند، و بآتش نرم [بریان] کنند. چنانچه نسوزد [پس] بر مس گداخته اندازند، و سر بوته را بپوشند، مس رنگ بگرداند. و رنگ[۲۰۱۷] زر گیرد.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۷۴

فصل در معرفت حجر اثمد و خواصّ آن[۲۰۱۸]

اشاره

اثمد سنگ[۲۰۱۹] سرمه است[۲۰۲۰]، معروف و مشهور. و او سنگی است سیاه برّاق غیر شفّاف، بغایت ثقیل، و لون او چون لون آهن.

(و) معدن او در اکثر مواضع باشد[۲۰۲۱]. و بهترین آن اصفهانی بود.

و با وی سنگی (سفید) غریب آمیخته باشد. و تو بر تو بود[۲۰۲۲].

و اگر حجر اثمد را بر نقره گداخته اندازند. نقره را شکن‌دار کند و بهیچ[۲۰۲۳] حال خایسک قبول نکند. تا باز در کاه بنهند[۲۰۲۴].

خاصّیّت او آنست که چشم را بغایت نافع بود. و نور بصر را جمع کند، و تقویت اعصاب چشم[۲۰۲۵] کند. و آفتهائی که[۲۰۲۶] بچشم رسیده باشد، بسبب رمد آن را[۲۰۲۷] دفع کند. و چشم پیران را که بسبب کبر سن ضعفی[۲۰۲۸] پذیرفته باشد، و کلالتی[۲۰۲۹] بدو راه یافته[۲۰۳۰]، کحل اثمد بغایت نافع بود. چون قدری مشک با آن بیامیزند.

و اگر [حجر] اثمد را مصوّل کنند، و با شراب بکسی دهند،

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۷۵

زود مست شود.

و درو سمّیّتی هست بواسطه اسرب.

و طبیعت او گرم و خشک است. و درو قبضی هست، و مجفّف است.

و رفتن خون را باز[۲۰۳۱] دارد. و ریشها را نافع بود.

چون آن را سوده باشند، و با پیه تازه بهم بکوبند، و بر خشکیها نهند، نگذارد که ریش شود. و اگر ریش (شده) باشد، با صمغ سفید طلی کنند. نافع بود[۲۰۳۲] «ان شاء اللّه[۲۰۳۳].»

(حجر الاثمد بلوری نیز می‌باشد بعینه چون سنگ بلور، شفّاف و براق و سفید و سخت. آن در کوههای خیبر و کافری پیدا می‌شود.

و چون آن را ترتیب می‌دهند نهایت مجرّبست برای گل چشم، و تاریکی چشم، و غیره. جمیع امراض چشم. لیکن او را قدری زیر دندان گیرند، اگر طعم آن شیرین بود، خوب است، و الا نه، ناکاره است.

طریق ساختن کحل اثمد[۲۰۳۴]

بگیرند اثمد[۲۰۳۵] اصفهانی هر قدر که خواهند، و او را در سرابه سرخ کرده، در گلاب خاموش نمایند. همچنین دو کرت سرخ کنند.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۷۶

و در گلاب سرد کنند. بعده بگیرند سنگ بصری هم‌وزن آن، و او را نیز گرم نمایند و در گلاب ده مرتبه سرد کنند. بعد از آن یک پاس هر دو را در گلاب سحق نموده یک پاس در آب برگ حنا سحق نمایند.

تا همچو توتیا گردد، چند میل از آن بکار دارند خوب می‌شود.

ان شاء اللّه تعالی.)[۲۰۳۶]

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۷۷

فصل[۲۰۳۷] در انواع شاذنج و خواصّ او[۲۰۳۸]

[شاذنج] سنگی است معدنی. و لون او سیاهی که[۲۰۳۹] با سرخی می‌زند.

چون او را بحکّ بسایند، آبی سرخ از او برون[۲۰۴۰] آید مثل خون صرف. چنانکه از خماهن[۲۰۴۱].

و آن دو نوع است یکی را[۲۰۴۲] عدسی گویند و یکی را جاورسی.

عدسی[۲۰۴۳] آنست که پاره‌ها باشد مثل عدس[۲۰۴۴] بهم پیوسته.

و جاورسی آن باشد[۲۰۴۵] که مثل ارزن [باشد] و آن نیز درهم رسته

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۷۸

باشد.

و اگر سنگ مقناطیس را برفق بسوزند[۲۰۴۶] فعل و خاصّیّت او چون فعل و خاصّیّت شاذنج بود.

و بهترین انواع آنست که زود از یکدیگر منفصل شود. و خاک ناک نباشد[۲۰۴۷].

طبیعت او سرد و خشک است. [و] آنچه با سیاهی[۲۰۴۸] زند گرم و خشک [باشد]. و احداث حرارت کند. و ملطّف[۲۰۴۹] است.

و چون شاذنج سوده را بر گوشت افزونی پراکنند، آن را بگدازد.

و چشم را جلا دهد. و در داروهای چشم، چون شیاف احمر، و [شیاف] اخضر، آن را بکار دارند، چشم را نافع بود. و ادرار حیض بازدارد. و کسی را که منی بی‌اختیار از وی[۲۰۵۰] برون آید[۲۰۵۱]، بغایت نافع بود.

فصل در معرفت[۲۰۵۲] انواع زرنیخ «و خواصّ او[۲۰۵۳]»

و او چند نوع[۲۰۵۴] است سرخ، و زرد.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۷۹

زرنیخ[۲۰۵۵] را چون خرد بسایند، و با صمغ عربی حل کنند، لونی باشد زرد[۲۰۵۶]، که بر کاغذ و غیر آن نقشها[۲۰۵۷] کنند.

و اگر آن را با کلس بیامیزند، و آب بروی ریزند، تا چون طحین[۲۰۵۸] عجین شود، و بر موضع موی طلی کنند، موی را از اصل ببرد[۲۰۵۹].

و اگر[۲۰۶۰] زرنیخ زرد و (زرنیخ) سرخ را[۲۰۶۱] تکلیس[۲۰۶۲] [کنند] بطریق اصحاب صناعت، تا سفید شود، و (آن را) با قدری بوره [بر مس] گداخته نهند[۲۰۶۳]، مس را سفید کند.

و اگر زرنیخ (را) بسوزند، و دندان[۲۰۶۴] را بدان بمالند، زردی و سبزی دندان را پاک[۲۰۶۵] کند. و گوشت اصول دندان را محکم گرداند، و خون آمدن بازدارد.

و اگر زرنیخ را (خرد) بسایند، و در آب[۲۰۶۶] حل کنند، و جائی که خواهند[۲۰۶۷] که مگس را دفع کنند[۲۰۶۸] آنجا بنهند، مگسان که بآن آب برسند[۲۰۶۹] بمیرند. و زرنیخ زهریست قاتل[۲۰۷۰].

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۸۰

فصل در معرفت[۲۰۷۱] انواع بورق و خواصّ آن

[بوره] انواع است: یک نوع را[۲۰۷۲] [بوره] سفید خوانند. و لون او مثل گچ کوفته باشد. و آن را بر زر و نقره افکنند، تا زود گداخته گردد، و متلاشی نشود، و طبیعت او را نرم گرداند[۲۰۷۳].

«و نوعی دیگر است[۲۰۷۴] که آن را بوره زروندی گویند.»[۲۰۷۵] (و) زرگران لحام زر[۲۰۷۶] بدان کنند. چه اجرام[۲۰۷۷] را سیال می‌گرداند[۲۰۷۸].

و دیگر انواع را بوره[۲۰۷۹] تنکار[۲۰۸۰] خوانند. آهن[۲۰۸۱] را بدان لحام[۲۰۸۲] توان کرد[۲۰۸۳].

و نوعی دیگر است که آن را بوره[۲۰۸۴] نان خوانند. اگر قدری[۲۰۸۵] از آن بر خمیر افکنند، هر نانی که از آن پزند[۲۰۸۶] کوپله بسیار بدان نان آید[۲۰۸۷].

و اگر بر شیر[۲۰۸۸] افکنند، زود بچسبد[۲۰۸۹] و ماست گردد. و تقطیع[۲۰۹۰]

تنسوخ نامه ایلخانی ؛ متن‌ج۱ ؛ ص۱۸۰

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۸۱

بلغم لزج کند. و طبع را نرم گرداند[۲۰۹۱].

و نوعی دیگر[۲۰۹۲] را ارمنی خوانند.

و بهترین انواع نطرون است که از جانب[۲۰۹۳] مصر آرند. (و) آن عالی است[۲۰۹۴] نشف رطوبت کند. و در صناعت (اکسیر)[۲۰۹۵] مستعمل باشد.

و بیشتر بوره‌ها چون آبی[۲۰۹۶] روانست، چون هوا بر وی زند[۲۰۹۷] متحجّر[۲۰۹۸] و منجمد گردد.

و اگر بوره را[۲۰۹۹] به انگبین[۲۱۰۰] بسرشند، و در خم سرکه که شیرین باشد افکنند[۲۱۰۱]، و سه روز سر خم[۲۱۰۲] استوار

کنند، [سرکه درو] بغایت ترش گردد.

و اگر بوره را با زهره سام ابرص بیامیزند، و در آب حل کرده[۲۱۰۳]، در موضعی که آنجا مار بسیار باشد بپاشند، ماران گرد آیند[۲۱۰۴].

و اگر بوره‌ای که رنگ آن بسرخی گراید، با صدف بسایند، و در بینی زنی دمند که خواهند که بدانند دوشیزه است یا نه[۲۱۰۵]، اگر او را عطسه آید، دوشیزه باشد. و اگر عطسه نیاید[۲۱۰۶] روی گشاده[۲۱۰۷] بود.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۱۸۲

و بوره را در حقنها بکار دارند تا ماده (را) سیلان دهد.

و طبیعت او گرم و خشک است، بآخر درجه دوم. و جلادهنده است و غسال[۲۱۰۸] پوست. روی را پاک[۲۱۰۹] کند.

اما معده (را) [سخت] زیان[۲۱۱۰] کارست.

اگر بوره را بر شکم اندایند؛ بخاصّیّت کرمی (را) که در امعا باشد بکشد.

فصل در معرفت (انواع) شب[۲۱۱۱] و خواصّ او[۲۱۱۲]

[شب] انواع است: یک نوع مانند زاج سفید[۲۱۱۳] است، و صبّاغان آن را زاج بلور خوانند.

و بهترین شب آنست که لون او در غایت صفا باشد. و الوان را بکمال خویش رساند.

و بعضی از آن را[۲۱۱۴] از حدود یمن آرند، و شب یمنی[۲۱۱۵] خوانند.

و آن مثل بلور صافی باشد.

خاصّیّت[۲۱۱۶] او آنست که اگر کسی را گوشت بیخ[۲۱۱۷] دندان[۲۱۱۸] «ریش شود و خون می‌رود، شب را خرد بسایند[۲۱۱۹]» در بن دندان مالند، گوشت بن دندان

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۱۸۳

را سخت کند. و خون را منع کند.

و در صناعت اکسیر اصلی بزرگ باشد. (و) در طبیعت او قبضی تمامست.

و طبع او گرم و خشک (است) در درجه دوم.

(و) سیلان خون را از بیشتر اعضاء بازدارد، و بر سوختها طلی[۲۱۲۰] کنند نافع باشد.

و اگر با نمک بیامیزند بوی (گند) دهان را نافع است[۲۱۲۱].

فصل در صفت انواع[۲۱۲۲] حجر زاج و خواصّ او

زاج حجری معروف است و چند[۲۱۲۳] نوع است، و جمله انواع آن را طبیعت بیکدیگر نزدیک است.

و لون[۲۱۲۴] آن سفید است، و سرخ، و زرد، و سبز.

یک نوع را قلقطار گویند.

و [نوع] دیگر را قلقدیس[۲۱۲۵].

و نوع دیگر را[۲۱۲۶] قلقند. و او سبز است (و) قلقطار[۲۱۲۷] زرد باشد

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۱۸۴

(و) قلقدیس[۲۱۲۸] سفید [بود]، و این دو نوع را در داروهاء چشم بکار دارند.

و در مرهمها (از جهت داروها سازند.

و نوعی است که از مصر آرند، آن را زاج مصری گویند. و آن قوی‌تر است از قبرسی[۲۱۲۹].

و نوعی دیگر است سرخ.

و زاج در صناعت صباغان[۲۱۳۰]) مستعمل باشد. و الوان را بکمال گرداند[۲۱۳۱].

و اگر زاج را بر جراحتی[۲۱۳۲] پراکنند، که ازو خون بسیار رود رفتن[۲۱۳۳] خون بازدارد، و دوام حیض را هم[۲۱۳۴] بازدارد.

و اگر کسی را خون از بینی آید، زاج بر پیشانی او طلی کنند، خون بایستد[۲۱۳۵].

و اگر زاج را با عاقر قرحا[۲۱۳۶] ۵۹ و رنده چوب صنوبر در خانه‌ای دود کنند، هر کیک[۲۱۳۷] و پشه‌ای که در خانه[۲۱۳۸] باشد بمیرد.

و اگر سوراخ بینی شخص را بقلقدیس طلی[۲۱۳۹] کنند، خواب از

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۱۸۵

آن‌کس برود. تا آنگاه که با آب گرم بشویند، و پاک کنند[۲۱۴۰]. و به روغن زیت چرب کنند[۲۱۴۱].

و بهترین او آنست که زود بگدازد.

و طبیعت او گرم و خشک است، بدرجه سوم. و درو سمّیّتی هست، شش را خشک کند، و باشد که هلاک کند.

و درو قبضی تمامست. عرق[۲۱۴۲] النسا را نافع بود، و اعصاب[۲۱۴۳] را زیان دارد. و اعضاء مسترخی را سود دارد[۲۱۴۴].

و در آبی که در آن[۲۱۴۵] زاج بوده باشد. اگر بدان سروتن بشویند و ادمان کنند[۲۱۴۶] تب آرد.

فصل در صفت حجر نوشادر و خواصّ او

نوشادر [نیز] چند نوع است: اوّل معدنی است.

و بهترین نوشادر آنست که مانند بلور باشد. و اکثر لون او سفید بود[۲۱۴۷] مانند[۲۱۴۸] نمک ریزه.

و آورده‌اند که موضع آن حیوان[۲۱۴۹] که آن را سمندر [می‌خوانند]

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۱۸۶

[در معدن نوشادر است. و آن حیوانیست] مثل گربه، و پوست او از آتش[۲۱۵۰] نسوزد. و ملوک از آن «دستار خوان سازند.

و معادن[۲۱۵۱]» نوشادر بغایت گرم باشد. چنانکه اگر تخم‌مرغ را بر زمین آن[۲۱۵۲] بنهند، پخته شود.

و خاصّیّت او آنست که اجساد سیاه را سفید گرداند. و اگر آن را با زنگار بیامیزند، و تر کنند، و بر روی نقره بکار برند[۲۱۵۳] همچنان باشد که سیم[۲۱۵۴] سوخته.

و اگر به آب نوشادر بر روی[۲۱۵۵] چیزهائی که آن را الحام[۲۱۵۶] قلعی خواهند کرد طلی کنند، لحام (او) بهتر آید.

[و] اگر آهن (را) یا مس (را) یا برنج را خواهند که زر اندود کنند، بواسطه نوشادر توانند[۲۱۵۷] کرد.

و اگر (نوشادر را) با قلعی بیامیزند، بعد از سحق تمام، و بروغن[۲۱۵۸] حل کرده، بر عضوی (که آن را) خضاب کرده (باشند) طلی کنند، آن عضو را سیاه کند.

و مزاج نوشادر گرم و خشک است. [و درو قبضی هست تمام[۲۱۵۹].] و درو خاصّیّتی است که چیزها را از عمق جذب کند.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۱۸۷

و بعضی نوشادر بطریق صنعت[۲۱۶۰] می‌سازند. و آنهم بغایت نیکوست.

اما[۲۱۶۱] «در همه احوال[۲۱۶۲]» خاصّیّت معدنی ندارد.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۸۸

فصل[۲۱۶۳] (در صفت خواصّ احجار مختلف که از ارسطو نقل کرده‌اند

اشاره

هفت نوع سنگ آورده است که آن را هفت رنگ باشد، هریکی از آن (با) علامتی خاص[۲۱۶۴] که دلیل باشد بر معرفت آن سنگ. هرچند در این روزگار مجهول‌اند، چون[۲۱۶۵] آن علامت مذکور در سنگی موجود بود، آن خاصیت یمکن که از آن[۲۱۶۶] حاصل آید.

نوع اول[۲۱۶۷]

سنگی است سفید که چون آن را بحک بسایند، براده آن زرد باشد.

هرکه آن سنگ با خود دارد حافظ گردد. چنانکه هیچ‌چیز فراموش نکند. و قوت حافظه را مددی[۲۱۶۸] تمام باشد.

و اگر محک آن سبز باشد، بهر[۲۱۶۹] صناعت که قصد کند آن را

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۸۹

تمام کند.

و اگر برنگ نیل باشد. از اهل[۲۱۷۰] قبیله و عشیره هیچ‌کس برو[۲۱۷۱] عاصی نشود. و محبوب و مرغوب مردم باشد.

و اگر آسمان‌گون باشد هرگز وی را جراحت نشود.

و اگر کراثی[۲۱۷۲] باشد، بر هر درخت که بیاویزند، باران بسیار آید[۲۱۷۳].

و اگر سیاه باشد زهری باشد قاتل[۲۱۷۴].

نوع دوم[۲۱۷۵]

سنگی است سیاه.

اگر بحک بسایند و[۲۱۷۶] سفید باشد پازهری باشد «بغایت» نیک، بنسبت با همه زهرها[۲۱۷۷].

و اگر زعفرانی[۲۱۷۸] رنگ باشد، هرکه آن را با خود دارد، از پیاده رفتن خسته و مانده نشود.

و اگر نیلگون باشد، از هیچ[۲۱۷۹] چیز نترسد «و پیوسته آمن[۲۱۸۰] باشد[۲۱۸۱]».

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۹۰

[و اگر سرخ باشد هرچه بشنود یاد گیرد. و هرگز فراموش نکند. و هرچه خواهد بیاموزد.

و اگر سبز باشد هیچ جانور گزنده او را نگزد[۲۱۸۲]]

نوع سیم[۲۱۸۳]

سنگی است زرد.

اگر حک[۲۱۸۴] آن سفید بود، صاحب آن هرچه بخواهد از بزرگان (و اشراف)[۲۱۸۵] بیابد.

و اگر سیاه باشد، بر بسیاری چیزها واقف گردد، که پیش از آن ندانسته[۲۱۸۶] باشد. و حوائج او[۲۱۸۷] از همه‌کس[۲۱۸۸] منجح

آید.

و اگر برنگ نیل باشد، در میان خلایق محبوب بود، و گرامی.

و اگر[۲۱۸۹] سبز باشد، بخدمت پادشاهان بزرگ[۲۱۹۰] گردد، و هرگاه که او را (حاجتی) پیش آید، مقضی[۲۱۹۱] گردد.

و اگر زرد باشد هرچه از مردم بخواهد بیابد.

نوع چهارم[۲۱۹۲]

سنگی است سرخ.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۹۱

اگر حک آن سفید بود، هرچه او کند و گوید، مردم پسندیده دارند.

و اگر سیاه بود هرچه آرزوی او[۲۱۹۳] باشد بیابد. و هرکه با او در حق و باطل خصومت کند، مقهور و مخذول گردد[۲۱۹۴].

و اگر زرد باشد زنان او را دوست دارند، و برو عاشق شوند.

و اگر نیلگون باشد بهیچ کس حاجت خویش برندارد، الّا که بنجح مقرون شود.

و اگر آسمانگون «باشد»، از هیچ[۲۱۹۵] حال دل‌تنگ نشود. و جادوئی[۲۱۹۶] بر وی کار نکند. و از شرّ سلاطین آمن[۲۱۹۷] باشد.

و اگر سبز باشد بهر حرب که روی آرد[۲۱۹۸]، مجروح نگردد [و اگر زخمی بدو رسد کارگر نیاید[۲۱۹۹]] «و هیچ غمی بدو نرسد[۲۲۰۰]».

نوع[۲۲۰۱] پنجم

سنگی است آسمانگون.

اگر حک آن سفید باشد صاحب آن پیوسته دل‌تنگ بود.

و اگر سیاه باشد، در چشم مردم پسندیده بود.

و اگر سبز باشد، بهر چاهی و جوئی که دراندازند، آب آن نقصان گیرد. و تا با آن[۲۲۰۲] شخص بود نطفه او نقصان می‌گیرد.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۹۲

و اگر آسمان ابرناک باشد، و آن سنگ را بر چوبی بندند، و برابر آسمان[۲۲۰۳] بدارند، متفرّق شود.

و اگر بارندگی باشد، منقطع گردد.

و اگر صاحب آن نزدیک[۲۲۰۴] سلطان خشمگین شود، آن خشم پادشاه[۲۲۰۵] منقطع شود. و با او نیکوئی کند.

و اگر برنگ نیل بود[۲۲۰۶]، کسی که از آن آب در چشم کشد، بنام هرکه خواهد و بگوید: می‌خواهم که فرمان‌بردار من گردد، و تابع من شود، همچنان باشد، و از او بهر مرادی (که دارد) برسد.

نوع[۲۲۰۷] ششم.

سنگی است نیلگون.

اگر محک[۲۲۰۸] آن سفید باشد، و بنام کسی در چشم کشد، آن‌کس فرمان‌بردار او گردد.

و اگر سیاه بود، مردم او را گرامی دارند.

و اگر زرد باشد، بر تمامت[۲۲۰۹] احوال مردم واقف شود.

و اگر سرخ باشد بهر کاری که روی نهد، بخیر بازگردد.

و اگر آسمان‌گون باشد، درو[۲۲۱۰] هیچ خیر[۲۲۱۱] نبود، «آن را با خود نشاید داشت که نیکو نبود[۲۲۱۲].»

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۹۳

نوع[۲۲۱۳] هفتم

سنگی است سبز.

اگر محک او سفید باشد، هر درخت و تخم که آن‌کس بکارد، نیکو برآید، و خوش ببالد، «و بار او را نرخ نیکو بود[۲۲۱۴]». فامّا باید که آن سنگ را بر نیی[۲۲۱۵] بندند، و در میان کشت‌زار با درختان فرو- برند[۲۲۱۶].

و اگر [سفید] سیاه باشد [دارنده آن] چندان مال[۲۲۱۷] جمع کند که آن را حساب نباشد.

و اگر زرد باشد هر بیماری را که (او) علاج[۲۲۱۸] کند شفا یابد.

و اگر سبز باشد در مردم چنان بزرگ شود که ایشان را کاری افتد، او را حکم سازند، و بحکم او راضی باشند[۲۲۱۹].

و اگر آسمانگون باشد، هیچ دشمن بر او ضرری نتواند رسانید، و بر وی ظفر نیابد.

و غیر از این هفت نوع، سنگی دیگر[۲۲۲۰] هست هفت‌رنگ[۲۲۲۱] که پارسیان او را گوهر شاه گویند. هرکه آن را با خود دارد پیوسته با منافع[۲۲۲۲] و فوائد بسیار باشد. و با هرکه صحبت جوید، باو رغبت

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۹۴

کنند.

و اگر با پادشاهان[۲۲۲۳] اختلاط کند از ایشان بمراد رسد[۲۲۲۴].

و اگر کسی خواهد که بر وی زخمی زند[۲۲۲۵] دستش بلرزد، چنانکه زخم نتواند زدن[۲۲۲۶]، و تا آن سنگ با او[۲۲۲۷] بود درویش نگردد، «و اللّه اعلم[۲۲۲۸]».

فصل[۲۲۲۹] نوعی دیگر است از خواص احجار مجهول

چنانچه[۲۲۳۰] کسی را تب مزمن باشد، (باید) که سر شاهراهی طلب کند[۲۲۳۱]، و هفت روز آنجا می‌گذرد. روز هشتم از این راه پنج پاره‌سنگ یا پنج پاره ریگ[۲۲۳۲] بردارد، و بخانه برد[۲۲۳۳] و در زیر خاکستر کند، و می‌گوید[۲۲۳۴] همچنان‌که آفتاب [از او زایل گشت[۲۲۳۵]] این تب از فلان «و نام صاحب تب [را] می‌گوید». البته از آن شخص زایل گردد.

بفرمان باری تعالی[۲۲۳۶].

و اگر پاره‌ای از آسیا سنگ زیرین بر زن حامله بندند از

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۹۵

سقط[۲۲۳۷] جنین بنا وقت ایمن[۲۲۳۸] باشد. و اگر سنگی خرد بر زبر سر مرده[۲۲۳۹] آویزند، بعد از آن بازگشایند، چون کسی را «تب گیرد، و[۲۲۴۰]» تب دیرینه باشد، آن سنگ بر وی آویزند شفا یابد.

دیگر سنگی هست خرد، سیاه‌رنگ، مدوّرگونه، بر یک[۲۲۴۱] طرف او موی[۲۲۴۲] است، چنانکه شکل کوزه فقّاع دارد، بر روزگار[۲۲۴۳] ابرهه که خانه معظم کعبه[۲۲۴۴] خراب (خواست) کرد[۲۲۴۵]، باری تعالی نوعی از مرغان بفرستاد، تا آن سنگها بر منقار گرفته[۲۲۴۶] بیاوردند. و بر سر لشکر ابرهه می‌زدند. چنانکه[۲۲۴۷] بر سر هرکه آمدی ازو بگذشتی و به زمین[۲۲۴۸] در نشستی.

خاصّیّت او آنست که اگر کسی را تب‌لرزه آید[۲۲۴۹]، از آن سنگ در دهان گیرد، بوقت تب گرفتن شفا یابد. و این ضعیف آن سنگ را دیده است[۲۲۵۰] و خاصّیّتش مشاهده کرده. «و اللّه اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب.[۲۲۵۱]»

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۹۶

فصل[۲۲۵۲] در معرفت احجاری[۲۲۵۳] که مناسبتی با شرف جواهر دارد[۲۲۵۴]

هرچند در مرتبه آن نباشد. تفاصیل[۲۲۵۵] آن در کتب خواصّ احجار منقول است از متقدّمان (که)[۲۲۵۶] ذکر احجار بسیار کرده‌اند، و هریک را از آن خاصّیّتی گفته. بعضی از آن در [این] روزگار مشهور و معروف (اند)، و بعضی مجهول، و اکثر اهل زمان از معرفت آن قاصر. آنچه معروف [بود] و مشهور[۲۲۵۷] آورده شد. از [آنکه] احجار بعضی آنست که باری سبحانه و تعالی بیافریده است، تا مردم در آن بحسب ارادت[۲۲۵۸] [و رویّت] تصرّف می‌کنند، که آن ضرورت[۲۲۵۹] معیشت ایشان[۲۲۶۰] [است، و بی‌آن ضرورت صورت نبندد که امور معیشت ایشان] بنظام

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۹۷

بود. چون زر و نقره که از آن [نقود] ساخته‌اند، بحسب عادات[۲۲۶۱] هر دیاری. و خلق بآن بیع و شری می‌کنند.

و بعضی آنست که زر و زیور و زینت پادشاهان و اشراف از آن سازند، چون یاقوت و مروارید، و لعل، و زمرّد، و فیروزه.

و بعضی آنست که سبب اصلاح غذاهای انسان است، چون املاح.

و بعضی آنست که سبب دفع امراض انسان[۲۲۶۲] است، چون توتیا و حجر ارمنی و مرقشیثا که در ایشان تفریحی است[۲۲۶۳].

و بعضی آنست که از او بمشارکت و مصادمت بآهن و فولاد آتش حاصل می‌کند، که بدان انتفاعات نامتناهی (می‌گیرند).

و بعضی بدان[۲۲۶۴] اجسام صلب می‌گردانند[۲۲۶۵]. چون سیماب.

و بعضی اجسام صلب را باعانت آتش سیّال می‌گردانند. چون بوره و قلی.

و بعضی چون میان دو جسم از فلزّات ازدواجی افتد، بواسطه [ازدواج]، احداث لونی می‌کند خارج هر دو جسم از جمله فلزّات، چون توتیا و مغنیسیا، و مس سوخته، و اسرب و سپیده.

و بعضی زینت از[۲۲۶۶] الوان خود می‌سازند، چون گل سرخ، و زرد و زرنیخ، و لاجورد، و زنجار و غیر آن.

(و بعضی آنست که از او ادواتی و غیر آن سازند، چون زجاج ۶۰ و بلّور و یشم و جزع و عقیق.[۲۲۶۷])

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۹۸

و بعضی از آن آهن حاصل می‌کنند که درو چندان منافع و خواصّ باشد.

و بعضی از انواع[۲۲۶۸] فلزّات دیگر چون مس و قلعی و اسرب حاصل می‌آید. از آن اوانی[۲۲۶۹] و ظروف می‌سازند. که آدمی را بدان احتیاج باشد.

و بعضی در اعضاء حیوانات متولّد می‌شود. و در هریکی[۲۲۷۰] منفعتی خاصّ پدید می‌آید. چون حجر التّیس و حجر مهره گاومیش و حجری که در مثانه آدمی (متولّد) شود.

و بعضی آنست که ظاهر او حیوانست چون سرطان بحری و ارنب بحری و سفیدمهره و ناخن دیو و گوش‌ماهی.

و بعضی مثل نبات و اشجار چون مرجان [که واسطه است میان معادن و نبات]. و بعضی از بلّور و سنگهاء جراحت [و غیر آن].

و بعضی آنست که اوّل (او) نباتی باشد، (و) حرارت آتش بوی رسد منجمد و متحجّر گردد. چون قلی و مرمر.

و بعضی زهر است، و بعضی پادزهر، چون حجر التّیس و انواع پادزهر [ها] و زمرّد.

و بعضی آنست که مشتعل شود چون شمع [که] بسوزد، چون کاهربای و سندروس.

و بعضی دفع امراض کند.

و بعضی بسبب داشتن آن، زیادتی عظمت[۲۲۷۱] [و شکوه] و هیبت

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۱۹۹

در چشم مردم، و ضدّ آن.

و بعضی در بناء عمارت بکار[۲۲۷۲] دارند، چون گچ و ساروج[۲۲۷۳]. باری تعالی جمله را بیافرید بکمال قدرت[۲۲۷۴] خود، تا [خلق] جمله را بدانند، و از آنچه فائده باید گرفتن[۲۲۷۵] بگیرند، و آنچه [آن را] در ضرورات بدن و غیر آن بکار باید داشتن، بدارند[۲۲۷۶]، و از آن انتفاع گیرند.

و طلب منافع بسیار است و فوائد[۲۲۷۷] بی‌شمار [و اللّه اعلم] فتبارک[۲۲۷۸] اللّه احسن الخالقین)[۲۲۷۹].

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۰۱

مقالت[۲۲۸۰] سوّم در شرح فلزّات سبعه

اشاره

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۰۳

فصل اوّل در بیان اصول فلزّات سبعه بطریق اجمال[۲۲۸۱]

اشاره

چون شعاعات جرم آفتاب در تجاویف زمین تأثیر کند، و از آن حرارت[۲۲۸۲] استیلا یابد بر برودتی که در آن تجاویف باشد. در تجاویفی که در آن مائیّتی بود از آن بخاری حادث شود[۲۲۸۳]. و در تجاویفی که در آن هوائی[۲۲۸۴] باشد، از آن و از ارضیّتی که محیط آن هوا باشد، دخانی حاصل شود که مادّه و اصل فلزّات بود.

و از ترکیباتی که میان ایشان افتد، و استحالتی که بر ایشان طاری[۲۲۸۵] گردد، فلزّات مختلفه[۲۲۸۶] «و جواهر مؤتلفه[۲۲۸۷]» و معدنیّات متفنّن[۲۲۸۸] حادث شود.

و اسم فلزّ بر هفت جوهر (می‌افتد[۲۲۸۹] که آن را بانفراد بگدازند.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۰۴

و گداخته شود، و متطرق گردد) چون، زر و نقره، و مس، و قلعی، و آهن، و اسرب، و خارصینی.

و چون بخار[۲۲۹۰] مذکور در تجاویف حاصل[۲۲۹۱] شود، و منفذی نیابد[۲۲۹۲] که برون[۲۲۹۳] آید، و مدّتی در آن[۲۲۹۴] بماند و تحلیل نپذیرد، مختنق گردد[۲۲۹۵] چنانکه برودتی خارج که موجب فساد باشد بوی راه نیابد، و مادّه حرارتی که اصل او باشد، از وی منقطع نگردد. و برین حال بماند، تا زمان بسیار، جرم آن بخار [را] نضجی بسبب اتّصال حرارت، و انفصال برودت پدید آید. چون نضج تمام بیابد و اجزاء آن را متشابه گرداند، اتّفاق افتد که برودتی خاصّ بدان پیوندد. استحالتی بر آن مادّه طاری شود، آن جوهر که حادث (و حاصل) گردد «زیبق باشد.

و اگر بخاری یا دخانی شود، و هم احوال مذکور برو طاری گردد»[۲۲۹۶] آن جوهر منجمد که حادث شود[۲۲۹۷] جوهر کبریت باشد.

و این دو جوهر مادّه و اصول فلزّات هفتگانه[۲۲۹۸] [باشد]، همچنانکه عناصر اربعه اصول و مفردات جمله مرکّبات عالم

سفلی‌اند[۲۲۹۹] که بواسطه امزجه مختلفه صور مرکّبات علی اختلاف اصنافها حادث می‌گردند[۲۳۰۰]. و تولّد فلزّات از امتزاج بخار زیبقی[۲۳۰۱] و تأثیر هریک در دیگر[۲۳۰۲]، بتقدیر العزیز العلیم «باشد[۲۳۰۳]».

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۰۵

و گفته‌اند که[۲۳۰۴] کبریت پدر اجساد ابریز است. و زیبق مادر آنست از بهر آنکه حرارت آتش اجساد را در گداختن آرد، و روشن‌تر گرداند.

و چون چنین باشد، این دو اصل یعنی کبریت و زیبق به تقدیم اولیتر باشد[۲۳۰۵]. پس آن را مقدّم داشته آمد[۲۳۰۶]. و پیش از [آنکه] ذکر فلزّات و انواع (و) خواصّ[۲۳۰۷] و لوازم آن شمرده[۲۳۰۸] (شود، شرح کبریت و زیبق که اصولند کرده آید)

فصل در صفت کبریت [و خواصّ او[۲۳۰۹]

کبریت] انواع است، زرد صافی شفّاف، و بعضی سرخ، و بعضی سفید.

و معادن آن در بسیار جایها[۲۳۱۰] است، و سرخ عزیز الوجود است.

[و] آورده‌اند که معدن گوگرد[۲۳۱۱] سرخ در دریاء مغرب در کوهی است، و در شب چون شمع روشنائی می‌دهد.

و آنچه در افواهست که گوگرد سرخ کیمیاست، سخنی بی‌اصل است. لیکن گوگرد سرخ، بقوّت‌تر، و شریف‌تر، و بهتر انواع گوگرد[۲۳۱۲] است، (و در صناعت اکسیر مستعمل باشد)، و بسبب افادت صبغ

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۰۶

تأثیری کامل دارد.

و[۲۳۱۳] مصروعان را نافع باشد. و چون بواسطه آن عطسه آرند، درد سر را سود دارد.

و آن نوع که زردست، بیشتر اجسام فلزّات را سیاه گرداند.

و نقره را کلس بوی توان کرد[۲۳۱۴]. و زرگران سیم سوخته بدان [پاک] کنند[۲۳۱۵]، و شکن از[۲۳۱۶] زر شکن‌دار ببرد. و زر بد طبع را نرم کند[۲۳۱۷]. و افادت لون سرخی کند. و (درو) دهنیّتی تمام است که گوئی روغنی است[۲۳۱۸] منجمد و متحجّر شده.

نوعی دیگر است (گوگرد) سفید، و آن را فارسی خوانند، و او خوردنی است، آن را[۲۳۱۹] با روغن کنجد حلّ کنند، و بر جرب طلی[۲۳۲۰] کنند، گر را پاک کند. و نافع بود.

و گر به انسان[۲۳۲۱] مخصوص نیست، بلکه جمله انواع[۲۳۲۲] حیوانات را که[۲۳۲۳] گر باشد، گوگرد[۲۳۲۴] به روغن حلّ کرده، درو[۲۳۲۵] مالند.

و اگر خواهند[۲۳۲۶] که جامه را سفید کنند[۲۳۲۷]، گوگرد را در زیر وی[۲۳۲۸] دود کنند، بغایت[۲۳۲۹] سفید شود.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۰۷

و اگر گوگرد در زیر درخت ترنج دود کنند (بر و بار درخت بریزد.

و اگر در زیر درخت گل سرخ دود کنند) گل را سپید کند[۲۳۳۰].

و اگر آن را بشراب کهن[۲۳۳۱] بسایند، و موی [سیاه] را بدان خضاب کنند، سفید گردد.

و چشمه‌هاست که در آن[۲۳۳۲] آب گرم باشد، و حرارت آن بسبب مجاورت معادن گوگرد[۲۳۳۳] باشد. و در آن آب درآمدن بسیار، خارش اندام را و تبهاء کهنه [را] که از مرّه سودا باشد نافع بود. و اوجاع[۲۳۳۴] رحم را که از کثرت رطوبات باشد سود دارد[۲۳۳۵].

طبیعت گوگرد [گرم و] خشک است، بدرجه چهارم، و لطیف کننده است.

(و) چون[۲۳۳۶] آن را با سرکه طلی[۲۳۳۷] کنند با بوره، رطوبات مریض را نشف کند[۲۳۳۸].

فصل در صفت زیبق و خواصّ او[۲۳۳۹]

زیبق سیمابست، لفظ زیبق معرّبست «و ترجمه آن بلفظ فارسی سیمابست[۲۳۴۰]».

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۰۸

و آن جوهری معدنی است و معادن او در[۲۳۴۱] بسیار مواضع هست.

و بیشتر آن[۲۳۴۲] در حدود فرنگ است. و (می‌گویند تولّد آن از چشمهاست، امّا حقیقت آنست که) آن دو نوع است: بعضی [همچنان] در کان و چشمه[۲۳۴۳] می‌یابند[۲۳۴۴]. و بعضی از سنگ می‌گیرند[۲۳۴۵]. و سنگ سیماب، سرخ باشد[۲۳۴۶] مانند شنگرف[۲۳۴۷] ناسوده. و بعضی آن را شنگرف[۲۳۴۸] کانی می‌خوانند.

و (آنچه گویند در شنگرف سیماب حاصل آید، بدین شنجرف سیماب را خواهند. و آن شنجرف) که در الوان[۲۳۴۹] نقّاشان بکار دارند، از سیماب و گوگرد[۲۳۵۰] سازند. و از نوعی دیگر سیماب حاصل نتوان کرد.

و بسیار چیزها باشد که هم در معدن باشد، هم بصناعت[۲۳۵۱] توان ساخت، مانند نوشادر که از معدن خیزد، و از دود تون بصنعت سازند[۲۳۵۲]

و طبیعت سیماب سرد و ترست، در درجه دوم. و مصعّد و قابض است.

و اگر سیماب نباشد (هرگز چیزها را) زراندود[۲۳۵۳] نتوان کرد[۲۳۵۴]، و زرریزه از کان بیرون نتوان آورد.

(و) سیماب مضرّ است جمله انواع[۲۳۵۵] حواسّ را[۲۳۵۶]. و مبطلست

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۰۹

علی الخصوص حاسّه سمع[۲۳۵۷] و بصر را.

و سیماب زهریست کشنده، و پازهر آن سداب است. و قی کردن آن‌کس را[۲۳۵۸] نافع بود.

و اگر کسی را علّت ایلاوس باشد. و آن[۲۳۵۹] نوعی است از قولنج، که (قولنج) رودها بر هم[۲۳۶۰] تافته باشد، اگر سیماب بدان کس دهند شفا یابد. و رودها را مستقیم کند[۲۳۶۱]. و در معده هضم نشود، همچنان[۲۳۶۲] بزیر[۲۳۶۳] برون آید.

و سیماب کشته شپش و حشرات دیگر را که در اندام آدمی متولّد شود[۲۳۶۴] همه را نیست کند.

و اگر خاک سیماب با طعامی بیامیزند، چون موش آن را بخورد در حال[۲۳۶۵] بمیرد «و اللّه اعلم[۲۳۶۶].»

فصل اول در صفت زر ۶۱و خواصّ او[۲۳۶۷]

(و) تکوّن زر در معادن[۲۳۶۸] چنان باشد که هرگاه که شعاعات آفتاب در بعضی از زمین تأثیر کند[۲۳۶۹] [بسبب اثر حرارت آن در تجاویف زمین، بخاری و دخانی متولّد شود، و میان ایشان ازدواجی و ترکیبی افتد، و اجزاء آن متشابه بود، (آن جوهر که حاصل

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۱۰

شد یا با عیاری یا غیر آن) و نضجی کامل یابد[۲۳۷۰] آن مادّه در غایت رقّت و صفا بود. قدرت ازلی صورت زری اعطا کند او را[۲۳۷۱]. و حدوث جوهر زر ازین وجه باشد.

و علّت آنکه زرها «در معادن»[۲۳۷۲] بعضی خالص باشد، و بعضی نبود[۲۳۷۳]، آنست که با مادّه زر در اصل فطرت جوهری دیگر چون نقره، یا نحاس، یا قلعی، آمیخته باشد. «بحکم مجاورت آن زر خالص نباشد. و اختلاف عیارهای زر غیر معمول بدین سبب باشد. و آنچه معمول بود ظاهر است[۲۳۷۴].»

و زر جوهری است مشهور و معروف. و طبیعت او گرم و تر است، و بقولی معتدل (است و لطیف).

و خواصّ و منافع آن ظاهرتر از آن است که بشرح و بسطی[۲۳۷۵] حاجت آید.

امّا صورت جوهر زر بهیچ چیز از کیفیّات عناصر اربعه فساد نپذیرد. و هیچ قوّت عنصری او را باطل نتواند کرد. و بیشتر از فلزّات که با او امتزاج دهند او را بسوزاند، و زر خالص بماند، و غشّ را از او پاک گرداند.

و اگر زر خالص را مدّتهاء مدید در زیرزمین پنهان[۲۳۷۶] دارند، هیچ‌چیز از او کم نگردد. و لون او متغیّر نشود، بخلاف جواهر دیگر.[۲۳۷۷]

تنسوخ نامه ایلخانی ؛ متن ج ۱ ؛ ص ۲۱۱

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج ۱، ص: ۲۱۱

و (اگر) زر را مصوّل کنند (و حل)[۲۳۷۸] و در مفرّحات بکار دارند مرّه سودا را دفع کند و دل را قوّت دهد، و روح حیوانی را مدد کند.

و اگر زر خالص با خود دارند بخاصّیّت تفریح کند. خاصّه در دهان داشتن.

و اگر «عضوی از اعضاء»[۲۳۷۹] را بدو داغ کنند، نفعی تمام کند.

و اگر میلی[۲۳۸۰] سازند از زر و بدو سرمه در چشم کشند، نفع زیاد کند[۲۳۸۱]، و ازو قلیمیاء[۲۳۸۲] زر حاصل می‌شود، که در داروی[۲۳۸۳] چشم رکنی معظم است، و شریف و عزیز الوجود. و هیچ دارو قائم‌مقام او نیست.

و زر مصوّل صاحب داء الثّعلب را بغایت نافع بود[۲۳۸۴].

زر خالص آنست که چندانکه[۲۳۸۵] بخلاص برند (یک جو)[۲۳۸۶] نقصان نکند، و آن را زر طلی خوانند. و بعد از آنکه در زر منفعت بسیار است و خواصّ او ظاهر، باری تعالی بکمال قدرت خویش آن را عزیز گردانیده است، و قاضی الحاجات ۶۲ خلق گردانیده[۲۳۸۷]، تا اسباب امور معاش بواسطه آن بخلق می‌رسد، بدین سبب او را مزاجی داده است[۲۳۸۸] که زود فساد بصورت او راه نیابد. سبحانه ما اعظم شأنه و اعلی برهانه، تا هر قومی بحسب عادت خویش ازو[۲۳۸۹] نقدی ساخته‌اند.

بعضی بجنس چنانکه[۲۳۹۰] در ترکستان که زر ساو را مضروب[۲۳۹۱]

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج ۱، ص: ۲۱۲

نکرده‌اند. و مبلغ[۲۳۹۲] پانصد مثقال از آن بالشی می‌خوانند.

و در هندوستان تنگه.

و بعضی خالص رها کرده‌اند غیر مغشوش. چون زرهاء مغربی و بعضی مغشوش کرده، و منقوش.

و مواضعی که در ترکستان است از معادن زر، و آنجا آبهاء بزرگی[۲۳۹۳] می‌رود، پوستهاء گوسفند را[۲۳۹۴] در سنگهاء بزرگ[۲۳۹۵] می‌بندند، و بدان آب فرومی گذارند، ذرّات زر در پشمهاء آن پوست می گیرد.

بدین‌طریق زر بسیار حاصل می کنند[۲۳۹۶].

«و بعضی ریگها را که در میان آبها باشد می‌شورند. و زرها[۲۳۹۷] از آن برون می کنند[۲۳۹۸]».

و در بعضی مواضع (از) زمین عجم بواسطه زیبق حاصل می کنند.

خاک را آس می کنند.

و در بعضی از بلاد می‌روند و از جوی تا دانگی[۲۳۹۹] می‌یابند.

و زر ثقیل‌ترین جمله انواع فلزّات است. و بهترین جمله انواع جواهر (بود.

و) اگر گوگرد بر زر گداخته اندازند[۲۴۰۰] نرم شود. و لونش زیادت.

و زری که از کیمیا[۲۴۰۱] سازند، از خلاص برون نیاید. و بحقیقت زر نباشد، بلکه مانای[۲۴۰۲] زر باشد. اگرچه کیمیاگران طرفی[۲۴۰۳]

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۱۳

دعوی آن کنند که زر بسازیم که از خلاص بهتر باشد[۲۴۰۴]. اما این سخن (حقیقتی و) وزنی ندارد.

و برنج دمشقی نیک بزر ماند، (و) تا در آتش نبرند، و اعتبار گرانی و سبکی نکنند. از زر باز ندانند، زیرا که چون بر محکّ زنند قرب چهار دانگ عیار دارد. اما (چون) در آتش (برند در حال) سیاه شود، (از بهر آنکه توتیا کشته از سرب است، با مس آمیزشی تمام ندارد. آن را بر روی اندازند، و هربار که برنج در آتش برند روی او بار دیگر بپاید. و مدید (کذا) تا با رنگ خود آید[۲۴۰۵]، و هربار که بگدازند اگر بتازگی توتیا بروی ننهند بدتر شود.

فی الجمله) زر از همه گوهرها گدازنده «و ناگدازنده»[۲۴۰۶] پاینده‌تر است. و در چشم اهل عالم (عزیز. و فرمان‌بردار بغایتیست تا چنانکه می‌خواهند و بهر شکل که می‌خواهند درو تصرّف کنند. و از این جهت معاملات اهل عالم) با یکدیگر روان شده است.

و در مفرّحها و معاجین و در داروهاء چشم بکار دارند (و به گر و خارش نیک سود دارد. و با دیگر داروها) بوی دهن خوش کند.

و عسر البول را نافع بود[۲۴۰۷] و معاجین که در وی زر کنند پاک و نیکو بماند.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۱۴

فصل در صفت نقره (و منفعت) و خواصّ او

نقره جوهریست معروف و مشهور، از جمله فلزّات سبعه.

طبیعت او سرد و خشک و لطیف است. و جماعتی[۲۴۰۸] از اطبّا برآنند که معتدلست. و همچنانکه[۲۴۰۹] بیشتر معادن زر[۲۴۱۰] در زمین گرمسیر است، بیشتر معادن نقره[۲۴۱۱] در زمین سردسیر است. و آن بیشتر و بهترست.

نقره زر است اما پایندگی او چندان نیست که از آن[۲۴۱۲] زر. و زود بداروها سوخته[۲۴۱۳] و ناچیز گردد. و در زمین[۲۴۱۴] بروزگار دراز (مانند) خاکستر شود.

و از معادن بعضی نقره (را) بواسطه سیماب حاصل می‌کنند[۲۴۱۵]. در وقت گداختن، چون نقره را گوگرد برافکنند، صورت او را فاسد کند.

خاصّیّت او آنست که در معجونها و مفرّحها بکار دارند. و در داروهاء چشم بغایت نافع بود. و دل را قوّت دهد. و کثرت رطوبت[۲۴۱۶] را دفع کند. و بلغم لزج را تقطیع کند. مجفّف است چون با داروهاء دیگر بیامیزند. و به گر و خارش سود دارد. و با دیگر ادویه ترکیب

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۱۵

کرده بوی دهن خوش کند. و عسر البول را سود دارد[۲۴۱۷] (و معجونها و داروها که از وی کنند پاک و نیکو بماند.) و ازو اقلیمیاء فضیّ ۶۳ حاصل کنند[۲۴۱۸].

فصل در صفت مس و خواصّ آن[۲۴۱۹]

مس دو نوع[۲۴۲۰] است یکی[۲۴۲۱] صافیست و روشن سرخ[۲۴۲۲] که با زردی زند.

و بهترین انواع نحاس آنست که سرخست و نرم.

و نوعی دیگر سرخ سیاه‌رنگ سخت[۲۴۲۳]. و این نوع نیک نیست.

(و) دهنه در معدن مس تولّد کند[۲۴۲۴]. و اگر نحاس را با ماست[۲۴۲۵] بیامیزند، ازو زنجار حاصل شود.

و اگر (مس را بگدازند، و) توتیاء مدبّر بر وی افکنند[۲۴۲۶] هم‌رنگ زر شود. و آن برنج است که از او اوانیها[۲۴۲۷] کنند.

و اگر مس را بگدازند، و قدری قلعی بر وی[۲۴۲۸] افکنند، برنگ نقره شود. و سفیدرو آنست[۲۴۲۹].

و مس سوخته در مرهمها و خضاب بکار دارند. و در صنعت میناکاری[۲۴۳۰] و کاشی‌گری، و نقوش خواتیم. و بلورینه‌ها هم بآلات[۲۴۳۱] مس

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۱۶

کنند، و آلات که کفشیر[۲۴۳۲] قلعی کنند و غیر آن هم بمس[۲۴۳۳] کنند، بدان سبب که (هیچ) جرم، حرارت از وی زودتر قبول نکند، و دیرتر از آن رها نکند[۲۴۳۴].

و از مس بوقت گداختن صفایحی برخیزد که آن را توبال[۲۴۳۵] ۶۴ خوانند.

و آن از جمله ادویه است، و (لطیف است).

(و) خاصّیّت او آنست که در رنگ دادن بکار آید. و درو فوائد بسیار است.

و از مس بداروهاء تیز طالیقون سازند. (و) جراحتی که باو کنند بهتر نشود. و موئی[۲۴۳۶] که بمنقاش طالیقون برکنند دیگر (بار) برنیاید.

«خاصّیّت او آنست که[۲۴۳۷] در مرهمها کنند[۲۴۳۸] (مس را بسرکه تر کنند و در مواضع نمگن[۲۴۳۹] نهند تا زنگ برآرد. و زنجار شود، و) جراحت کهنه را[۲۴۴۰] بصلاح آرد. و علّت ناسور و بواسیر را نافع بود.

و اگر آینه کنند از مس و صاحب علّت لقوه، در خانه‌ای که نور آفتاب درو افتد در آن می‌نگرد[۲۴۴۱]، شفا یابد.

و اگر مس سوخته را مصوّل کنند. و ناشتا بکام کسی در کنند قی آرد[۲۴۴۲]. و تو بال مس دندان را جلا دهد.

«در کوه الموت یک پاره مس یافته‌اند بسنگ پنج من قبان، و این از جمله نوادر است.»[۲۴۴۳]

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۱۷

فصل در صفت انواع رصاص ۶۵ و خاصیت آن[۲۴۴۴]

و آن را قلعی گویند.

و معدن آن در دو موضع است: در حدود فرنگ و بلغار.

و بهترین انواع آنست که سفید و صافی باشد[۲۴۴۵]. و آن را مانند مارها[۲۴۴۶] ساخته باشند.

و نوعی دیگر چینی است و آن اندک‌مایه سیاه‌فام باشد[۲۴۴۷]، و خشک بود. و نشان او آنست[۲۴۴۸] که چون بجنبانی بانگ کند.

و رصاص را بطریق صناعت کلسی بغایت سفید بود[۲۴۴۹]. و آن را سفیده زنان گویند. روی را بدان[۲۴۵۰] سفید و صافی کنند.

و گفته‌اند که[۲۴۵۱] قلعی از جنس نقره است، و لکن سه سبب عارض شده است او را در معدن، رخاوت جرم و رایحه کریهه و صریر[۲۴۵۲] خم کردن.

و اصحاب صناعت (اکسیر) دعوی می‌کنند که این (هر) سه آفت از قلعی توان برد اگر[۲۴۵۳] ممکن باشد نقره مصنوع بود.

خاصّیّت او آنست که روی را[۲۴۵۴] پاک کند، و نشانها ببرد.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۱۸

و کسی که او را شهوت بسیار[۲۴۵۵] زحمت دهد، قلعی تنگ کرده بر زیر[۲۴۵۶] پشت بندد، شهوت او کمتر گردد. و احتلام

بسیار[۲۴۵۷] بازدارد.

«و در مرهمها کنند، ریشها را سود دارد. و[۲۴۵۸]» طبیعت او سرد و خشک است.

تجفیف (تریها) کند. و سیلان خون از جراحات بازدارد. و بر موضعی که کنند موی (از او) بآسانی بر توان کشید[۲۴۵۹]. «و هو اعلم[۲۴۶۰].»

فصل در صفت (انواع) اسرب و خواص آن

معدن او در بسیاری از مواضع است، و عزّتی ندارد. از قلعی سیاه‌تر باشد. و زود بگدازد.

توتیا[۲۴۶۱] هم در معدن اسرب تولّد کند[۲۴۶۲]. از بخار اسرب می‌شود.

و اسرب[۲۴۶۳] را چون بسوزند (بآتش) ازو سپیده[۲۴۶۴] سازند. در «رنگها[۲۴۶۵] و» مرهمها و داروی[۲۴۶۶] چشم و نقّاشی بکار دارند.

و اگر آتش زیادت کنند سرخ شود. و آن را سرنج گویند. و هر دو نقّاشان بکار دارند.

و مردا سنگ هم «از اسرب سازند، بآتش بگدازند. و اسرب سوخته بر وی نهند[۲۴۶۷]».

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۱۹

و اصل مینا (هم) سرنج سرخ باشد.

و نقره مغشوش را خالص[۲۴۶۸] نتوان کرد، مگر[۲۴۶۹] بمشارکت اسرب در کاه

و اگر اسرب را در میان ثفل[۲۴۷۰] انگور که (آن) معصره سرکه باشد بکنند[۲۴۷۱] اسفیداج پدید آید[۲۴۷۲].

خاصیّت[۲۴۷۳] اسرب. اسرب[۲۴۷۴] سوخته جراحتها را نافع بود «و گوشت عین را[۲۴۷۵] از جراحت پاک کند. و گوشت نو[۲۴۷۶] برویاند. و قروح چشم را نافع بود[۲۴۷۷]».

و مرداسنگ «را خاصّیّت آنست که[۲۴۷۸]» جراحات را خشک کند و بوی بغل را اگر بسرکه بجوشانند و طلی کنند سود دارد[۲۴۷۹].

و اگر اسرب تنگ کرده بر غددی[۲۴۸۰] بندند که بر اعضا[۲۴۸۱] باشد، آن را بگدازد[۲۴۸۲]. (و اگر مرداسنگ را بخورند بیم هلاک بود.)

و دود اسرب جمله حواسّ را مضرّ باشد خاصّه قوّت سمع و بصر را، (و) افلاج[۲۴۸۳] و رعشه آرد.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۲۰

فصل در صفت انواع آهن و خواصّ آن[۲۴۸۴]

از گوهرهاء گداختنی هیچ خلق را نافع‌تر از آهن نیست، چه بی‌آهن هیچ کار و صناعت نتوان کرد.

و بهترین انواع آن باشد که بغایت سفید و سخت بود، و دو طبع نباشد.

«و از آهن بصنعت پولاد حاصل می‌کنند[۲۴۸۵]».

و پولاد نیز انواع است. نوعی از آن (را)[۲۴۸۶] بلارک می‌خوانند.

و بلارک آن باشد که درو جوهری باشد سفید مسلسل[۲۴۸۷]. و بسیاری از (شمشیرهای) بلارک باشد که بوقت کار فرمودن بسبب خشکی بشکنند.

و نوعی دیگر است از آهن هندی که آن را روهینا گویند. و جوهر آن باریک باشد و ریزه، (و) بوم آن سبز باشد.

و نوعی دیگر است در دیار[۲۴۸۸] فرنگ که از آن شمشیرها کنند.

و (آن) آهنی است بغایت سفید، و نرم، و برّان. چنانکه آهن در زیر ضربت آن البته پای ندارد. شمشیر آن را در می‌پیچند[۲۴۸۹] چون کاغذ.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۲۱

و از آن نگذارند که بدیار[۲۴۹۰] اسلام آرند[۲۴۹۱]. شمشیری را از آن (یک) هزار دینار مصری قیمت باشد. و بر شمشیر شکلها باشد که آن را بفال ندارند. «و آن»[۲۴۹۲] چنان بود که سرانگشتی بر روی شمشیر از جوهر خالی[۲۴۹۳] باشد، و لون آن سیاه باشد. (و هرچه از دو طرف باشد این عیب زیاده بود).

و عمرو معدی کرب را شمشیری بود که آن را ذو النون گفتندی.

بر میان آن شمشیر مثل صورت قمر در جوهر[۲۴۹۴] نگاشته بود.

خاصیّت آهن، زنگ آهن بمعده نافع بود. و از آبها که بر معادن گذرد هیچ آبی نافع‌تر از آهن نیست که بر[۲۴۹۵] (کان ا) و گذرد.

و آبی که در دیک آهنین بجوشند[۲۴۹۶] و سرد کرده (بخورند، مضرت[۲۴۹۷] آب زایل شود، و) مستسقی را[۲۴۹۸] نافع بود.

(و از آهن توبال حاصل می‌شود و آن را خبث الحدید ۶۶ گویند) و در داروها[۲۴۹۹] بکار دارند، خاصّه در مرهمها، جراحت را خشک گرداند[۲۵۰۰].

و بواسیر را نافع بود.

و اگر در جوارشات استعمال کنند، استرخاء معده و فساد آن را سود دارد[۲۵۰۱]. و اعصاب معده را متانت دهد. و باد بواسیر را زائل کند[۲۵۰۲]

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۲۲

و رنگ روی را که بسبب علّت بواسیر بی‌رنگ شده[۲۵۰۳] باشد، بصلاح آرد.

(و) زعفران الحدید هم از آهن حاصل می‌کنند. «و بآهن سپرز را داغ کنند، مضرّت آن بازدارد[۲۵۰۴]» زیادتی رطوبات را دفع کند.

فصل در صفت خارصینی و خاصیّت آن[۲۵۰۵]

اشاره

در زمین[۲۵۰۶] چین گوهریست گداختنی که آن را خارصینی گویند.

زردرنگ باشد، مزاج و رنگ او نزدیکست بزر سرخ.

و گفته‌اند که از خلاص برون آید، و از جوهر زر ثقیل‌تر است. بحکم آنکه چون آن زر را که با آن[۲۵۰۷] جوهر آمیخته باشد بگدازند، آن جوهر ترسّب می‌کند در زیر بوته. و این معنی بر ثقل (او) دالّ است، و این جوهر متطرّق نیست.

آورده‌اند که وقتی صاعقه‌ای آمد عظیم، و بر موضع (آن)[۲۵۰۸] جوهری یافتند صلب، مثل عمودی[۲۵۰۹] بیشتر از آن طولانی[۲۵۱۰] بزمین فروشده[۲۵۱۱] مثل لون آهن سفید، چنانچه بلون نقره نزدیک بود. از آن دشنه‌ها[۲۵۱۲]

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۲۳

ساختند. و کاردها (کردند) و آن[۲۵۱۳] جوهری بود متوسّط میان آهن و نقره. و مثل این بسیار دیده‌اند.

«حکایت

چنین آورده‌اند»[۲۵۱۴] که[۲۵۱۵] در قدیم ملک کیش و ملک بحرین را منازعتی افتاد[۲۵۱۶] بسبب اسبی و شمشیری. ملک کیش خواست که این هر دو را از ملک بحرین بستاند، چه خاصیّت (این) اسب آن بود[۲۵۱۷] که در آب چهار فرسنگ بشنا رفتی که مانده نشدی[۲۵۱۸].

و شمشیر را خاصیّتی بود «در بریدن[۲۵۱۹]» که هیچ شمشیر را مثل آن[۲۵۲۰] نباشد. و آن‌چنانست که در قدیم صاعقه‌ای آمد، (بعد از آن آن را) در آن موضع (یافتند طولانی، مثل آهن، و لون آن چون نقره)، از آن جوهر[۲۵۲۱] دو دست شمشیر ساختند. در اثناء تمام کردن، شمشیرگر تیزی یکی را[۲۵۲۲] بر زمین نهاده بود. چون شب درگذشت تمام

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۲۲۴

بزمین[۲۵۲۳] فرورفته بود. و اثر آن[۲۵۲۴] نمانده، چندانکه طلب کردند (البتّه) بازنیافتند. چون (آن) شمشیر دیگر تمام شد، بغایت برّان (بود).

یک شب ملک بحرین می‌گذشت، بنخلی رسید، گمان برد که (آن) شخصی است، آن شمشیر (که در دست داشت) بر آن نخل بگزارد.

گمان افتاد که آن را نبرّیده است. و معلوم شد که نخل است[۲۵۲۵]. ملک بر عادت در خشم شد، و (در آن حالت) شمشیر را بر سنگ می‌زد (تا بدو پاره شد. و بینداخت. دیگر روز نخل را دیدند) دو پاره شده[۲۵۲۶] بیک ضربت شمشیر. (و) بسبب سبکی زخم و کمال حدّت شمشیر با درخت بهم بسته بود. چون اندک بادی بگذشت بیفتاد. بعد از آن آن شمشیر را پیوند کردند، (و) تمام آن را موصول نام[۲۵۲۷] نهادند.

(و) گمان آنست که آن جوهر خارصینی بوده است. و هر کسی در آن باب سخنی دیگر گفته است[۲۵۲۸]. «و اللّه اعلم[۲۵۲۹].»

فصل در صفت آهن چینی و خاصیّت و منفعت او[۲۵۳۰]

آهن چینی مرکّبی است که در اقصاء بلاد طغماج از آن آینها ساخته‌اند. و اصل آن خارصینی است.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۲۲۵

و بعضی گفته‌اند (که) مرکّب است از جمله فلزّات سبعه.

چون زر و نقره (و مس) و آهن و قلعی و اسرب و خارصینی.

و در شهرهای طغماج هیاکل بسیار است. و معبدهاء با تکلّف[۲۵۳۱].

(و) چنانکه در هر ملّتی بوقت تعبّد ایشان نوعی از تنبیه[۲۵۳۲] و اعلام است، تا اهل آن ملّت آگاه شوند، و به عبادت خود مشغول گردند. چون بانگ نماز در ملّت اسلام، و مقرعه و ناقوس و غیر آن[۲۵۳۳] «در ترسائی[۲۵۳۴]».

در ملّت آن جماعت معهود چنان بوده است که از جمله فلزّات ترکیبی سازند، (و آن) بشکل جرسی بزرگ (بربندند)[۲۵۳۵] مثل خمی چنانکه سر آن تنگ درهم آورده باشند. و آن را بزنجیر از سقف معبدهاء[۲۵۳۶] خویش درآویخته[۲۵۳۷]. و بوقت عبادت مقرعه‌ای از آهن بر آنجا زنند، آوازی[۲۵۳۸] هائل از آنجا برون آید. و اکثر[۲۵۳۹] اهل آن ملّت در آن شهر «و بعضی از ولایت نزدیک[۲۵۴۰]» این[۲۵۴۱] اعلام و تنبیه[۲۵۴۲] را بشنوند، و بمعبد جمع آیند[۲۵۴۳]. آواز آن کمابیش[۲۵۴۴] یک منزل برود.

(و) آورده‌اند که هرکرا علّت لقوه باشد، و در آینه چینی نگرد، شفا یابد. و با خود داشتن[۲۵۴۵] دفع مسیس جنّ کند.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۲۲۶

و اگر مصروع (آن را) با خود دارد نافع باشد. و دفع سحر نیز[۲۵۴۶] کند. و اصحاب مالیخولیا را با خود داشتن نیک بود.

و آورده‌اند که آهن چینی[۲۵۴۷] بنفس خود حرزی است. (و) از آن خواتیم[۲۵۴۸] مختلف سازند (که) اگر از کودکان خرد آویزند، در خواب نترسند، و فزع بسیار نکنند و حفظی (و امانی) باشد ایشان را از موذیات.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۲۷

فصل در انواع معمولات و ممزوجات که از فلزات ساخته‌اند

اشاره

هرچند ذکر آن در باب گذشته تقدیم یافت مجملا، اما بر سبیل تفصیل ذکر هریک کرده شد[۲۵۴۹].

برنج را شبه گویند. و از مس (و) توتیاء مدبّر سازند آن را. و مس[۲۵۵۰] باید که منقّی باشد تا نیک زرد شود. و از آن (جنس) اوانی و غیر آن سازند.

و توتیا چون با جوهر مس آمیخته می‌شود، (بقدر آمیزش) در وزن مس می‌افزاید. (و همچنانکه لون زردی بسبب کثرت گداختن کمتر شود، ثقل برنج هم کمتر شود)[۲۵۵۱].

و اگر برنج را با زر بیامیزند، زر (را) اشکن‌دار کند، و خایسک

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۲۸

قبول نکند.

فصل در (صفت) اسفیدروی و خواصّ او[۲۵۵۲]

اسفیدروی از مس (منقی) و قلعی سازند، غیر کانی باشد. و گوهری پاک باشد[۲۵۵۳]، و سفید بود.

و سبب ترکیب اسفیدروی آن بوده است که پادشاهی (بوده است) قهار. بفرمود تا اوانی زر و نقره بشکنند. و هیچ‌کس را نگذاشت که از زرّینه و سیمینه آب خوردی. «حکماء عصر جهت[۲۵۵۴]» منعمان آن عصر[۲۵۵۵] بفرمودند تا سفیدروی بدل آن بساختند. و برنج عوض زر، «و قلعی عوض نقره»[۲۵۵۶]، (و آن را بکار داشتند.

و عجب که مس و قلعی) دو گوهر نرم‌اند، و بآمیزش گوهری خشک حاصل می‌گردد، که درو هیچ نرمی نیست.

و سفیدروی را مزاجی حاصل شده است متّحد که اجزاء آن را صفت[۲۵۵۷] نتوان کرد، چه[۲۵۵۸] باهم آمیزشی کامل یافته‌اند.

فصل در صفت بت روی و خواص او

بت روی مرکبی است از اسرب و نحاس، و آن اخس[۲۵۵۹] انواع

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۲۹

مرکبات فلزّات است، و از آن هیچ اوانی فاخر نکنند.

(و) هرچه را مس زیادت بود، هاون و هر کاره[۲۵۶۰] کنند. و هر چه را اسرب بیشتر، از آن دیگهاء گرماوه[۲۵۶۱] سازند و آن را در زمین عجم تال[۲۵۶۲] خوانند.

و میان اسرب و مس آن مزاج حاصل نشود که میان مس و قلعی.

و اگر[۲۵۶۳] بر آتش نهند اسرب زود گداخته شدن گیرد.

و هرچه از سفید[۲۵۶۴] روی و بت روی و مس و برنج نامعلوم[۲۵۶۵] برهم گذارند، چیزی حاصل (شود که) اخسّ و ارذل جمله

مرکّبات فلزّات باشد.

فصل در معرفت طالیقون و خواص او[۲۵۶۶]

طالیقون جوهریست مرکب از همه فلزات. و آن را حکیمی[۲۵۶۷] «بزرگ (از جمله حکماء یونان) ترکیب کرده است. و آن را طالیقون بسبب آن گفته‌اند که نام آن حکیم مستخرج طالیقون بوده است[۲۵۶۸].»

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۳۰

و خواص[۲۵۶۹] طالیقون آنست که ازو منقاشی کنند، و بدان موی افزونی که از پلک چشم برآمده باشد برکنند، دیگربار برنیاید، و بیخ[۲۵۷۰] آن منقطع کند[۲۵۷۱]. و این معنی مجرّب است.

(و) وقتی شخصی از معارف تجّار[۲۵۷۲] که حقوق مودّت ثابت[۲۵۷۳] داشت، منقاشی از آن بدین ضعیف داد. و بدان موی افزونی از چشم هرکه برکندم شفا یافت[۲۵۷۴].

و اگر از آن استره سازند و بدان حلق کنند، حکم آن همین حکم باشد.

و هر موضع که بدان مجروح شود قطعا بهتر نشود.

و اگر از آن پیکان سازند همین حکم دارد. (و) جراحت آن البته التیام نپذیرد، بعلّت سمیّتی که درو حادث شده است.

(و) هرکه در آینه طالیقون نگرد، اگر چشم زود بازنگیرد، درد خیزدش[۲۵۷۵]. و نور بصر (را) فاسد کند.

و اگر طالیقون را گرم کنند (بآتش، و آن را) در آب زنند، مگس گرد آن آب نگردد. و هرجای[۲۵۷۶] که آن آب بپاشند، مگس بر وی ننشیند، و از آن موضع بگریزد.

و از هر «عضوی که بمنقاش طالیقون موی برمی‌کنند[۲۵۷۷]» اصول

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۳۱

آن منقطع (می‌شود).

و صیّادان که شکارهاء مختلف کنند. اگر از آن آلتها ساخته باشند[۲۵۷۸] چون پیکان و داس که بدان نخجیر گور و آهو گیرند، و شست ماهی[۲۵۷۹]، چون اعضاء حیوان مجروح گردد، البته (بیفتد و) هلاک گردد.

فصل در صفت دندان ماهی و خاصیّت و منافع او[۲۵۸۰]

و آن جوهری باشد سفید رخشان، خردنقش، مثل دانه کنجد، و بعضی زردفام باشد. و نقش «آن سفید و درشت و بزرگ بود. و»[۲۵۸۱] دندان ماهی را غیر از پاکیزگی و عزّت خاصّیّتی دیگر نیست[۲۵۸۲].

در قدیم قیمتی (بسیار) داشته است. از آن دسته‌هاء کارد سازند. و قبضه‌هاء شمشیر. (و) در زمین خطا عزیز دارند. (و) دسته‌هاء کارد را خضاب کنند بوسمه و حنّا، تا رنگ گیرد، مثل رنگ ختو. (و چون) جلا دهند[۲۵۸۳] شبهی باشد بغایت همچون[۲۵۸۴] ختو.

و آن را از ختو توان[۲۵۸۵] شناخت که (آن را) چون بکارد بتراشند لون آن برود، «و ختو را رنگ برقرار باشد»[۲۵۸۶]، (بسبب آنکه رنگ بر ظاهر آن گرفته باشد. چون اندک‌مایه از سطح بتراشند معلوم شود که آن

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۳۲

ختو نیست.

و دیگر) از بیخ چوب[۲۵۸۷] خدنگ دستهاء کارد می‌کنند[۲۵۸۸] «و رنگش (می‌کنند)، بغایت خوب باشد. و آن شبه از دندان ماهی بسی خوب‌تر است»[۲۵۸۹].

و از بیخ نی خطائی همین اشباه می‌سازند. و بر آن نقشهاء عجیب باشد، و آن چوبست و بغایت رنگین و خوب[۲۵۹۰]، (و آن هم بتراشیدن بشناسند.)

فصل در صفت[۲۵۹۱] عاج و خواصّ آن[۲۵۹۲]

و آن[۲۵۹۳] استخوان پیل است. «و جوهری دارد[۲۵۹۴]» بغایت خوب، مثل جوهر پولاد، خرد و درشت، و غیر عزّت.

(و بهترین این انواع دندان فیل است، و زیادت) «خاصیّتی دیگر[۲۵۹۵]» ندارد. و در شهرهاء خطا عزّتی تمام دارد. از آن شانه‌ها سازند، (و بموی در خلایند)، و دیگر زینتها (می‌سازند).

و بعضی از آن[۲۵۹۶] زرد باشد، چون[۲۵۹۷] در شیر گاو بجوشانند،

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۲۳۳

بغایت سفید شود[۲۵۹۸].

فصل در معرفت آبنوس و خواص او

آبنوس چوبی است سیاه که از ساحل دریاء زنگبار[۲۵۹۹] آورند[۲۶۰۰].

و پوست او سفید، بغایت ثقیل، (و) از غایت ثقل (بر سر آب نایستد، و حالی) به آب فرورود. نیک[۲۶۰۱] سخت باشد، سبب آنکه[۲۶۰۲] هیچ تخلخل درو نیست.

(و خاصّیّت او آنست که) ازو طرایف‌ها[۲۶۰۳] سازند، و عاج کاری کنند.

و چون آبنوس بسوزند، بوی خوش (پدید) آید.

و چون[۲۶۰۴] به آب در چشم کشند، سفیدی از چشم ببرد. و بر اندام[۲۶۰۵] سوخته کنند سود دارد. و ریگ مثانه را نرم کند، و بدرد شکم نیک باشد.

فصل در معرفت ختو[۲۶۰۶] ۶۷

ختو بعضی گویند سروی ماریست، اما بحقیقت[۲۶۰۷] ختو جانوریست

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۲۳۴

مانند گاو در ولایت قرقیز باشد. از توابع زمین[۲۶۰۸] ترکستان (و) در جانب شمال (آن ولایتها بیشتر می‌باشد.

و آنچه) ازو دسته کارد و شمشیرها سازند، استخوان (اوست، و) زردرنگ باشد، و نقشها برو بود. و باشد که بسرخی مائل بود[۲۶۰۹].

و هرچه از جانور جوان[۲۶۱۰] سازند، محکم و استوار (تر) باشد. و خوش‌رنگ‌تر (و صافی‌تر) بود. و آنچه پیر شده باشد تیره‌رنگ و خورد[۲۶۱۱] باشد.

(و) پادشاهان آن را بقیمت بسیار بخرند[۲۶۱۲]. و در (جانب) چین نیک پسندیده دارند[۲۶۱۳]، و در مغرب و دیگر بلاد همچنین.

(و در تاریخ) آورده‌اند که در روزگار[۲۶۱۴] خلفاء[۲۶۱۵] مصر بازرگانی دسته‌ای کارد بزرگ از دندان ختو بمکّه برده بود، و ایشان طلب ختو می‌کرده‌اند، آن دسته کارد بشانزده هزار دینار مصری بخریدند.

خاصیّت او آنست که هرکه با خود دارد زهر برو کار نکند. و چون زهر بنزدیک او برند[۲۶۱۶]، مانند عرقی بر استخوان ختو نشیند. از این سبب مطلوب «پادشاهان[۲۶۱۷]» است.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۳۵

فصل در معرفت نروک و خاصیّت آن

در نروک سخن بسیار گفته‌اند. امّا آنچه خلاصه است و بهتر، این است که یاد کرده می‌شود.

شیخ رئیس ابو علی سینا در نروک رساله‌ای ساخته است، در آن رساله می‌گوید: نروک بیخی است سفید و بزرگ مانند لعبت بربری.

هم بر آن شکل، امّا از آن بزرگتر. و گیاه او در کوههای کرمان و کاشانست، در کوههائی که مأوای پلنگ باشد. و باوّل بهار از زمین برآید[۲۶۱۸]. و شکل آن چون شکل برگ خربزه باشد[۲۶۱۹]. و چون بالای آن مقدار بدستی شود، شکل او بگردد. و برگهای او مانند برگ گشنیز شود. و او را بدان نشان از گیاه دیگر بازتوان شناخت، چه آنجا بسیار گیاه‌ها باشد که بگشنیز ماند. امّا آن گیاه‌ها باوّل مانند برگ خربزه نباشند. و چون معرفت باو حاصل شود، سنگ گرداگرد او چینند نشان را، تا چون برسد و گیاه او زرد شود، آن بیخ از زمین برکشند. بعد از آن آزمایش و تجربه کنند.

و آزمایش او چنان بود که چون نروک بر سر دیگی نهند که می‌جوشد (و) از جوش بازایستد، نروک باشد.

و اگر در تنور خبّاز افکنند (و) نانها از تنور درافتد، نروک باشد.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۳۶

و اگر بر جگر تازه نهند (و) سوراخ کند، نروک باشد.

و چون آزمایش کرده باشند «که نروک اصلیست[۲۶۲۰]» هرزن «یا هر مرد که بخورد[۲۶۲۱]» هرگز او را بچه نبود.

و اگر او را این خاصّیّت نباشد[۲۶۲۲]، نروک نبود[۲۶۲۳]. و خوردن او بقدر دو جو بود.

و چنین گویند پلنگ را زادن دشوار باشد، بالهام الهی آن بیخ را برکشد[۲۶۲۴] و بخورد، تا او را بچه نبود.

و چون بخورده باشد، در میان سرگین درست برون آید.

و وقت باشد که رنگ او سبز شده باشد، و نرم‌تر از آن شده که در اصل بود[۲۶۲۵]. و آنچه پلنگ نخورده[۲۶۲۶] باشد، خاصّیّت او بیشتر و قوی‌تر بود.

و اگر اندک از آن بر ریشی[۲۶۲۷] کهنه نهند، مثل ناسور[۲۶۲۸] بهتر گردد.

(و باید که باوّل عظیم کم نهد، و هر روز قدری می‌افزایند، تا تمام بهتر شود[۲۶۲۹].)

و کسی که این دارو طلب کند باید که بیشتر در سرگین

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۳۷

پلنگان بجوید. و باشد که در غیر ولایت کرمان و ولایتهای دیگر در سرگین پلنگان بیابند.

و اگر مرد یا زن نروک بیشتر از آن بخورد که مقدار او باشد، در علّت ذبول افتد، و گداختن پدید آید، چه ماده پلنگ که آن را می‌خورد، موی بکلّی باز می‌گذارد[۲۶۳۰]، و بعد از آن از نو برمی‌آید[۲۶۳۱].

این است آنچه خواجه[۲۶۳۲] ابو علی سینا در این باب بیاورده است.

و بعضی گفته‌اند: باشد که چون پلنگ را بکشند. نروک از شکم او برون آید. و چون بمرغ دهند در حال خایه بریزد. طرقیان درآوند در موم گیرند[۲۶۳۳] و بابلهان می‌فروشند بغیر تجربه.

فصل در معرفت[۲۶۳۴] روغن بلسان ۶۸ و خواصّ او

بلسان درختی باشد در مصر، در موضعی که آن را عین الشمس خوانند. و برگ و بوی او بسداب ماند، (و) روغن و دانه و چوب او بکار دارند، امّا عزّت روغن را باشد.

آورده‌اند که (درخت) بلسان بموضعهای[۲۶۳۵] دیگری روید، امّا روغن ندارد. در وقت طلوع شعری، آخر چهله[۲۶۳۶] تابستان، شاخهاء او

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۳۸

بسر نیش سوراخ می‌کنند. تا از آن سوراخها روغن برون می‌آید.

و در سالی اندکی حاصل (می‌شود).

امتحان روغن بلسان. اگر روغن بلسان[۲۶۳۷] در آب چکانند بازیر آب شود، و بآهستگی به آب بیامیزد، و آب را تیره گرداند.

(و اگر بر شیر تازه چکانند هم در حال شیر را بسته گرداند.) و آب ازو جدا شود. و آن بحقیقت[۲۶۳۸] صمغی است نه روغنی.

و اگر پشمی در وی زنند و بسوزند (بآتش)، و خاکستر او را به آب بسرشند، اگر چون موم باهم گیرد، روغن خالص باشد.

و بهترین آن (بود که) تازه بود که کهنه تیره بود، و قوّتش بنماند.

خواصّ[۲۶۳۹]، روغن بلسان تمامت زهرها را سود[۲۶۴۰] دارد. و تریاق فاروق بی‌آن نتوان ساخت.

و بچّه‌ای که دیر از شکم برون آید، چون روغن بلسان زیر او بسوزند زود برون آید.

و در صرع و رنجهاء باد زریح ۶۹ (کذا) و جگر[۲۶۴۱] و معده و درد پای که از سردی خیزد[۲۶۴۲] سود دارد.

(و بر جمله خاصیّت) و منفعت او در کتاب طبّ بسیار است، و عزیز الوجود «است نزد حکماء[۲۶۴۳].»

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۳۹

فصل در معرفت سقنقور «و خواص او[۲۶۴۴]»

اشاره

سقنقور[۲۶۴۵] جانوریست مانند سوسمار. (و) بهترین آن باشد که در فصل بهار گیرند.

(و) سقنقور اصلی کمتر بدست[۲۶۴۶] افتد[۲۶۴۷] (و نادر حاصل باشد).

و (از او) بهترین اندام[۲۶۴۸] ناف و شکم و گرده باشد. و تازه بهتر از نمکسود باشد[۲۶۴۹]. و از جهت ضرورت نمکسود بکار دارند، که تازه بکار نتوان داشت.

خاصیّت سقنقور

«خاصیّت او[۲۶۵۰]» آنست که «چون بخورند[۲۶۵۱]» قوّت باه ضعیف[۲۶۵۲] چنان غلبه کند که ساکن نشود مگر بچیزهائی[۲۶۵۳] که تسکین باه کند، مانند کوک، و شوربای عدس، و امثال آن بخورند.

و از داروهاء تریاق است. (و) آنها را که رنج[۲۶۵۴] سردی باشد که تعلّق باعصاب دارد، بغایت نافع باشد.[۲۶۵۵]

تنسوخ نامه ایلخانی ؛ متن‌ج۱ ؛ ص۲۳۹

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۴۰

فصل در معاجین نفیس همچون تریاق و مثرودیطوس

اشاره

از داروهای این هر دو معجون، بعضی آنست که بدشواری[۲۶۵۶] بدست آید، و عزیز الوجود است.

و بعضی آنست که بدشواری بدست می‌آید، و حاصل می‌گردد.

و آن طین مختوم و قصب الذریره و ساذج هندی (است).

و آنچه بدشواری حاصل می‌گردد، روغن بلسان و ناف سقنقور.

و از این پنج یکی در تریاق افتد، و در مثرودیطوس نیفتد. و باقی در هر دو ضرورت باشد. و من شرح این پنج یاد کنم تا فائده از آن حاصل گردد.

شرح طین مختوم

ابو علی سینا گوید: از پشته سرخ آرند که آن را بحیره خوانند.

و آنچه در این باب از کتابها یافته شد این است.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۴۱

و از جمله معتمدان روایت است که یکی از ایشان تاج الدین بلغاری بود، که در این روزگار کسی ادویه بهتر از او نمی‌شناخت[۲۶۵۷].

آن موضع که گل از آنجا برمی‌داشته‌اند، آب دریا گرفته است.

و از آن گل جز آنکه در خزاین[۲۶۵۸] پادشاهان قدیم مانده باشد[۲۶۵۹] جائی دیگر بدست نمی‌آید.

شرح قصب الذریره

ابو علی گوید: بهترین او یاقوت‌رنگ باشد.

و چون قصب الذریره بدست نمی‌آید، و آنچه می‌آورند نه آنست، طبیبان بدل آن عدس مر بکار دارند.

و متقدّمان گفته‌اند: در تریاق نشاید بدل دارو[۲۶۶۰] داروی دیگر بکار دارند، از جهت آنکه تریاق عمل بخاصیّت کند، و بدل را آن خاصیّت نباشد که اصل را باشد.

شرح ساذج هندی

ابو علی گوید: آنچه می‌آورند ساذج[۲۶۶۱] هندی نیست، بسیار بار پادشاهان بطلب ساذج هندی کس فرستادند، و حاصل نشد، و بدست نیامد[۲۶۶۲].

و چنین می‌گویند: که در اقصای هندوستان در حوض خانه

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۴۲

یکی از پادشاهان هند است. و دشوار بدست می‌توان آورد. و بعطا نمی‌دهند. فی الجمله حاصل نشد، و اطبّا بدل آن ورق النیل یا طالیسفر می‌کنند.

و حال روغن بلسان، و ماهی سقنقور معلومست، که آنچه خالص است، دشوار حاصل می‌شود.

و غیر از این پنج دارو داروهای دیگر هست که در تریاق مثرودیطوس[۲۶۶۳] بکار آید، و هم دشوار بدست می‌آید، و عسر

الحصول است. و اگر بدست آید تازه و نیکو چنانکه باید نباشد. و بدین سبب این دو معجون بس عزیز است. و از تنسقهای بزرگست.

امّا یک نکته دیگر هست باید که طبیبی ماهر حاذق سازد، که بروی اعتماد باشد، تا خواصّ او را باطل نکند، از بهر آنکه معجونهای ساخته اعتماد در حکم[۲۶۶۴] نتوان کرد. که مفردات او تمام هست یا نه.

در جواهرنامه این دو معجون را از بهر آن یاد کردیم، که بتحفه بخدمت پادشاهان بزرگ آورند، تا نیک و بد آن معلوم گردد. و از هرکس[۲۶۶۵] قبول نکنند، و اعتماد ننمایند، مگر از طبیبی بزرگ عالم حاذق.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۴۳

فصل در معرفت داروئی که مغولان شناسند

گیاهی است که آن را مغولان یکه جغان اوجکن جغان می‌خوانند، و آن را نیکو می‌شناسند.

خاصیت او آنست که قدر نخودی از آن مغولان بمجروحان جنگ می‌دهند. یعنی هرکرا در حرب زخم زدند، و معلوم نیست که او از این رنج خلاص می‌یابد یا نه[۲۶۶۶]، تا اگر خلاص خواهد یافت او را با خود ببرند. و اگر خلاص نخواهد[۲۶۶۷] یافت، هم آنجا[۲۶۶۸] رها کنند، و بروند. قدر نخودی بمجروح حرب دهند تا در دهن فروبرد.

اگر بعد از یک ساعت آن دارو از موضع جراحت بیرون آید، دلیل کند بر آنکه مجروح خلاص خواهد یافت، او را بهر وجه که ممکن باشد با خود ببرند.

و اگر بعد از یک ساعت برون نیاید، دلیل باشد بر آنکه مجروح

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۴۴

خلاص نخواهد یافت، او را هم آنجا بگذارند و بروند[۲۶۶۹].

تمام شد مقالت ثالث بعد از این در مقالت رابع سخن گوئیم.

بحمد اللّه و حسن توفیقه.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۴۵

مقالت چهارم[۲۶۷۰] در عطرها

اشاره

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۴۷

فصل اول[۲۶۷۱] در معرفت مشک و خاصیت آن[۲۶۷۲]

آهوی مشک را][۲۶۷۳] بگیرند و دست بر شکم و اندامهاء او مالند، تا خونی که در حوالی ناف او[۲۶۷۴] باشد بنافه شود. [و چون سرد شود ببندد.

و چون معلوم شود[۲۶۷۵] که دیگر خون بآنجا نخواهد شد، نافه را[۲۶۷۶] بگیرند، و بیاویزند[۲۶۷۷]، تا مدّت یک سال.

و هر خون که پیش از کشتن او در نافه شود پاره‌هاء بزرگ باشد[۲۶۷۸].

و هرچه قطره‌قطره در آنجا شده باشد، چون شافهاء بسته محکم[۲۶۷۹] شده آن را در میان مشک بازیابند.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج ۱، ص: ۲۴۸

و گفته‌اند که (آن) آهو که[۲۶۸۰] سنبل و بهمنین[۲۶۸۱] می‌خورد، مشک از آن تولد می‌کند[۲۶۸۲].

اما[۲۶۸۳] انواع مشک. بهترین [مشکها] مشک ختنی[۲۶۸۴] باشد که از میان ولایت خطا آرند[۲۶۸۵]. از آن سبب[۲۶۸۶] کم بدست آید، (و عزیز الوجود باشد)، نافه‌ای از آن قریب[۲۶۸۷] پانزده مثقال برآید.

و از تنگی (که) پوست آن نافه (را باشد) بیش از یک درم نبود[۲۶۸۸] بدست بتوان دانست که در اندرون او، شافها هست یا نه. و چون مشک او بریزند پوست نافه[۲۶۸۹] نیم مثقال یا درمی بیش برنیاید[۲۶۹۰].

و ظاهر[۲۶۹۱] پوست نافه ختنی نسو[۲۶۹۲] باشد. و بر وی هیچ موی نبود[۲۶۹۳].

و چون مشک ختنی[۲۶۹۴] خواهند که بسایند، اگر کافور بکار ندارند[۲۶۹۵] سر بدرد آید[۲۶۹۶]، و خون از بینی[۲۶۹۷] روان شود، بروزی ده درم بیش نتوان سود، از حدّت بوی آن. و جائی که دو مثقال از دیگر مشک[۲۶۹۸] بکار شود، از آن مشک ختنی دو دانگ بیشتر بکار نیاید[۲۶۹۹].

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج ۱، ص: ۲۴۹

و بعد از مشک ختنی مشک تبتی از دیگر مشکها بهتر باشد.

و نافهاء خرد بود، نافه بوزن سه مثقال تا چهار مثقال (بیش) برنیاید[۲۷۰۰].

و بر وی موی اندک بود. و مشک او بعضی زرد باشد، و بعضی سیاه «بود.

و سیاه[۲۷۰۱]» زرد را تفّاحی خوانند.

و سبب زردی آن باشد که تازه‌تر بود. و سبب سیاه آنکه کهنه‌تر باشد، چه خون تازه سرخ بود، و خون کهنه سیاه.

و بعد از آن مشک طوسمسی باشد. و این نوع بتبتی نزدیک باشد.

و موی نافه آن سفید باشد، بعضی بزردی زند. یک نافه[۲۷۰۲] از آن بوزن هفت مثقال برآید.

بعد از آن بنیالی[۲۷۰۳] باشد. و آن مشک بیشتر ریخته فروشند بی‌نافه.

اما مشک نیک نباشد[۲۷۰۴]. و درو شافهاء بزرگ بود.

و جائی که مشک تبتی یک مثقال باید، از این مشک نیم مثقال تمام باشد، و آن را از مشک تبتی بازپس دارند. جهت آنکه ریخته فروشند بی‌نافه.

بعد از آن مشک خطائی بود، که از سرحدّ خطا آرند. و بمشک ختنی ماند، که نافه او هم نسو[۲۷۰۵] باشد، و بی‌موی بود.

امّا در قوّت از تبتی کمتر باشد. [(و با تبتی بهم فروشند. و بهای خطائی کمتر باشد[۲۷۰۶])، از آنکه مشک او ضعیف‌تر بود.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج ۱، ص: ۲۵۰

و بیشتر از مشک که در این زمان می‌آورند، بدین جانب، مشک خطائی است. و بعد از آن (مشک)[۲۷۰۷] هندی که از جانب هندوستان آورند، (و) بوی آن کم باشد، امّا[۲۷۰۸] بیشتر از دیگر مشکها بکار دارند، سیاه‌رنگ بود. و در وی شیاف بسیار باشد، امّا کمتر از خطائی بود.

و بعد از آن کشمیری باشد. و این نوع از همه انواع[۲۷۰۹] بدتر باشد. نافه‌ای بوزن ده درم برآید، که درو یک مثقال بیشتر نبود، و درو نیز شیاف باشد. و پوستها برهم پیچیده، (و) بکاری زیادت نیاید، مگر][۲۷۱۰] عطّاران آن را با مشک نیکو بیامیزند. و این اخس انواع مشک باشد.

امتحان مشک، آبگینه بر آتش نهند، و قدری مشک بر وی اندازند، اگر بوی مشک خالص آید، نیکو باشد. و اگر بوی دیگر ظاهر گردد، مغشوش بود[۲۷۱۱]. و نیز در سر دندان بخایند، و در رکوئی گیرند، و بمالند، اگر رکو رنگین شود، و ثفلی بماند[۲۷۱۲]

مشک بود. و اگر همه با رکو حل[۲۷۱۳] شود، و هیچ نماند، خیانت کرده باشند.

دیگر سر[۲۷۱۴] سوزن در سیر زند[۲۷۱۵]، و در سر[۲۷۱۶] نافه زند، اگر بوی مشک دهد نیکست، و اگر بوی[۲۷۱۷] سیر دهد، بد باشد.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۵۱

و بنافه اعتبار نشاید کرد، از بهر آنکه در نافه نیز خیانت می‌کنند، بسوزن در وی (می) آگنند.

و اگر در نافه جو یا گندم یا بند «بد باشد[۲۷۱۸]». و مشک‌فروشان گویند آهو جو خورده است، دروغ گویند، آن نشان خیانت باشد.

و اگر خون یابند، دلیل آن باشد که نافه زود شکافته‌اند (پیش از یک سال).

و اگر مشک سفید باشد، دلیل آن بود که نافه نم یافته باشد[۲۷۱۹]، و مشک تباه شده. و خیانت مشک بسیار بود «احتیاط تمام باید کرد.»[۲۷۲۰]

خاصیّت مشک، بزهرها سود دارد. و در داروهاء چشم کنند، و در مفرّحات بکار دارند، «و در مزاجهاء سرد استعمال کنند[۲۷۲۱]».]

و مضرّت حدّت[۲۷۲۲] مشک بکافور دفع شود[۲۷۲۳].

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۵۲

فصل در معرفت عنبر ۷۰ و خاصیت آن[۲۷۲۴]

عنبر انواع است امّا بهترین (آن) اشهب است، نیک [سفید، و بوزن سبک. و چون بشکنند میان او] سفید باشد. و تو بر تو بود[۲۷۲۵]، و چربی آن بسیار نبود، و بوی او بر (بوی) مشک غلبه کند[۲۷۲۶].

و بعد از آن سلاهطی[۲۷۲۷] باشد. و آن[۲۷۲۸] ازرق و چربست[۲۷۲۹] و بوی او بر بوی مشک غلبه بکند[۲۷۳۰].

و بعضی از آن سفید بوده (باشد). از جهت هوا سیاه شود. و چون بشکنند خاک‌رنگ باشد، و اندکی بسرخی زند. بعد از آن عنبر سیاه باشد و آن جز غالیه را نشاید.

امتحان عنبر. آبگینه بر آتش نهند، و عنبر بر وی اندازند[۲۷۳۱]،

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۵۳

اگر بوی عنبر[۲۷۳۲] خالص دهد، نیکو باشد. و اگر بوی دیگر با وی[۲۷۳۳] آمیخته بود، مغشوش باشد.

و نشان عنبر خالص آنست که تمام گداخته شود. و بر روی آبگینه برود مانند روغن. (و) اگر[۲۷۳۴] تمام گداخته نشود، مغشوش باشد.

و گداخته را قدری در جامه سفید مالند[۲۷۳۵]، اگر سبز نماید خالص است. و الّا مغشوش «باشد.

و[۲۷۳۶]» امتحان او چون امتحان مشک است و خاصیت او[۲۷۳۷] بسیار است.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۵۴

فصل در (معرفت و) صفت عود و خواص او[۲۷۳۸]

[عود] انواع بسیار[۲۷۳۹] است. و هر عودی[۲۷۴۰] که بر سر آب آید سخت[۲۷۴۱] بد باشد. باید[۲۷۴۲] که محکم و چرب و شیرین[۲۷۴۳] و نسو باشد.

«و بوی او[۲۷۴۴]» بر آتش پایدار بود، و چون بر آتش نهند[۲۷۴۵] از اوّل تا آخر (بوی او) یکسان بود، (و) بآخر که سوخته

شود[۲۷۴۶] بوی او ناخوش نشود[۲۷۴۷].

عود جاوی[۲۷۴۸] [هم] نیکو باشد. از همه بهتر عود قماری باشد[۲۷۴۹]، که همه صفات نیکی درو جمع است[۲۷۵۰].

خاصیت عود بدماغ و اعصاب سود دارد، و قوّت دل دهد. (و) در

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۵۵

مفرّحها و معجونها کنند. معده ضعیف را زود[۲۷۵۱] بصلاح[۲۷۵۲] آورد. و چون بخایند بوی دهن خوش کند. و بیشتر[۲۷۵۳] اعضا را سود دارد.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۵۶

فصل در معرفت انواع کافور و خاصیت آن[۲۷۵۴]

درخت کافور و صندل در جزیره‌های[۲۷۵۵] [سخت است، و بیشهاء باریک. بزمستان[۲۷۵۶] چون برگ ندارد نمی‌توان شناخت. و تابستان نیز در آن بیشها مار بسیار بود. و ماران (بسیار) جهت[۲۷۵۷] خنکی خود را بر درخت می‌پیچند[۲۷۵۸] رفتن بآنجا[۲۷۵۹] ممکن نیست، و تابستان بسر کوهها روند، و تیر بآن درخت که شناخته باشند اندازند، جهت نشان. پس چون زمستان رسد بآنجا شوند[۲۷۶۰]. هرکس که تیر خود در درختی باز- یابد[۲۷۶۱] آن درخت از آن او باشد.

و چوب درخت کافور چوبی بود سپید، و بسرخی زند. و[۲۷۶۲] زود

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۵۷

شکن باشد. و کافور مانند صمغی باشد در میان آن چوب، و برون نیاید. چون بشکافند کافور از آن میان برون آید. (و) آنچه از میان چوب[۲۷۶۳] برون توانند[۲۷۶۴] کرد برون کنند. و بعد آن[۲۷۶۵] چوب را بجوشانند و از آب او کافور معمول بتصعید حاصل کنند. آنچه از میان چوب برون ریزد، آن را ریاحی خوانند.

و آنچه (از او) بتصعید بیرون کنند[۲۷۶۶]، فیصوری[۲۷۶۷] ۷۱ گویند. و آن (جمله) سپیدی بود که با زردی زند. و انواع دیگر باشد. اما ریاحی و فیصوری[۲۷۶۸] یک من بسیصد دینار بخرند. و معمول یک من به پنج دینار بخرند[۲۷۶۹].

در کافور خیانت بسیار کنند، نیک احتیاط باید کرد[۲۷۷۰].

امتحان کافور در آبگینه «کنند، و[۲۷۷۱]» بر آتش نهند، اگر تمام گداخته شود[۲۷۷۲]. خالص باشد. [و اگر چیزی بماند، خیانت کرده باشند.

و بر طعم و بوی اعتماد نشاید کرد. و آنکه[۲۷۷۳] پاره‌هاء محکم که بدست مالیده نشود[۲۷۷۴] کافور خالص باشد.

محافظت کافور آنست که از هوا و باد نگه دارند[۲۷۷۵]، در شیشه یا موضعی استوار باید کرد، و قدری جو با آن بیامیخت که ممکن باشد

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۵۸

که از هوا تحلیل یابد، و مضمحل «و متلاشی[۲۷۷۶]» گردد[۲۷۷۷].

خاصیّت (و منفعت) کافور[۲۷۷۸]. کافور حرارت را بنشاند[۲۷۷۹]. و [در] زهرهاء گرم[۲۷۸۰] سود دارد [بغایت]. و در آبله و جوشش که در چشم پدید آید بکار دارند[۲۷۸۱]. و بویهاء گرم بآن اعتدال گیرد[۲۷۸۲]. و قوت باه را ضعیف کند[۲۷۸۳]. [و اگر بر مرده پراکنند مدّتی مدید بر آن هیأت و صورت بماند.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۵۹

فصل در معرفت (انواع) صندل و خواص او.]

«انواع صندل ۷۲ بسیار است[۲۷۸۴]»، و بهترین صندل[۲۷۸۵] نوعی باشد که بزردی نزدیک باشد[۲۷۸۶]، و سفید بود. و محکم و [چرب و (زرد، و) نسو[۲۷۸۷] مانند عود].

و بعد از آن [نوعی باشد] سرخ. [و آن جز طلی را نشاید. و آلات شطرنج[۲۷۸۸] و نرد و غیرهم[۲۷۸۹]] (از آن سازند).

خاصیّت [صندل]، درد سر که از گرمی بود طلا کنند سود دارد[۲۷۹۰].

و معده گرم[۲۷۹۱] را قوّت دهد، و حرارت باعتدال آورد.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۶۰

فصل در (معرفت و) صفت زعفران (و خاصیت آن)

زعفران در بسیاری از مواضع[۲۷۹۲] باشد. گل کبودرنگ دارد.

در[۲۷۹۳] آخر فصل خریف شکفته شود. و بهترین زعفران قهستانی[۲۷۹۴] [و بادغیسی و جاستی] بود، که بغایت سرخ و خوش‌رنگ و تیزبوی بود، و بر ریشهای او[۲۷۹۵] اندک مایه سفیدی باشد. «و باید که تازه بود[۲۷۹۶]».

خاصیّت [زعفران بسیار است، در داروها و عطرها و رنگها (و غذاها[۲۷۹۷]) و حلواها بکار دارند،] دل را قوّت دهد، و نشاط بسیار آورد[۲۷۹۸]. «بسطی بافراط دارد، و بغایت نیکو باشد[۲۷۹۹].»

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۶۱

فصل در معرفت زباد ۷۳ و خواص آن[۲۸۰۰]

زباد از جانوریست مانند گربه[۲۸۰۱] (و سگ، و قدری از گربه بزرگ‌تر)، و دنبال او درازتر باشد[۲۸۰۲]. «در ما بین لاهوز و دهلی می‌باشد[۲۸۰۳]» هر روز (بقدر) نیم مثقال یا بیشتر[۲۸۰۴] از اطراف پستان و سینه او حاصل آید[۲۸۰۵].

بوی خوش دارد[۲۸۰۶]، بنرخ مشک بخرند.

و از موضع خایه او[۲۸۰۷] چون بیفشارند، بقدر نیم درم چیزی مانند روغن بسته که بوی مشک ازو می‌آید[۲۸۰۸] حاصل گردد.

بعضی او را گربه عنبر و گربه مشک گویند. «و از همه تن او بوی خوش آید، و دماغ را

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۶۲

بغایت نافع باشد[۲۸۰۹]».

«و اگر در گوش نهند بادهائی که در گوش باشد، تحلیل کند[۲۸۱۰].»

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۶۳

فصل در صفت لادن و خواص آن[۲۸۱۱]

(از بلاد شام آرند، و)[۲۸۱۲] از موی و ریش بز حاصل کنند.

و اصل آن چیزی دوسنده[۲۸۱۳] باشد که (در آن حدود) بر گیاه نشیند. «و بز (آن گیاه دوست دارد)، آن را بخورد. چون بز می‌خورد[۲۸۱۴]» لادن بر ریش و موی او می‌بندد. هرچه بر ریش و مویهای (پیش) او بود پاک باشد، و با زردی زند. و آن را فرسی خوانند.

و آنچه بر ران و سم او نشیند[۲۸۱۵]، با سرگین آمیخته بود. (و با ناپاکی و روث[۲۸۱۶]).

خاصیت لادن[۲۸۱۷]، در داروها بکار دارند. روغن او موی را زیادت کند، (و برآورد). و اگر بزیر آبستن[۲۸۱۸] دود کنند، بچه مرده بیفکند[۲۸۱۹].

و بخیانت عنبر کنند.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج ۱، ص: ۲۶۴

[فصل در معرفت مومیائی و خاصیّت او

مومیائی از چشمه‌ای برون می‌آید، و بمقل مانند است.

و او را بعضی از حکماء شمع الماء گویند، از آنچه بگداختن و نرمی چون موم است.

و او از جمله کبار ادویه است، و لایق خزانه ملوک و سلاطین.

و بعضی گویند چشمه‌ایست در غاری بمهر پادشاه آن موضع که چشمه دروست. هر سال بوقت تابستان در غار بگشایند، و دامی چون غربالی دائم پیش چشمه نهاده‌اند، آنچه گرد آید در همه سال، بحضور مشرف پادشاه بردارند.

و قومی بر آنند که در زمین مغرب و فرنگ در کلّه سر آدمی می‌یابند، تباه شده. این مومیائی بحقیقت مجرّب است، چه این عمل صنعت یونانیان است که مومیائی از چشمه می‌گیرند. و از کله سر آدمی و بعضی از اعضاء آدمی گیرند. و اعضاء آدمی در میان انگبین در صندوقی سنگین مدّت یک هزار سال در زیر خاک پنهان می‌کنند، از آن

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج ۱، ص: ۲۶۵

مومیائی حاصل می‌شود، بغایت نیکو و مجرّب.

خاصیّت او آنست که شکستگی و کوفته شدن اعضا را بغایت موافق و مجرّب است.

و امتحان او آنست که جگری را بکارد ببرند، و مومیائی را در روغن کنجد حلّ کنند، و موضع بریدگی جگر بکارد را بدان ملطّخ کنند، اگر جگر در کارد آویزد نشان نیکوئی آن باشد، و اگر نی نی.

و آن را در شیر نیم گرم دهند، اگر مانعی نباشد از دادن شیر، چون تب و غیر آن، شربتی ازو قیراطی باشد.

فی الجمله. در مومیائی سخن بسیار گفته آنچه مجرّب است این است[۲۸۲۰].

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج ۱، ص: ۲۶۶

[فصل در ترکیب مثلث] و کیفیّت عمل آن

بگیرند[۲۸۲۱] یک ثلث عنبر، و در دیکچه سنگین «یا کاسه چینی[۲۸۲۲]» کنند.

و بگذارند، و یک ثلث[۲۸۲۳] عود بر سرش[۲۸۲۴] کنند (و نیک بجوشانند)، تا باهم نیک بیامیزد[۲۸۲۵]. و ثلثی[۲۸۲۶] دیگر مشک را سحق کنند[۲۸۲۷] (بغایت نیکو)، و با او بیامیزند[۲۸۲۸].

(و) باین اعتبار او را مثلّث خوانند[۲۸۲۹]، [بعد از آن با روغن‌بان سحق کنند[۲۸۳۰].]

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج ۱، ص: ۲۶۷

تعلیقات

(۱)- ص ۱۵ س ۹ فانیذ

نوعی از شکر است که قدما در پیش از عصاره نی‌شکر می گرفته‌اند.

و فراورده‌های از این عصاره را پیش از تصفیه و بعد از تصفیه و قبل از طبخ و بعد از طبخ هریک را بنامی خوانده‌اند. و فانیذ یکی از آن فراورده‌هاست.

و انواع و اقسام شکر در تحفه حکیم مؤمن بدین شرح ذکر شده است:

شکر عصاره نباتی است مثل نی و بی‌تجویف که بعد از طبخ منعقد گردد و هرگاه بی‌تصفیه باشد شکر احمر نامند.

و چون بار دیگر طبخ داده و صاف کرده در ظرفی ریزند که درد او جدا شود، مسمی بسلیمانی است.

و چون طبخ دیگر داده در قالب صنوبری ریزند او را فانید گویند، و اگر در طبخ ثالث مبالغه نموده باشند ابلوج خوانند، و بفارسی قند مکرر گویند.

و هرگاه در قالب مستطیل مساوی الطرفین ریزند معروف بقلم است.

و چون طبخ دیگر داده و در شیشه ریزند موسوم به نبات فزارنست؟

و چون با آب طبخ داده با کفچه بسیار برهم زنند تا منعقد گردد، و بریسمان

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج ۱، ص: ۲۶۸

کشند مخصوص باسم فانیذ خزاینی و سنجریست، و چون در طبخ ثالث بقدر عشر او شیر تازه اضافه نموده بجوشانند تا منعقد شود، آن را طبرزد نامند.

و اکثر قسم صلب قند مکرر را مخصوص باین اسم دانسته‌اند. (تحفه).

(۲)- ص ۳۳ س ۹ برهمنی دروی متوطن

در کتاب جماهر بجای برهمن «شیخ» است و ذکری از برهمن نیست.

و در سطر چهاردهم همین صفحه بجای پنج مثقال «شش مثقال» است و عین عبارت کتاب چنین است:

«فجاء بقطعهٔ اخری و زنها ستهٔ مثاقیل لکنها کانت بسیطهٔ رقیقهٔ جدا».

(جماهر ص ۴۵).

(۳)- ص ۳۵ س ۱ بهرمانی

بهرمان نام گلی است هندی در غایت طراوت و درخشندگی، و رنگ آن متوسط میان حمرت جمره نار و سرخی دانه انار است.

بعضی برآنند که بهرمان شکوفه قرطم است (قرطم بفارسی کاجیره را گویند). (معرفهٔ الجواهر)

و صاحب مفردات مخزن الادویه گوید: که بهرم و بهرمان اسم فارسی گل عصفر است.

بیرونی هم در کتاب جماهر از خلیل بن احمد نقل کرده که او گفته است «بهرمان نوعی از عصفر است».

و بعد گوید «عصفر معربست و فارسی او هسکفر (کذا) است و گیاه آن هسک است و قرطم هسک دانه باشد». (جماهر ص ۳۵).

(۴)- ص ۳۵ س ۸ بگوشت پاره مانند است

در تمام نسخ تنسوقنامه «گوشت‌پاره» است، و لیکن در کتاب معرفهٔ الجواهر

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج ۱، ص: ۲۶۹

«گوشت تازه» آمده است که بنظر درست‌تر است.

(۵)- ص ۳۶ س ۲ و مهدی خلیفه را سه جوهر قیمتی بوده است.

ابو ریحان بیرونی در کتاب جماهر این داستان را بصورت دیگر یاد کرده که خلاصه‌اش این است:

«جبل» نام نگین یاقوتی بود در نهایت نفاست که ابراهیم بن مهدی آن را برای پدرش مهدی خلیفه بسیصد هزار دینار خرید. و مهدی آن را به پسرش هادی بخشید. و به پسر دیگرش رشید هم انگشتری زمرد بی‌نظیری بنام اسماعیلی عطا کرد.

پس از مرگ مهدی که هادی بخلافت رسید، روزی هارون الرشید بخدمت برادرش هادی رسید. و هادی انگشتری اسماعیلی را در دست برادر دید بر آن حسد برد، و بر آن شد که آن را از رشید بگیرد، و با فص یاقوت جمع نماید. وقتی که رشید از نزد او بیرون شد، فضل بن ربیع را در پی او روان کرد و به او امر نمود انگشتر اسماعیلی را از رشید بگیرد، و اگر رشید از دادن ابا نماید سر او را برگیرد.

فضل ربیع از پی رشید روان شد و خود را باو رسانید. و صورت حال و امر خلیفه را باو بازگفت. رشید گفت بخدا قسم که انگشتری را بتو ندهم، و باید آن را بدست خویش بخلیفه بسپارم. پس با فضل بازگشتند تا بجسر رسیدند. رشید انگشتری را از انگشت بیرون کرد و بفضل گفت این همان انگشتری اسماعیلی نیست؟ گفت چرا. رشید انگشتری را در دجله افکند. برای پیدا کردن انگشتری آنچه تجسس کردند نیافتند. پس از آنکه رشید بخلافت رسید و یک سال از خلافتش گذشت، بیاد انگشتری افتاد، و بفضل فرمان داد تا آن را جستجو کنند. غواص در اولین غوص خود او را بیافت و رشید آن را با جبل جمع کرد. (جماهر ص ۶۲).

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۷۰

(۶)- ص ۳۶ س ۱۳ و بوقت رسیدن خلافت به مقتدر تلف کرد ...

عبارت مشوش است و در کتاب عرایس که از کتاب تنسوقنامه گرفته شده است عبارت نیز نارسا و مشوش و چنین است:

«و تا بروزگار قاهر و راضی در خزانه خلفا این جوهر موجود بود، در خلافت مقتدر مفقود گشت».

اگر خلافت مقتدر پس از قاهر و راضی می‌بود در عبارت اشکالی نبود، ولی چنانکه در تواریخ خلفا آمده است مقتدر در سال ۲۹۵ بخلافت رسید، و پس از او قاهر در ۳۲۰ و راضی در ۳۲۲ بخلافت رسیدند. اگر فص یاقوت در ایام مقتدر تلف شده باشد نمی‌شود تا بروزگار قاهر و راضی در خزانه خلفا موجود باشد.

ابن طقطقی هم در کتاب الفخری (ص ۲۳۳ چاپ مصر) بتلف شدن آن در ایام مقتدر اشاره کرده و چنین گوید:

«و در ایام مقتدر خزاین از جواهر نفیس و احجار ثمین مملو بود. از آن جمله یاقوت‌پاره‌ای که هارون الرشید آن را بسیصد هزار دینار خریده، و در یتیمی که سه مثقال وزن داشت بود. مقتدر این‌همه نفایس را باندک زمانی متفرق کرد و تلف نمود».

(۷)- ص ۳۹ س ۱۵ کوسرم

سنگی است که برنگ هریک از انواع یواقیت می‌باشد و آن را از کوه راهون در جزیره سراندیب آرند.

(۸)- ص ۴۰ س ۱ عین الهر

جوهری مشرق آبدار شفاف پرطراوتست که در وی نقطه‌ای مائل بزرقت مرئی می‌شود بقدر ناظر گربه که محل نور است. و اگر جوهر مذکور را بجانبی تحریک کنند، نقطه مذکوره برخلاف آن جانب حرکت

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۷۱

کند. مثلا اگر جوهر را بجانب یمین تحریک کنند نقطه بجانب یسار حرکت کند. و اگر روشنی بر وی افتد آبی مواج در وی مرئی شود.

و هرچند روشنی اقوی باشد موج آب مذکور و حرکت آن اظهر و اجلی باشد، وضوء از وی منعکس می‌شود بجسمی صیقلی که برابر او بدارند مانند آینه. و اگر عین الهر شکسته شود، در هر جزوی از اجزاء آن نقطه بصفت مذکوره ظاهر گردد.

و ذکر عین الهر در کتب قدما نیست همانا جدید الظهورست. (معرفة الجواهر و جواهرنامه غیاث الدین منصور).

(۹)- ص ۵۲ س ۱۱ و برابر

صحیح نسخه ب است که در پاورقی گذاشته شده بدین عبارت:

«و برابر نیم مثقال و سه جو نقره و برابر دو دانگ و سه تسو روی».

(۱۱)- ص ۵۵ س ۱۳ زمرد صابونی

سفید تیره‌رنگ است برنگ صابون، و بعضی برآنند که صابون اسم معدنی است. و در ارض حجاز زمرد صابونی تکون می‌یابد. و از این جهت آن را زمرد عربی نیز گویند. و اردء انواع صابونی است. (معرفة الجواهر).

(۱۰)- ص ۵۹ س ۱۰ رنگ کرده شود

کلمه (شود) که فقط در نسخه- ع- است و در متن گذاشته شده زائد است، و عبارت صحیح چنین است:

«و بآبگینه رنگ کرده و بمیناغش زمرد کنند».

(۱۲)- ص ۶۰ س ۱۲ و مشهور و معروف شده است که چون زمرد خالص را برابر

چشم افعی بدارند کور شود یا بترکد.

ابو ریحان بیرونی در کتاب «الجماهر» در این‌باره گوید:

از جمله خرافاتی که داستان‌گویان همه بر آن متفق‌اند سیلان چشم افعی

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج ۱، ص: ۲۷۲

است هرگاه که دیده‌اش بر زمرد افتد. و این مطلب چنان مشهور است که در کتب خواص نیز آمده و بر السنه و افواه منتشر، و در شعر شعرا هم یاد شده است چنانکه ابو سعید غانمی گوید:

ماء الجداول ما ینساب ملتویاعلی زمرد نبت غیر منتشر

کالافعوان اذا لاقی زمردةفانساب خوف ذهاب العین و البصر

و ابو نصر عتبی در بعض رسائل خویش بدین معنی اشاره کرده و گفته:

«ان لکل خاصیة و قوة بحسب القدرة الالهیة ذاتیة، و هذا الزمرد تسیل مقلة الجان و الیاقوت ینفع من سموم الحیوان».

و با اتفاقی که مردم را در این خاصیت زمرد است که چشم افعی بدیدن آن کور شود یا بترکد تجربه آن را تصدیق نمی‌کند. و من مکرر آن را آزمایش کردم، و در این‌باره مبالغه بسیار نمودم، و حتی قلاده‌ای از زمرد بگردن افعی افکندم و جای سله او را بزمرد فرش کردم، و مدت نه ماه رشته زمردی را برابر چشم افعی در گرما و سرما بداشتم، و باقی نماند جز اینکه از زمرد چشم افعی را سرمه کنم، ابدا اثری در چشمانش از کوری و ترکیدن، اگر نورش زیادت نشده بود پدید نگردید. این بود نظر ابو ریحان درباره زمرد و خاصیتی که برای او در چشم افعی ذکر کرده‌اند. (جماهر ص ۱۶۷/ ۱۶۸).

صاحب معرفة الجواهر و جواهرنامه بدین خاصیت زمرد اشاره کرده و از کتاب سر مخزون جابر بن حیان چنین نقل کرده‌اند:

«اگر افعی نظر بزمرد کند فی الحال کور شود».

و بعد نظر بیرونی را که از کتاب جماهر نقل شده چنین یاد می‌کنند:

«لیکن از خواجه ابو ریحان منقول است که پادشاه ذی جاه خوارزمشاه عقدی زمرد در گردن افعی کرد. مدت یک سال در سله

محبوس داشت، بعد از آن افعی را رها کرد و هیچ خلل در چشم وی نبود».

و محمد بن المبارک قزوینی در جواهرنامه خود از حکیم تیفاشی

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۷۳

خلاف نظر خواجه ابو ریحان را در باب خاصیت زمرد در چشم افعی نقل کرده است، و گوید که حکیم تیفاشی گفته: که خود این قضیه را تجربه نمودم بآنکه مارگیری را باجرت بگرفتم که جهت من افعی بیاورد، و فص زمردی که داشتم بر قطعه موم تعبیه کردم، و قطعه موم را بر سر تیری تعبیه نمودم، و افعی را در اندرون طشتی انداختم، و هر زمان تیر را بجانب چشم افعی میل می‌دادم افعی می‌جست. و چون تیر بچشم افعی نزدیک شد، آوازی شنیدم که مانند آواز کشتن شپش بر ناخن شنیده می‌شود. و بعد از آن نگاه کردم، هر دو چشم افعی را دیدم که بیرون آمده و افعی کور گشته، در طشت متحیر مانده، می گردد و نمی‌داند بکجا برود.

و از این حکایت معلوم می‌شود که عقد زمرد سلطان خوارزمشاه زمرد نبوده بلکه از اشباه او بوده یا زمرد بد بوده.

و حکیم تیفاشی فرموده که جمیع خواص و منافع مذکور مخصوص زمرد ذبابی است و از این جهت او گرانتر است (انتهی).

شعرای پارسی هم در اشعار خویش بخاصیت و اثر زمرد در چشم افعی بسیار اشارت کرده‌اند. چنانکه سنائی گوید:

اکنون که پر ز برگ زمرد شد از صباشاخی که بد چو هیکل افعی تهی ز بار

زان می کفد ز دیدن او دیدهای شاخ کز خاصیت کفد ز زمرد دو چشم مار

و انوری در یکی از قصاید گوید:

چشم نیاز پیش کف تو چنان بود گوئی که چشم افعی پیش زمرد است

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۷۴

و باز در قصیده دیگر گوید:

نموده عکس نگینت بچشم دشمن ملک‌چنانکه عکس زمرد نمود افعی را

(۱۳)- ص ۶۲ س ۷ حرملیات

حرمل: سپند (بحر الجواهر) نام دوائی است و آن سرخ و سفید باشد. سپید آن را حرمل عربی و صندل دانه گویند. و سرخ آن را حرمل عامی و هزار اسپند خوانند، و حرمل عامی نوعی از سداب کوهی باشد.

(مفردات مخزن الادویه و تحفه)

حرمل از عیوب یاقوتست و آن مخلوط شدن سنگ با یاقوت است و آن را حرملیات نامند و حرمل ابیض است و در فارسی آن را کنجده خوانند (جماهر ص ۳۸)

و عیب دیگر (در یاقوت) اختلاف سنگ غریب باشد و چون رنگهای بسیار بود آن را حرملیات خوانند. (العرایس ص ۳۳).

(۱۴)- ص ۶۲ س ۱۵ مأمون خوارزمشاه

وی ابو العباس مأمون بن محمد است که از سال ۳۸۷ تا ۴۰۸ در خوارزم حکومت کرد، و در این سال سلطان محمود از مأمون خواست که در بلاد خوارزم بنام او خطبه کنند و او با امراء خود مشورت کرد، و آنها بدان امر راضی نشدند، و سلطان متوجه خوارزم گردید، و خوارزمشاه قبل از رسیدن سلطان بدست کسان خویش کشته شد.

ابو ریحان بیرونی از سال ۴۰۰ تا سال ۴۰۷ در خوارزم در خدمت خوارزمشاه بسر می‌برد، و پس از فتح خوارزم سلطان محمود او را با خویش به غزنه برد.

و مشربه زمردی که ابو ریحان می گوید در دست ساقی خوارزمشاه دیدم ابتدا در خزانه سامانیان بود، پس از آنکه در سال ۳۸۳

شهاب الدوله

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۷۵

هارون بن سلیمان معروف به بغرا خان بخارا را بگرفت و امر سامانیان پریشان گردید، این زمرد بخوارزم افتاد و به خوارزم شاه رسید.

بغرا خان پس از تصرف بخارا بیمار شد، و از آنجا قصد بلاد خویش کرد، و در راه در همان سال یعنی سال ۳۸۳ درگذشت.

(کامل ابن اثیر ج ۹ ذیل حوادث سال ۳۸۳ و سال ۴۰۷).

(۱۵)- ص ۶۳ س ۱ که آن را بچه گفتندی

در تمام نسخ تنسوقنامه بهمین صورت (بجه) یا (بچه) است و در کتاب العرایس (بحه) بحاء مهمله است.

و در کتاب الجماهر (بحر) آمده است و از علتی که ابو ریحان بعد از آن ذکر کرده و گوید «بجهت سبزی آن را بحر گویند» باید (بحر) درست باشد نه (بجه). (ص ۱۶۵)

و در همان کتاب بهاء آن چهل هزار دینار ذکر شده نه دو هزار دینار چنانکه در تنسوقنامه و العرایس است.

(۱۶)- ص ۶۵ س ۱ الماس

از یونانی adamas است بهترین آن ماقدونی و زبونترین او مشیری خالدار است و اسم هندی آن ماس می‌باشد.

الماس از احجار کریمه است، و آتش و آلات حدیدی و امثال آن در آن اثر نمی‌کند، و از سراندیب خیزد، و قسمی از آن سفید نزدیک برنگ نوشادر و شفاف و مسمی بنوشادری است، و از باقلی بزرگتر دیده نشده است، و قسم سفید او کمتر از نشادریست، و قطعات بزرگ از او یافت می‌شود.

(۱۷)- ص ۶۶ س ۸ بفرمود تا آینه‌ای ساختند بغایت بزرگ و با صفاء تمام در برابر افاعی بداشتند

بیرونی این داستان را از جمله خرافات و ترهاتی که در کیفیت بدست

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۷۶

آوردن الماس گفته‌اند آورده و چنین گوید:

«بعضی را گمان آنست که الماسی که در این زمان موجود است همان الماسهاست که ذو القرنین از وادی بدست آورد، و در آن وادی مارهای بزرگی بود که هرکس بدان مارها نظر می‌افکند فورا می‌مرد. ذو القرنین فرمود آینه‌هائی ساختند و در پیشاپیش بردند، و برندگان آینه در پشت آینه مخفی می‌شدند که مارها را نبینند. مارها که عکس خود در آینه می‌دیدند در حال می‌مردند».

بیرونی پس از بیان داستان می‌گوید: عجب است که مارها همدیگر را که می‌دیدند نمی‌مردند و در آینه که می‌دیدند می‌مردند، در صورتی که دیدن شخص و تن بمردن اولتر از دیدن شبح در آینه است، و اگر آنچه گویند مختص بانسانست، پس چرا مارها از دیدن خویش در آینه می‌مردند.

دیگر آنکه اگر مردم آنچه را ذو القرنین بکار برد می‌دانستند، چرا همان عمل را بعد از اسکندر تکرار نکردند، و چه مانعی آنها را از آن کار بازمی‌داشت. (جماهر ص ۹۹)

شخصی در حاشیه نسخه ب در این موضع از کتاب، بر خواجه اعتراض کرده و این داستان را بی‌اصل دانسته و چنین نوشته است:

«فقیر در اینجا از روی گستاخی گوید: هرگاه که آن افاعی بمجرد دیدن عکس خود می‌مردند، شک نیست که صورت و ترکیب یکدیگر را می‌دیدند ایشان که باثر عکس می‌مردند چرا از دیدن ترکیب یکدیگر نمی‌مردند ظاهرا اصلی ندارد».

شخص دیگری بایراد معترض چنین جواب داده است:

«اعتراض بصاحب کتاب گستاخی و بلندپروازیست بجهت آنکه وجه بسیار دارد که گوینده و شما از درک آن عاجز باشیم از جمله آنکه آن افاعی هرگاه بر عکس خود نظر می‌نمودند می‌مردند نه بر صورت یکدیگر».

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۲۷۷

(۱۸)- ص ۷۱ س ۴ بااومولون این کلمه در نسخ مختلف تنسوق‌نامه و کتب دیگر بصورتهای چندی آمده است. در نسخ ن، ج، م (ابارلولون) و در نسخه ع (بامولون) و در نسخه ب (اباوو؟؟؟ ون) بدون نقطه. و در کتاب جماهر ص ۸۶ (ناونولون) و در العرایس ص ۶۱ (باو؟؟؟ و لون) بی‌نقطه آمده است. و صورت صحیح آن بر نگارنده روشن نشد.

(۱۹)- ص ۷۱ س ۸ چون پیازکی

در جماهر (ص ۸۳) نیازکی بجای پیازکی است. بیرونی گوید: گاه اسمهای چیزها از دهها و جایهائی که نزدیک آنست اخذ می‌شود چنانکه کلمه نیازکی منسوب بدماغه کوهی که در آن نزدیکی است می‌باشد و به نصل و پیکان و نیزه اتصال و ارتباطی ندارد.

(۲۰)- ص ۷۱ س ۱۳ معل

در نسخ تنسوقنامه و جواهرنامه و العرایس معل است و در کتاب جماهر (ص ۸۵) «مغل» با غین معجمه است که ظاهرا غلط چاپی است.

ضبط آن هم که چگونه باید تلفظ کرد معلوم نیست فقط در یکی از نسخ خطی جواهرنامه غیاث الدین منصور که نسخه مضبوطی است روی میم ضمه گذاشته شده است که احتمال می‌رود همین صورت صحیح باشد و باید «معل» بضم میم تلفظ شود.

(۲۱)- ص ۷۶ س ۲ فیروزه

بیرونی در کتاب جماهر ص ۱۶۹ فرماید:

«جابر بن حیان صوفی در کتاب نخب، فیروزه را بنامهای حجر الغلبه و حجر الجاه و حجر العین خوانده است. دو نام اول از روی تفأل است که معنی آن بپارسی پیروزیست.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۲۷۸

و اما حجر العین یس سبج احق باین نام است تا فیروزه، چه عامه مردم را گمان آنست که سبج اگر با کسی باشد زیان چشم ازو دفع گردد.

و ازاین‌روی از آن گردن‌بند سازند، و دفع چشم‌زخم را بر گردن کودکان آویزند.

در جای دیگر از کتاب جماهر (ص ۱۹۸) گوید حجر الغلبه جنسی از یشم را گویند و عبارت وی چنین است:

«و فی کتاب النخب؟ ان الیشم هو حجر الغلبهٔ و قد تستعمله الترک لیغلبوا الاقران».

و صاحب معرفهٔ الجواهر گوید: «و این حجر را حکما مبارک داشته‌اند و نام آن فرخ نهاده‌اند و حجر الجاه و حجر الغلبه و حجر العین نیز گویند».

(۲۲)- ص ۷۷ س ۱۱ طرملح

فیروزه‌ایست که سنگی غریب با وی آمیخته بود، و آن را با سنگ غریب بحک املس کرده جلا دهند. و خطائیان سنگ غریب را سیاه کنند. و زیور بتان و بت‌رویان سازند. (جواهرنامه).

(۲۳)- ص ۷۸ س ۱۲ جوهریان آن را مسیحا خوانند

مسیحا نوعی فیروزه رخو التر کیب سفیدفام است. و چون این قسم را در روغن شیره اندازند رنگین شود، لیکن عن‌قریب رنگ او تغییر پذیرد، و این قسم را مسیحا خوانند. (جواهرنامه)

و در جواهرنامه محمد بن مبارک قزوینی این کلمه مسیحی با یا نوشته شده است.

(۲۴)- ص ۸۰ س ۳ اکسیر

اکسیر (بکسر اول و سوم) کیمیا را گویند، و آن جوهری است گدازنده و آمیزنده و کامل‌کننده، یعنی مس را طلا می‌کند. و بزبان اروپائی elixir

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج ۱، ص: ۲۷۹

گویند که از الاکسیر تازی گرفته‌اند.

و اکسیر نزدیک اهل کیمیا اصل کار است. و مقصود از اصحاب صناعت اکسیر کیمیاگران باشند.

(۲۵)- ص ۸۳ س ۳ قلعتر

یا قلعتو، این کلمه تنها در تنسوخ‌نامه ذکر شده و در کتب دیگر جواهرنامه مانند الجماهر و العرایس از آن یاد نشده است. و از سیاق عبارت معلوم است که باید نام موضعی باشد. و در کتب جغرافیا و مسالک و ممالک جائی بدین نام پیدا نشد که دانسته شود «قلعتر» درست است یا «قلعتو».

(۲۶)- ص ۸۴ س ۶ صدف

صدف جانوریست که گوشت آن بلذت سفیده تخم‌مرغ است. و آن نیز مثل ماهی تخم می‌ریزد، و بچه بسیار از آن حاصل می‌شود. گفته‌اند که چون پنج ساله شود در اول حمل بوقت باران بر روی آب می‌آید، و قطرات باران را بلع می‌کند، و بدریا فرومی‌رود تا آفتاب به جوزا می‌رسد، و دیگر باره بر روی آب می‌آید و روی بآفتاب می‌کند، و بهر طرف که آفتاب می‌گردد آن نیز می‌گردد، و بوقت غروب بقعر دریا می‌رود تا اول سرطان، و بعد از آن مروارید در شکم آن بامر حق‌تعالی متکون می‌گردد. (جواهرنامه و معرفة الجواهر).

(۲۷)- ص ۸۶ س ۱۱ مغاص تا بیست بینما باشد.

کلمه بینما غلط و صحیح «پیما» است چنانکه در زیر همان صفحه از کتاب «العرایس» نقل شد.

و در جواهرنامه غیاث الدین منصور نیز «پیما» است، و پیما مخفف پیمانست که مقیاس طول و اندازه اراضی و مساحت باشد، و این معنی از کتب لغت فوت شده است.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج ۱، ص: ۲۸۰

و در کتاب جماهر در جائی که از مغاص مروارید بحث شده بجای «پیما» همه جا «قیمان» با قاف یاد شده است که مسلما تحریفی از «فیمان» با فاست و فاء در چاپ بغلط بقاف تبدیل شده است. و فیمان پیمانست که در تعریب پا به فاء بدل گردیده است، چنانکه در منتهی الارب آمده که «فیمان عهد و پیمان و معربست».

بیرونی در همین کتاب در جائی که عمق مغاص را یاد کرده گوید:

عمق مغاص را بعضی چهارده فیمان و بعضی هیجده فیمان و بعضی هم چهل ذراع گفته‌اند. و اگر مقدار فیمان را باندازه گشادی سرانگشت میانه تا روی پستان دیگر بدانیم چهل ذراع با هیجده فیمان تفاوت چندانی نخواهد داشت. (جماهر ص ۱۱ از تتمه)

و در دو موضع دیگر از کتاب گفته است فیمان برابر با باع است (باع مقدار گشادی میان هر دو دست است چون دستها را از هم بگشایند و فارسی آن باز است).

در یک جا گوید «باع را فیمان خوانند و ذراع را بنجک».

و در جای دیگر از گفته نصر نقل کرده که «مقدار غوص شانزده فیمانست و فیمان باع است».

و پس از آن گوید: اگر فیمان را برابر باع بدانیم شانزده فیمان از شصت ذراع تجاوز خواهد کرد، بنابراین مقدار فیمانی که نصر گفته است درست نیست.

در موضع دیگر درباره مقدار و اندازه فیمان چنین گوید: «محققان آن را برابر با گشادی سرانگشت میانه دست چپ تا پستان راست دانسته‌اند، و این راجح‌تر است از اینکه آن را برابر با دو ذراع بدانیم. ولی بسیاری از دریانوردان گویند: فیمان برابر با گشادی سرانگشت وسطی دست چپ تا پستان چپ است که از تحدید اول قدری کوتاه‌تر است».

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۸۱

و غیاث الدین منصور پیما را برابر دو ذراع دانسته است.

(۲۸)- ص ۱۰۶ س ۱۰ مصطکی مدبر

مصطکی (بضم اول و فتح ثانی و در آخر الف بصورت یاء صمغی است زردرنگ). (آنندراج) و آن معرب از مسطخی است و بعربی علک الروم نامند. صمغ درختی است ریزه‌تر از کندر. سفید او را رومی و سیاه او را نبطی گویند.

و مدبر با تشدید با آنست که مصطکی را با شکر و عسل بجوشانند و پرورده کنند. (تحفه حکیم مؤمن).

(۲۹)- ص ۱۰۷ س ۱۵ بمبلغ سه هزار دینار ملکی

صحیح سی هزار دینار است چنانکه در کتاب جماهر (ص ۱۵۰) است و عین عبارت آن چنین است:

«و انها قومت بثلاثین الف دینار و کانت تسمی یتیمهٔ، و هذا لقب لها من غیر اشارهٔ الی الیتیمهٔ المشهورهٔ».

(۳۰)- ص ۱۰۸ س ۱۱ و چون ایام دولت مروانیان درگذشت

خواجه رحمه اللّه داستان دره یتیمه را بتمامه در این کتاب نیاورده است و تتمه آن حکایت چنانکه در کتاب جماهر آمده چنین است:

«عبد اللّه علی که مأمور بود ودایع مروان بن محمد آخرین خلیفه اموی را بفروشد بعضی باو گفتند که دره یتیمه و دو قرط دیگر در نزد عبده باقی است که در میان این نفایس نیست. عبد اللّه عبده را بخواست و دره یتیمه را از او طلب کرد. عبده گفت اگر دره را بتو دهم باز از من چیز دیگری خواهی خواست. عبد اللّه گفت نه. عبده دره یتیمه را که بهمراه آورده بود بدو داد. عبد اللّه پس از گرفتن دره بعبده گفت: هرکجا را

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۸۲

که می‌خواهی برای اقامت خویش اختیار کن تا ترا بآنجا فرستم که بقیه عمر در آنجا بخوشی بگذرانی. عبده موضعی را در شام نام برد و عبد اللّه او را بدان جانب گسیل کرد.

پس از رفتن عبده، عبد اللّه با خود اندیشید و ترسید که سفاح از خبر دره یتیمه آگاه گردد و از عبده بپرسد، و او خبر آن را بدو دهد. پس غلام کابلی خویش را از پس او روان کرد تا او را نیست کند. غلام به عبده رسید و او را از راه بیک سو برد و سرش را برید». (جماهر ص ۱۵۲).

(۳۱)- ص ۱۰۸ س ۱۳ ابن الجصاص

جواهرشناس عهد مقتدر خلیفه (۲۹۵- ۳۲۰) بود.

ابو ریحان در کتاب جماهر در جائی که جواهرشناسان معروف را نام می‌برد کنیه او را ابو عبد الرحمن (ص ۳۲) و در جای دیگر ابو عبد اللّه یاد کرده، و نام و نسبش را حسین بن احمد نوشته است. و لیکن ابن جوزی در کتاب المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم نام پدرش را عبد اللّه ذکر کرده است و گوید: وی صاحب ثروت عظیمی بود.

در احوالش نوشته‌اند که ابن الجصاص بچند چیز از اقران خویش ممتاز بود:

یکی آنکه بشناختن جواهر بصیرت کامل داشت و در این امر داهیه بود، و جواهرشناسان دیگر بتقدم و معرفت او بدین امر اقرار داشتند.

دیگر آنکه بسیار توانگر بود، و بواسطه ثروت و مال بسیاری که او را بود «قارون امت» اش گفتندی. وقتی مقتدر خلیفه بر او خشم گرفت، و فرمان داد بزندانش افکندند، و او مدتی در زندان بود، و پس از دادن ده هزارهزار دینار آزاد گردید.

او را جواهر منقاء بسیاری در صندوق بود که هرگاه از امری گرفته و اندوهگین می‌شد، صندوق جواهر را می‌خواست، و در دامن می‌ریخت، و بنظر کردن در آنها هم‌وغم از خویش برطرف می‌کرد.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۸۳

دیگر آنکه وی مردی مغفل بود و در جمله حمقاء محسوب می‌شد.

ابن جوزی در کتاب منتظم گوید: او را به تغفیل و بی‌خبری و حمق نسبت داده‌اند. و نیز او را اخبار و کلمات عجیبه‌ایست که من در کتاب مغفلین و حمقی، چند خبر و داستان ازو نقل کرده‌ام.

ابو بکر صولی گوید: معتضد باللّه می‌گفت: «عجایب روزگار سه است که از دو تای آنها جز نامی باقی نیست و بکلی نابود شده‌اند یکی عنقای مغرب، و دیگر کبریت احمر. و لیکن سومی که اعجب از آن دو است موجود است، و آن ابن الجصاص باشد. وی با آنکه نادان‌ترین مردم است ولی در جواهرشناسی و بصیرت در این فن بی‌نظیر است». وفاتش در ۳۱۵ بوده است. (جماهر ابو ریحان ص ۱۵۳ و منتظم ابن جوزی ص ۲۱۱ ج ۶).

(۳۲)- ص ۱۰۹ س ۱ دو دینار و چهار دانگ و نیم

صحیح دو مثقال و چهار دانگ و نیم است چنانکه در کتاب العرایس است.

(۳۳)- ص ۱۱۰ س ۲ سیلاف

این کلمه که در این داستان در چند موضع ذکر شده در چند نسخه «سیلاف» با سین مهمله، و در کتاب العرایس و بعضی از نسخ تنسوقنامه «شیلاف» با شین نقطه‌دار است و چون در کتب مسالک و ممالک و جغرافی این دو صورت یافت نشد محتمل است که سیلاف همان شهر سیراف فارس باشد که را بلام بدل شده است چنانکه در بعضی از کلمات فارسی این تبدیل دیده می‌شود.

(۳۴)- ص ۱۱۸ س ۲ دهنج

دهنج (کجعفر و بفتحتین و سکون جیم). (آنندراج)

بالتحریک (کذا فی المهذب) و فی الصراح بضم الاول و فتح الهاء و کسر النون.

سنگ سبزیست بپارسی دهنه گویند. و آن دو نوع است: کرمانی و فرنگی

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۸۴

بهتر فرنگی است. وی از جمله زهرهاست، کسی را که زهر نخورده باشد.

و اگر کسی زهر خورده باشد از جمله تریاقاتست. و اگر وی را سحق کنند و قدری با سرکه بگذارند و بر قوبا[۲۸۳۱] بمالند آن را زائل گرداند، و سودمند بود سعفه (بیماری خشک‌ریشه) را. گرم است در مرتبه چهارم خشک است در دوم. و آن شیرین و تلخ

است. و آزمایشش آنست که آن را به آب بسایند و بر روی آینه ریزند و بگذارند تا خشک شود. اگر آینه رنگین شد تلخ است و الا شیرین. (بحر الجواهر) گوهریست مانند زمرد. (آنندراج)

دهنج بفارسی دهنه فرنگ باشد، و آن سنگی است که در معادن مس و غیر آن از بخارات معدن متکون می‌شود. و دهنه نحاس بخار معدن مس است. (تحفه) و آن را زنگار معدنی نیز گویند. (آنندراج).

(۳۵)- ص ۱۲۱ س ۳ یشب نیز انواع است.

یشب چند نوع است: سفید روشن و سفید و آن را یشم نیز گویند.

و بعضی تخصیص یشم بسفید می‌کنند، و تخصیص یشب بسبز و سیاه و زردفام و سبز زمردی و سبز سیاه‌فام و سیاه شفاف مانند شبق و ازرق خاکسترفام.

ابو ریحان گوید یشمی که از زمین ختن آرند سفید شیرفام است، ازاین‌روی تصور کرده‌اند که یشم غیر یشب است.

(۳۶)- ص ۱۲۳ س ۳ جمس

یا جمست جوهریست فرومایه و کم‌بها و سرخ‌رنگ، و معدن آن در قریه صفرا[۲۸۳۲] سه منزلی مدینه طیبه است. و دیگر به وشجرد بحدود چغانیان در وادیی که معروف به رام‌رودست باشد.

ابو ریحان فرماید: که از عبد اللّه بن عباس رضی اللّه عنه حکایت شده

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۸۵

است که صرح بلقیس که در قرآن یاد شده از جمست بوده است. بعد گوید:

آنچه در قرآن ذکر شده (صرح من قواریر) است، و عرب هریک از یاقوت و زمرد و بلور را قوارير و آبگینه گوید. و در خواص جمست گوید:

اگر پاره‌ای از این سنگ در جام شراب اندازند دماغ و معده را تقویت کند، و مانع از مستی خورنده گردد، چنانکه همین خاصیت در ظرفی باشد که از این سنگ سازند و کسی که با جام جمست شراب خورد دیر مست گردد. (جماهر صفحه ۱۹۴).

(۳۷)- ص ۱۲۴ س ۶ و بلور از همه سنگها صافی‌تر

ابو ریحان در کتاب جماهر گوید که بلور در ابتدا آب صافی روان بوده که متحجر شده، و بصورت بلور درآمده است. و برای اثبات گفته خویش شواهدی ذکر کرده است. از جمله گوید که بلوری کروی و مستدیر داشتم که برگ سنبلی از سنبلهای هندی در میان آن بود، و بعضی از شاخهای آن شکسته و در اطراف پراکنده شده بود. و پیداست که برگ سنبل در میان بلور جای نگرفته مگر هنگامی که میعان داشته و روان بوده است، و اگر روان نمی‌بود این اشیاء در او فرو نمی‌رفت و در بالای او بازمی‌ماند.

و باز گوید: یکی از پیشه‌وران بصره که بلور می‌فروخت برای من حکایت کرد، که در میان بلور چوب و ریگ و خاشاک، و در بعضی برگ سبز دیده است، و اینها همه گواه بر این است که بلور در ابتداء آب سیال بوده است.

(۳۸)- ص ۱۳۲ س ۱۵ و اگر سنگ مقناطیس را شیر یا روغن زیت درمالند ...

در العرایس بجای شیر «سیر» است که مطابق دو نسخه (م، ب) تنسوقنامه است. و در کتاب جماهر سیر و پیاز بجای شیر و روغن زیت

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۸۶

آمده و عین عبارت جماهر این است:[۲۸۳۳]

تنسوخ نامه ایلخانی ؛ متن ج ۱ ؛ ص۲۸۶

و ذکر ان جذبه الحدید یضعف بالثوم و البصل اذا دلک بهما و انه یعود الی فعله و یقوی اذا نقع فی الخل ایاما و قیل ایضا فی دم التیس».

(ص ۲۱۴).

(۳۹)- ص ۱۳۴ س ۱۰ و جذب و انجذاب در بسیاری از چیزها حاصل است غیر مقناطیس

عبارت نارساست و موهم آنست که جذب و انجذاب در مقناطیس نیست، در صورتی که مقصود این نیست، و مراد آنست که مقناطیس تنها بجذب و انجذاب اختصاص ندارد بلکه در بسیاری از چیزها جذب و انجذاب باشد.

(۴۰)- ص ۱۳۵ س ۷ انکژد

انکژد (بفتح اول و ضم سوم و فتح ژاء) صمغ، و صمغی بدبو که بعربی حلتیت گویند.

و آن صمغ درخت انکدانست و آن را انکوژه و انغوزه هم گفته‌اند.

(۴۱)- ص ۱۳۵ س ۱۳ آورده‌اند که در دست بختیشوع سنگی یافتند در درجی نهاده-

داستان حجر الحلق چنانکه خواجه در این کتاب یاد کرده و گوید در دست بختیشوع یافتند باین صورت درست نیست، بلکه داستان مربوط بغلام بختیشوع است که در کتاب جماهر چنین حکایت شده است که: «بختیشوع را سنگی بود در درجی مختوم. از غلامش بسیل (در فهرست: سبیل) پرسیدند که خاصیت این سنگ چیست؟ گفت جواب این سؤال را ندهم مگر آنکه امیر المؤمنین (متوکل خلیفه) ضمانت کند که مرا بروم فرستد، چون پس از مرگ مخدومم (بختیشوع) مایل بماندن در عراق نیستم.

متوکل سوگند یاد کرد که غلام را چنانکه خواسته است بروم فرستد.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج ۱، ص: ۲۸۷

غلام گفت این سنگ را حجر الحلق خوانند. خاصیتش آنست که موی را بهر کجا مالیده شود بسترد، و از بکار بردن نوره شخص را بی‌نیاز کند.

سنگ را آزمایش کردند، و بر ساعد چند کس سودند، موئی بجای نگذاشت و همه را تراشید.

متوکل بسیار شاد شد، و غلام را بروم فرستاد. وقتی که غلام خواست از عراق خارج شود، بکسان خلیفه گفت، چون آقایم امیر المؤمنین بقولی که داده بود وفا کرد، و مرا بروم فرستاد، لازم است بگویم که این سنگ هرساله نیازمند بآنست که در خون بز که گرم باشد اندازند تا تیز گردد، و خاصیتش از بین نرود.

چون یک سال بگذشت چنانکه گفته بود عمل کردند سنگ بکلی خاصیت از دست بداد و دیگر موی نتراشید». (جماهر ص ۲۱۸)

و مراد از بختیشوع، بختیشوع بن جبرئیل بن بختیشوع طبیب واثق و متوکل است. جدش بختیشوع بن جورجیس ابن بختیشوع جندی سابوری طبیب هارون و مأمون بود. و بختیشوع نواده وی در زمان متوکل مقام و جاه بلندی یافت و در حسن حال و کثرت اموال و نزدیکی بخلیفه بر دیگران پیشی گرفت.

و در روز یکشنبه ۲۲ صفر سال ۲۵۶ وفات یافت.

(تاریخ الحکماء قفطی چاپ اروپا ص ۱۰۲، و فهرست ابن ندیم ص ۲۹۶، و طبقات ابن اصیبعه ج ۱ ص ۱۲۵).

(۴۲)- ص ۱۳۷ س ۲ و آن را غروی نیز خوانند

کلمه «غروی» در کتاب جماهر هم بهمین صورت که در متن است آمده و هم نسخه‌بدلی در حاشیه از نسخه دیگری «غرویی» نقل شده است. و بیرونی آن را در اقسام بیجاذی از اشباه یاقوت یاد نموده است.

و از نصر بن احمد بن خطیبی نقل کرده که او گفته است:

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۲۸۸

«سنگی از بلاد مغرب بمصر آرند که از یاقوت پست‌تر و از بیجاذی باصفاتر و روشن‌تر، و از معل بدخشی پررنگ‌تر است. و آن را اسپید چشمه نامند، و به «غروی» معروف است. بهاء یک مثقال آن در حدود سی دینار مغربی است» و باز فرماید:

ابو القاسم بن صالح کرمانی گوید: این سنگ شبیه جزع است لکن شفاف باشد، و شیعیان در فارس از آن نگین خاتم سازند. (جماهر ص ۹۰).

(۴۳)- ص ۱۳۸ س ۱۵ حجر التیس

پادزهر حیوانی است و آن سنگی است که در شیردان بز کوهی متکون می گردد. (تحفه)

بعضی تیس را به بیش تصحیف کرده، و آن را حجر البیش که از هر جهت بدین نام سزاوارتر و صادق‌تر است خوانده‌اند. (جماهر ص ۲۰۳)

و بیش نباتی است مشابه زنجبیل که گاه در آن زهر کشنده روید، و تریاق آن گوشت فارهٔ البیش است. و فارهٔ البیش جانوریست مانند موش که در زیر بوته بیش می‌باشد و آن را می‌خورد. و منه المثل اعجب من فارهٔ البیش تتغذی بالسموم و تعیش. (منتهی الارب).

(۴۴)- ص ۱۳۹ س ۸ مصول کرده ...

مصول اسم مفعول از تصویل است یعنی شسته شده. و تصویل غسل ادویه است، و غسل جهت تبرید یا تعدیل یا تنطیف یا رفع حرارت مکتسبه ناریه اشیاء محترقه است. و آنچه غسل داده شده باشد، آن را مصول خوانند.

(تحفه حکیم مؤمن).

(۴۵)- ص ۱۴۲ س ۷ خرز الحیات گویند

خرز و خرزه محرکهٔ مهره و آنچه در رشته کشیده شود. (منتهی الارب) بیرونی گوید: خرز الحیات را بفارسی مارمهره نامند.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۲۸۹

و نسبت آن بمار از دو جهت است: یکی آنکه هرگاه آن را با شیر یا شراب بسایند و بمار گزیده دهند سودمند باشد.

و در کتاب جواهر آمده است که سنگ مار (حجر الحبهٔ) را اگر بمارگزیده بیاویزند نافع باشد. شاید مراد از حجر الحبهٔ همین مارمهره باشد.

و دیگر آنکه مارمهره را از پس سر افعی بیرون آرند، و در اول که خارج کنند نرم است، و بعد از آنکه هوا بدو رسد متحجر گردد و بصورت سنگ درآید. (جماهر ص ۲۰۷).

(۴۶)- ص ۱۴۴ س ۴ حجر یرقان

و آن را حجر الخطاطیف هم خوانند. (تحفه).

(۴۷)- ص ۱۴۵ س ۳ حجر العقاب

بیرونی حجر العقاب را لقب الماس دانسته و از خرافاتی که درباره معدن الماس بزبان عوام جاریست این داستان را ذکر کرده است:

«گویند طالبان الماس در آشیانه عقاب بر روی بچه‌اش شیشه‌ای نهند به‌طوری‌که عقاب جوجه خود را ببیند ولی بدو نرسد. در این حال عقاب پرواز کند و قطعه الماسی با خود آورد و بر روی شیشه نهد. و این عمل را تکرار کند. وقتی چند قطعه الماس جمع شد، الماسها را بگیرند و شیشه را بردارند، تا عقاب گمان کند که عملش نتیجه داده است. و گذاشتن الماس روی شیشه سبب دفع شیشه شده است. و باز شیشه را بعد از مدتی دوباره بر روی جوجه نهند تا الماس بیشتری تحصیل کنند». (جماهر ص ۹۹ و ۱۰۲).

(۴۸)- ص ۱۵۰ س ۴ مرقشیثا، ذهبی یا ذهبانی

بنام حجر النور و حجر روشنائی هم نامیده شده است. و با نوعی از آن که آن را برنجه گویند لعل را جلا دهند.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۹۰

(۴۹)- ص ۱۵۵ س ۲ حجر الیهود

و آن را حجر الزیتون و زیتون بنی اسرائیل هم نامند. و این سنگی است که در بیت المقدس و کوههای شام متکون شود. و آن سنگ املس گرد و گاهی دراز باشد. و اجود آن زیتونی است که بر او خطهای متقاطعی باشد.

(تذکره اولی الالباب انطاکی و تحفه).

(۵۰)- ص ۱۵۶ س ۶ بزاق القمر

در تمام نسخ تنسوقنامه و همچنین در کتاب العرایس و بعضی از کتب طبی «براق القمر» براء مهمله است. اما در چند کتاب دیگر چون جواهرنامه غیاث الدین منصور و معرفة الجواهر شریف کاخکی و کتاب مفردات مخزن الادویه «بزاق القمر» با زاء نقطه‌دار آمده است.

غیاث الدین در جواهرنامه در توصیف حجر القمر گوید: «عرب آن را بزاق القمر گوید و آن سنگی است که بر آن نقطه‌ایست که آن نقطه بفزودن ماه می‌افزاید و بکاستن آن می‌کاهد».

و در معرفة الجواهر هم که عبارت آن بمانند جواهرنامه است «بزاق القمر» بزاء است.

و صاحب کتاب مفردات مخزن الادویه در چند موضع از کتاب ذکر آن نموده و همه جا «بزاق القمر» ضبط کرده است. در جایی گوید «بزاق آب دهن و بزاق القمر حجر القمر است».

و در جای دیگر که حجر القمر را یاد کرده گوید: «و آن را بزاق القمر و زبد القمر و بهندی چندرکاست گویند».

و باز در موضع دیگر گوید «و آن را بصاق القمر هم گویند. و بصاق آب دهن باشد».

و از نظر ترادف معنی بزاق با بصاق که هر دو بمعنی آب دهن است بزاق بازاء راجح می‌نماید.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۹۱

و عبارت ابو ریحان در کتاب جماهر (ص ۱۸۲) در تعریف «مهو» «و اما المهو فهو حجر ابیض یعرف ببصاق القمر و براقه» گرچه در نسخه چاپی به راء مهمله است، و لیکن عطف آن بر بصاق موهم آنست که کلمه «بزاقه» بوده، و در چاپ به راء بدل شده است.

و اما در موضع دیگر که بیرونی از اشباه یاقوت بحث کرده فرماید:

«و یجری علی السنة جمهور الهند ذکر حجر القمر و یسمونه جندرکاند، ای شعاع القمر» از معنی شعاع ماه که برای جندرکاند نموده چنین برمی‌آید که معطوف (براق) به راء مهمله است.

(۵۱)- ص ۱۵۹ س ۴ حجر القبور

در پنج نسخه تنسوقنامه که متن حاضر با مقابله آنها تهیه شده است همه «حجر القبور» است. و در کتاب العرایس (ص ۱۷۶) به جای

حجر القبور حجر الفنونست. و در کتاب معرفة الجواهر این سنگ بنام حجر القیوم یاد شده. در کتاب جماهر و جواهرنامه ذکری از این سنگ نشده است. و ظاهرا حجر القبور و حجر الفنون و حجر القیوم هر سه عاری از صحت است. و صحیح چنانکه در کتاب جواهرنامه‌ای که او نیز تنسوقنامه نامیده شده و در جزء مجموعه عکسی شماره ۲۸۳۲ کتابخانه مرکزی دانشگاه می‌باشد حجر القیسور است. و در بیشتر از کتب طب هم بهمین نام حجر القیسور یا حجر القیشور ذکر شده است.

در تذکره اولی الالباب انطاکی (ج ۱ ص ۱۰۹) این سنگ بدین‌گونه توصیف شده است:

«حجر القیشور بشین معجمه یا بسین مهمله سنگی است که بر روی آب بواسطه سبکی بماند. و در آب فرونشود و جسم آن اسفنجی است.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۹۲

و بر دو نوع باشد، سفید و سیاه. و نیکوی آن سنگی است درشت که موی را بتراشد».

و در مفردات مخزن الادویه هم سنگی بدین خاصیت بنام حجر القیسور یا حجر القیشور یاد شده است بنا بر آنچه ذکر شد حجر القبور و حجر الفنون غلط و تحریفی از حجر القیسور است.

(۵۲)- ص ۱۶۰ س ۹ کاعبطوس

این کلمه در سه نسخه ع، ج، ن تنسوقنامه بصورت «کاعیطوس» است. و در نسخه م «بحاعیطوس» و در ب «محاعیطوس» و در کتاب العرایس «لحاعیطوس» با عین مهمله است که مصحح آن را از روی برهان قاطع به «لحاغیطوس» تصحیح کرده است. و در نسخه تنسوقنامه‌ای که در جزء مجموعه عکسی شماره ۲۸۳۲ کتابخانه مرکزی است «خاغیطوس» است.

و در کتاب تحفه حکیم مؤمن حجر لغیطوس ذکر شده، و صاحب کتاب آن را با حجر غاغاطیس یکی دانسته است. آقای دکتر محمد معین در حواشی برهان قاطع بعد از نقل عبارت تحفه که «حجر لحاقیطوس حجر عاعاطیس است» نوشته است که «صحیح کلمه اخیر غاغاطیس است.

Ailhos ghaghates

«لک ۱ ص ۴۱۰»

Lapis gagates

دزی ج ۱ ص ۲۵۲ است. و ظاهرا همین کلمه بصورت لحاقیطوس تصحیف شده است».

و غاغاطیس چنانکه در تذکره انطاکی (ج ۱ ص ۱۰۹) ذکر شده نام بیابانی است که این سنگ در آنجا پیدا شده است، و آن بیابان

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۹۳

مسمی بوادی جهنم و بین فلسطین و طبریه از زمین مقدس واقع است، و حجر غاغاطیس سنگی است سیاه که چون در آتش نهند مانند هیزم بسوزد، و در حال سوختن بوی قار و نفط از آن استشمام گردد.

بنا بر آنچه ذکر شد حجر موش یا حجر الغاره یا حجر غاغاطیس یکی است، و آنچه این اتحاد و یکی بودن این دو را تأیید می‌کند یکی آنست هر دو سنگ سیاه است و در خواص مشابه یکدیگر.

و دیگر آنکه در کتب طب و جواهرنامه‌ها همه جا یکی از این دو یاد شده است. و ذکر هر دو باهم نشده است، و اگر دو سنگ مختلف می‌بود هر دو در کتاب یاد می‌شد. و حدس نگارنده آنست که حجر القار یا حجر القاره به حجر الفار تصحیف شده است. و بعد مترجمان آن را بسنگ موش ترجمه کرده و در وجه تسمیه آن گفته‌اند سنگی است که بوی موش دهد که ترجمه «یشم منه رائحة الفار» است.

(۵۳)- ص ۱۶۱ س ۶ بت‌خویی

این کلمه در نسخ مختلف بصورتهای زیر آمده است ع: بت‌خویی- ب: بت‌حری- م: بت‌حریی- ن، ج: بت‌حربی. و در العرایس: یا؟؟؟

حرلی بی‌نقطه است.

(۵۴)- ص ۱۶۲ س ۳ و محمد زکریاء رازی در کتاب خواص آورده است

این مطلب را خواجه از کتاب جماهر باختصار در اینجا نقل کرده است و تفصیل آن در آن کتاب چنین آمده است:

رازی در کتاب خواص درباره حجر باران چنین گفته: در بلاد ترک بین خزلخ و بجناک عقبه (پژوکتل) ایست که هرگاه لشکری یا گله گوسفندی بر آن عقبه بخواهند گذشت سمهای آنها را با خرقه پشمین بندند و بآهستگی و مدارا آنها را از کتل بگذرانند، و سخت آهسته روند مبادا

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۲۹۴

سم ستوران بسنگ بخورد که اگر اصطکاکی پیدا کند ابری تیره برآید، و باران بتندی ببارد.

و بوسیله همین احجار ترکان چون بخواهند باران جاری گردد و طریق آن چنین است که شخصی که آن عمل داند در آب درآید، و سنگی از سنگهای این عقبه را بدهن گیرد، و دست خود را حرکت دهد، باران باریدن گیرد.

داستان این عقبه را ابن زکریا تنها نگفته است. این حکایت مشهور است و مورد اتفاق همگان، و اختلافی در آن نیست.

وقتی یکی از ترکان سنگی از این سنگها برایم آورد، و چنان می‌پنداشت که من بدیدن او شاد می‌گردم، و فورا از او قبول می‌کنم، و در تأثیر آن مناقشه نکنم. ولی من باو گفتم اگر راست می‌گویی و اثر سنگ چنانست که ادعا می‌کنی در غیر فصل باران کاری کن که باران آید، و اگر فصل باران باشد وقتی را که من اراده و معین کنم بوسیله این سنگ عمل نما که باران ببارد. اگر اثر آن را چنانکه گویی مشاهده کنم، هرچه بخواهی و آرزوی تست با زیادتی، بتو بدهم.

آن ترک عملی را که در پیش گفتم انجام داد، و سنگ را در آب فروبرد، و با همهمه و فریاد آب را بآسمان بپراکند، آنچه کرد اثری از باران ظاهر نشد. و حتی قطره آبی جز آنچه خود بآسمان پاشیده بود نازل نگشت.

شگفت اینجاست که اعتقاد باین خرافات مخصوص بعوام نیست، و تنها آنها نیستند که این داستان را درست پندارند، و باور دارند، بلکه این حکایت در میان خواص مستفیض است، و بی‌آنکه در آن تحقیقی کنند آن را درست پنداشته و مورد قبول قرار می‌دهند. (جماهر ص ۲۱۸).

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۲۹۵

(۵۵)- ص ۱۶۵ س ۲ سرطان بحری

خرچنگ دریائی. و آن دو قسم است. یکی آنکه چون از آب درآرند متحجر شود. و آن سنگی است بقدر سرطان نهری و از آن کوچکتر، و صدفی و نرم. و قسم دیگر شبیه سرطان نهری بغایت سفید. (تحفه).

(۵۶)- ص ۱۶۹ س ۲ حجر ضد نوم

در جواهرنامه به نام حجر الیقظه هم خوانده شده است.

(۵۷)- ص ۱۷۰ س ۷ و اگر طلق را محلول کنند

و طریق حل طلق آنست که پارهای طلق را با باقلا چندان بجوشانند که باقلا مهرا شود. بعد از آن در پاره‌ای کرباس هنگفت کنند، و

پارهای طلق با ریزه‌های سنگ در دست می‌مالند، و مکرر می گردانند تا طلق ریزه می‌شود، و مانند شیر از کرباس بیرون می‌آید. (جواهرنامه).

(۵۸)- ص ۱۷۲ س ۹ حجر توتیا

توتیا اکسیدروی. (فرهنگ نفیسی)

و آن بر سه قسم است: سفید و زرد و مایل بسرخی. و نیکوی آن سفید هندیست. و پس از آن زرد کرمانی. و اصل آن از دخانی است که هنگام جدا شدن مس از سنگی که با آن ممزوجست بلند شود. و همچنین از آنکه با او مخلوط است. پس آنچه بالا رود توتیای نیکوست و آنچه رسوب کند اقلیمیاست. (بحر الجواهر).

(۵۹)- ص ۱۸۴ س ۱۲ عاقر قرحا

و عقرقرحا نباتی است در مغرب در شکل و شاخ و گل و برگ شبیه به بابونه بزرگ با زغب و سفید و مفروش بر زمین. (تحفه)

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۲۹۶

عاقر قرحای مصری اصل ترخون کوهی است. گرم و خشک است.

(بحر الجواهر).

(۶۰)- ص ۱۹۷ س ۱۹ زجاج

زجاج (بضم و یثلث) آبگینه و شیشه را نامند. و معدنی و مصنوع می‌باشد. و معدنی او سفید و الوان مختلفه است، و مصنوع آن از سنگریزه سفید و قلی است که بالمناصفه گدازند. و آنچه با مغنیسیا گداخته باشند صاف و شفاف او قبول رنگها کند. و زجاج فرعونی آنست که تخم‌مرغ را یک هفته در شیر تازه بخیسانند، و شبانه‌روزی دو بار تغییر شیر دهند، و بهر صد مثقال از زجاج بیست و چهار مثقال از آن داخل کنند. (تحفه)

و زجاج کشداد آبگینه‌ساز است.

(۶۱)- ص ۲۱۹ س ۱۰ زر

زر اسم فارسی ذهب است. و مطلق نقد را خواه سیم و خواه طلا و مس را گویند. و لقبی است برای پول، غایتش زر سرخ و سفید و سیاه مستعمل است. (آنندراج)

زر درست زر مسکوک اشرفی چون در آن نقصی نبوده درست گفته‌اند.

و زر طلی زر خالص. و زر مصری زر ناب است و زر ساو زر نامسکوک.

(۶۲)- ص ۲۱۱ قاضی الحاجات

چون تقویم بسیاری از اشیاء بطلا و زر کنند، و میان مردمان کثیر الجریانست، و اکثر مهمات انام بواسطه آن انتظام می‌یابد تا غایتی که زر را ناموس اصغر و ملکهٔ الاجساد و قاضی الحاجات گویند. چنانکه

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۲۹۷

شاعر گوید:

ای زر توئی آنکه جامع لذاتی‌محبوب خلایق بهمه اوقاتی

بی‌شک تو خدا نه‌ای و لیکن چو خداستار عیوب و قاضی الحاجاتی

و فضلا بعبارات مختلف آن را وصف کرده‌اند چنانکه شاعری دیگر گفته است:

وجیهی قابل صاحب‌عیاری‌نگار سرخ‌روئی سکه‌داری

گهی بگرفته خوبان را سر دست‌دمی سیمین‌بران را بوده پابست

گهی پیر خرف را قوة الظهرعروس نوجوان کام را مهر

از او خلق جهان را راست هر کاربهر کاری که رفته بود دینار

.

(۶۳)- ص ۲۱۵ س ۲ اقلیمیای فضی

(بکسر اول و میم) خلطی است که بعد از گداختن طلا و نقره و دیگر فلزات در خلاص می‌ماند. و آن بانواع می‌باشد: فضی و ذهبی و تجاسی و معدنی. (برهان قاطع)

و در تحفه حکیم مؤمن است که «اقلیمیا بیونانی چیزیست که از گداختن اجساد متطرقه مانند مس و نقره و طلا مثل کف و درد بر روی و تحت آن منجمد شود».

آنچه از گداختن طلا در بوته باقی ماند اقلیمیای ذهبی یا ذهبانی، و آنچه از گداختن نقره باشد آن را اقلیمای فضی گویند.

(۶۴)- ص ۲۱۶ س ۴ توبال

(بضم واو) مس و سونش مس و نقره و امثال آن. مس و آهن و امثال آن را چون بتابند و چکش و پتک بر آن زنند ریزهائی که از آن ریزد توبال باشد.

و از مطلق او مراد توبال مس است و توبال را گویند معرب تفال

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۹۸

فارسی است.

(۶۵)- ص ۲۱۷ س ۲ رصاص

ارزیز و آن شامل قلعی و سربست، و از مطلق او مراد قلعی است، و رصاص ابیض گویند، و بفارسی ارزیز خوانند و تکون آن از زیبق غالب و کبریت قلیل ردی الجوهر و زبون‌ترین فلزاتست. و رصاص اسود سرب باشد. (تحفه)

رصاص بفتح و عامه مردم آن را بکسر اول خوانند، قلعی باشد. (قانون)

و صاحب اختیارات گوید: رصاص قلعی باشد که بفارسی ارزیز گویند، و آن دو نوع است: یکی سفید است و آن را قلعی گویند بفتح لام، و آن منسوب بقلع است، و آن معدنی است.

و دوم سیاه است، و آن را اسرب خوانند، و رصاصان قلعی و اسرب است.

(بحر الجواهر).

(۶۶)- ص ۲۲۱ س ۱۲ خبث الحدید

تدبیر در خبث الحدید آنست که آن را در کوره آهنگران گذارند تا سرخ شود، بعد آن را در سرکه فروبرند. و این عمل را هفت بار تکرار نمایند تا عمل تدبیر انجام شود، و آن آهن را مدبر خوانند.

(بحر الجواهر).

(۶۷)- ص ۲۳۳ س ۱۵ ختو

(بضم اول و ثانی بواو رسیده) در حقیقت و ماهیت آن اختلاف بسیار است و در کتابهای لغت و طب برای آن معانی مختلفی شده است. بعضی گویند شاخ گاو است و آن گاو در زمین چین باشد، و بعضی گویند شاخ مار است چون هزار سال از عمر مار بگذرد شاخ برآرد.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۲۹۹

و بعضی شاخ افعی و استخوان ماهی که او را وال گویند دانند.

بیرونی در موضعی از کتاب جماهر گوید:

ختو لفظ فارسی است، و معنی آن شاخ یا دندان فیلی است که در قدیم بوده و نسلش منقرض شده است و در بلاد ترک میان برفها یافت می‌شود.

و در موضع دیگر در بحث از ختو چنین گوید:

حیوانی است که مردم چین و ترکان مشرق باستخوان آن رغبت و میل وافری دارند، و آن را با پادزهر علاقه و نزدیکی است، چه گویند اگر زهر بدو نزدیک کنند بر وی عرقی پدید گردد، چنانکه در طاووس هم گویند که هرگاه طعام آغشته بزهری باو نزدیک کنند لرزیدن گیرد، و فریاد برآرد. و میل و رغبت بآن از این روست که بآن زهر آشکار گردد.

بعد از آن فرماید: «من از چند تن که برسالت ازقتا وارد شده بودند پرسیدم که سبب میل مردم به «ختو» چیست، سببی جز همان پیدا شدن عرق در او از نزدیکی زهر از وی نشنیدم».

ختو را بعضی استخوان پیشانی گاو دانند، و در بعضی از کتابها هم نوشته‌اند: استخوان پیشانی گاوی است که در زمین خرخیز باشد.

و باز فرماید:

در اینکه ختو استخوان پیشانی گاو خرخیزی باشد جای تأمل است، چون این استخوان را عرض بیش از دو انگشت ستبری و غلظت است. و استخوان پیشانی گاو خرخیزی و بلاد ترک که بسیار کوچک اندام است بدین ستبری نمی‌تواند باشد. و اگر آن را شاخ گاو بگوئیم اولی است. و در جای دیگر ختو را استخوان پیشانی کرگدن دانسته و گفته است کرگدن فیل آبی است.

پس از بیان این اقوال فرماید:

درباره ختو و حقیقت و ماهیت آن چیزهای بسیاری گفته‌اند که

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۳۰۰

انسان از رسیدن بحقیقت آن مأیوس می‌شود.

از جمله گفته‌اند که ختو استخوان پیشانی مرغ بسیار بزرگی است که گاه در بعضی از جزائر افتد. و بعد از مدتی که گوشت آن متلاشی شود و از استخوان جدا گردد، استخوان جبهه او را برگیرند.

و باز در کتاب جماهر و همچنین در کتاب صیدنه گوید:

شخصی مرا حکایت کرد که با جماعتی از بیابانهای چین می‌گذشتیم ناگاه خورشید سیاه و مظلم شد. آن جماعت همگی از مرکوب خویش بزیر آمدند، و سر بسجده نهادند. منهم با آنها موافقت کردم و سر بسجده نهادم. و این حال ببود تا آنگاه که تاریکی برطرف شد، و نور خورشید ظاهر گردید. من از آن حال از ایشان پرسیدم، پس اشاره بخدا کردند و بصفت مرغ بزرگی او را وصف نمودند که در بیابانهای غیر مسلوک و آن طرف دریای چین جای دارد، و خوراکش پیلهای وحشی است که رام نشده باشد، و چنانکه مرغ دانه گندم از زمین برچیند او پیلان را بمنقار برگیرد و بخورد. و آن مرغ را از نظر تعظیم بلغت خویش «ختو» خوانند، چنانکه پادشاهان را خان و زنان ایشان را خاتون نامند.

و ختو شاخ آن مرغ است اگر بدست آید».

این بود خلاصه‌ای از آنچه بیرونی در دو کتاب خویش جماهر و صیدنه گفته. (جماهر ص ۲۰۸)

در کتاب تحفه حکیم مؤمن درباره ختو چنین نوشته شده است:

«ختو بلغت اهل خطا بمعنی بزرگ است، و آن مرغی است که بفارسی رخ نامند و بقدر کرگدنی و از آن بزرگتر می‌باشد. و طعمه

او اکثر فیل است. و خاصیت او آنست که چون بر بالای طعام مسموم گذارند عرق کند. و همچنین سایر استخوان او. و بعضی گویند شاخ آهوی مشک است».

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۳۰۱

و در کتاب مخزن الادویه در بحث از (رخ) که مرغ قوی‌هیکلی است و پیل را صید کند ذکر «ختو» شده است.

و در لغت آنندراج «ختو» بفتح خاء معجمه و ضم تاء ضبط و تفسیر آن چنین شده است:

«ختو مخفف خاتون ترکی است، و بلغت اهل ختا بمعنی بزرگ آمده است، مانند لفظ خان و هر دو مرادف‌اند. بنابراین باید این لفظ ترکی باشد».

و در فرهنگهای فارسی از قبیل جهانگیری و رشیدی در جمله لغات فارسی شمرده شده چنانکه از بیرونی نیز نقل شد.

اسدی در کتاب گرشاسب‌نامه گوید:

چهل تنگ بار از مرصع ختوز گوهر ده افسر ز گنج بهو

و امیر معزی آن را بصورت خوتو در یکی از شعرهای خویش بکار برده و گفته:

عرق گیرد از کین او شخص دشمن‌چو از زهر گیرد عرق روی خوتو

(۶۸)- ص ۲۳۷ س ۱۱ روغن بلسان

بلسان درختی باشد در مصر بقدر درخت سقز، و برگش شبیه برگ سداب و از آن سفیدتر، و در بوی شبیه باو و منبتش عین الشمس از توابع مصر است. و در طلوع شعرای یمانی ساق درختها را بشکافند، و آبهای آنکه مثل صمغ منجمد می‌شود روغن بلسانست. و آن را بعربی دهن البلسان و بیونانی اقویلاسمون خوانند. (تحفه).

(۶۹)- ص ۲۳۸ س ۱۴ باد زریح

صورت صحیح آن معلوم نشد احتمال می‌رود باد و ریح باشد.

و اما باذروح یا بادروح چنانکه در خواص الاشجار از کتاب حشایش نقل شده است گیاهی است که اگر افراط در خوردن آن شود

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۳۰۲

چشم را زیان دارد و آن را تیره کند، و آن ملین شکم و مهیج بادها و مدر بولست. (خواص الاحجار شماره ۵۰۷۹ کتابخانه آستان قدس رضوی).

(۷۰)- ص ۲۵۲ س ۲ عنبر

نوعی بوی خوش و در اصل آن اختلافست. بعضی گویند سرگین ستوریست بحری. و بعضی گویند از چشمه‌ای بیرون آید. و بعضی دیگر گفته‌اند چیزیست در قعر دریا خیزد، و یا حیوانات بحری می‌خورد و می‌روید.

بعضی دیگر گویند عنبر رطوبتی است که مانند مومیائی منجمد می‌شود، و از جزیرهای دریای عمان و بحر مغرب و چین در وقت جزر و مدّ دریا داخل بحر می‌گردد. و صاف او از تحرک آب دریا مجتمع و مائل بتدویر می‌شود، و او را شمامه نامند. و بهترین او اشهب مایل بسفیدی است.

(تحفه).

(۷۱)- ص ۲۵۷ س ۶ فیصوری

این کلمه بصورتهای فنصوری و فیصوری و قنصوری و قیصوری در کتب مختلف طب و جغرافی و شعر شعرا دیده می‌شود.

در نسخ ع، ن، ج تنسوقنامه و کتاب العرایس و کتاب حدود العالم (ص ۶۴ چاپ دانشگاه) «فنصور» بفا و نون است، و در این شعر معزی هم بهمین صورت است که گفته:

می خواه که لاله‌زار و گلزاراز بوی تبت شده است و قنصور

و در کتاب جامع مفردات ادویه و اغذیه ابن بیطار و مفردات مخزن الادویه و تحفه حکیم مؤمن قیصوری با قاف و یاست. در مفردات چنین ذکر شده است:

«قیصوری نوع کافور را نامند و یاء آن یاء نسبت است به قیصور که نام

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۳۰۳

شهریست که در آنجا بهم می‌رسد، و آن بهترین انواع کافور است».

و حکیم در تحفه نوشته است:

«کافور قیصوری، قیصور نام شهریست در هند که از آنجا کافور حاصل شود و آن احسن انواع کافور است».

و در نزهة القلوب حمد مستوفی (صفحه ۲۹۶ چاپ اروپا) نام آن در جزو جزایر «قیصور» آمده بدین عبارت:

«در جزیره قیصور بهند جائی است».

و شیخ داود ضریر انطاکی در تذکره اولی الالباب هم قیصور و هم فنصور ضبط کرده و گوید: «و هو القیصوری بالقاف و المثناة التحتیه و یقال بالفاء و النون» و از عبارت وی پیداست که اول را بصحت نزدیکتر دانسته است.

و در فرهنگ اسدی قنصور با قاف و نون ذکر شده و باین شعر رافعی استشهاد شده:

ببرت ماند کافور که در قنصور استبدلت ماند پولاد که در ایلاق است

و قزوینی در کتاب آثار البلاد آن را فیصور با فا و یا یاد کرده و چنین گفته است:

«فیصور بلاد بارض الهند یجلب منها الکافور الفیصوری و هو احسن انواعه» متن کتاب مطابق گفته قزوینی تصحیح شد و ظاهرا قیصوری چنانکه در کتب طب ذکر شده اصح اقوال باشد.

(۷۲)- ص ۲۵۹ س صندل

معرب سندل (بحر الجواهر) ظاهرا معرب چندل و چندنست. سپید آن خوش‌بو بود و سرخ آن بو ندارد.

درخت او بقدر درخت گردکان و ثمرش شبیه بخوشه حب الخضرا و آن سپید و زرد و سرخ باشد. (تحفه حکیم مؤمن).

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۳۰۴

(۷۳)- ص ۲۶۱ زباد

(به فتح اول) عرق خوشبوئی است که از گربه زباد که دشتی است گیرند.

(آنندراج)

گربه زباد جانوریست مانند گربه و دنبال او درازتر باشد.

زباد از عطریاتست رنگش سیاه مائل بسرخی و سائل. در بلاد حبشه و اقاصی هند از حیوانی گیرند که مشهور بزباد. و بفارسی گربه زباد نامند.

و او حیوانی است قریب بجثه سگ و با خطوط سیاه.

زهم هم اسم زباد است و گویند زباد اسم جانور و زهم اسم عطر اوست.

(تحفه).

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۳۰۵

[فهرستها]

فهرست لغات نادر و اصطلاحات طبی و صنعتی با معنی آنها

آبگینه شیشه، بلور (م)[۲۸۳۴] ۲۵۰- ۲۵۷

آبگینه‌گران شیشه‌گران ۱۵۲

آرمیدن قرار گرفتن ۹

آس کردن آرد کردن ۲۱۲

آوند ظرف ۲۳۷

ابرناک ابری ۸۰

ابریز زر خالص ۲۰۵

اجمد منجمد گردانید، مصدر آن اجماد

احتراق سوزانیدن، سوخته شدن ۱۸

احتقان حبس شدن مواد در بدن ۱۸

احراق سوختن ۱۸

احیان وقتها ۳۳

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۳۰۶

اختلاط آمیزش- آمیختن ۲۱/ ۲۴/ ۲۵/ ۱۹۴/ ۱۹۴

اخس زبون‌تر ۲۲۸/ ۲۲۹

ادمان پیوسته شراب خوردن ۸۲/ ۱۸۵

ازاره و ایزاره مقداری از دیوار خانه تا کنار طاقچه که هنگام نشستن پشت برآن دهند ۱۷۱

استحالت از حال بگردیدن- تغییر کیفیت ۱۳۵- ۲۰۴

استرخاء سستی، نام بیماری‌ایست که در بعضی از اعضاء بدن پیدا شود ۲۲۱

استره (بضم اول و دوم) تیغ سرتراشی ۱۳۶/ ۲۳۰

اشکن‌دار هر چیز شکننده که در زیر چکش بشکند ۲۲۷

اصم غیر شفاف ۴۰

افلاج به بیماری فلج دچار شدن ۲۱۹

اکسیر کیمیا ۲۰۵/ ۲۷۸/ ۲۷۹

التیام بهم آمدن و به شدن زخم ۲۳۰

الحام جوش دادن و پیوسته شدن ۱۸۶

املس هموار- مستوی بی‌درشتی ۳۲/ ۳۳/ ۷۷

انا ظرف ۱۳/ ۳۹

انتشار بیماری‌ایست در چشم که ثقبه عنبیه از آنچه در طبیعت است گشاده‌تر گردد ۱۰۵

انجذاب کشیده شدن ۱۳۳/ ۱۳۴/ ۲۸۶

انجماد فسرده و بسته شدن ۱۷

انخفاض پست شدن ۱۷

اندام بدن، کار آراسته و به نظام ۲۰۷/ ۲۰۹/ ۲۳۳/ ۲۴۷

انگیخته کرده ساخته و مجسم کرده ۶۳

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۳۰۷

اوانی جمع آنیه و آنیه جمع انا: آوندها (م) ۱۲۵/ ۱۲۶

اوجاع جمع وجع: دردها ۲۰۷

ایلاوس قسمی از بیماری قولنج که رودها برهم تافته باشند ۲۰۹

بالش کلمه ترکی است بالش زر معادل ۲۰۰۰ دینار و بالش سیم معادل ۲۰۰ دینار بوده است ۲۱۲

باندام آوردن بجلوه آوردن- زیبا کردن ۹۴

براده سونش آهن و ریزه‌هائی که از آن‌وقت تراشیدن با سوهان بیفتد ۱۸۸

برص بیماری پیسی و پیس شدن ۸۲

بزرگ‌مهره حجر البرد ۱۶۰

بشک موی مجعد ۱۵۱

بلارک شمشیر جوهردار ۱۴۶/ ۲۲۰

بهق بیماری‌ایست که بر اندام جوانان پدید آید و لکه سیاه در پوست ظاهر گردد، معرب بهک ۱۰۵

بهمنین نام گلی است شبیه بزعفران ۲۴۸

بواسیر زیادتی است که در دهانه عروق مقعد از خون سودا پیدا شود (بحر الجواهر) ۲۱۶/ ۲۲۱/ ۲۲۲

بی‌آب بی‌رونق و بی‌طراوت ۸۵/ ۹۲/ ۹۳

پیما مقیاس طول- واحد طول ۸۶

تال ترکیبی است از اسرب و مس ۲۲۹

تجاویف جمع تجویف، خلاء میان چیزی (م) ۱۶/ ۱۷/ ۱۸

تجفیف کردن خشک کردن ۲۱۸

تحجر سنگ شدن ۱۷/ ۲۰

تحلیل پذیرفتن باز شدن، راه یافتن ۱۸/ ۱۷۳/ ۲۰۴

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۳۰۸

تخلخل باز شدن اجزاء از یکدیگر ۲۰/ ۷۷/ ۲۳۲

تخمیر سرشتن ۲۰

تدبیر ساز کردن، پرورده نمودن ۱۳

ترسب ته‌نشین شدن ۲۲۲

ترشح بیرون شدن و تراویدن ۱۸

تسامع از یکدیگر شنیدن ۴/ ۵۰/ ۷۳

تسو یک حصه از ۲۴ حصه (م) ۴۵/ ۵۲

تشریف خلعت ۱۱۳

تشوق آرزومندی ۴

تصعید باصطلاح اطبا و اکسیریان اجزاء لطیف دوائی را به تف آتش بسرپوش آن منجمد ساختن ۲۵۷

تصویل شستن و آب‌سائی کردن جواهرات (بحر الجواهر) ۲۸۸

تفتیح کردن باز کردن ۱۸/ ۱۴۴

تفحص بسیار کاویدن و جستجو نمودن ۵۵

تفریح شاد شدن ۳۷/ ۱۶۴

تقطیر چکانیدن، قطره‌قطره بیرون شدن ۱۸

تقطیع پاره‌پاره کردن ۱۸۰/ ۲۱۴

تکلیس چیزی را بحرارت آتش به درجه‌ای رسانند که همچو آهک شود ۱۹/ ۱۷۹

تکون هست شدن، بوجود آمدن ۲۰۹

تماسک خویشتن را نگاهداشتن ۲۴

تنگه نوعی از نقدینه رایج هندوستانست ۸۹/ ۱۳۲/ ۲۱۲

تو بر تو لابه‌لا و پی‌درپی ۱۷۰/ ۱۷۴

تیروار راست بمانند تیر ۵۵

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۳۰۹

تیس بز نر که در گله فحل باشد- تکه ۱۳۸

ثفل (بضم) جرم چیزها که فشرده باشند، دردی که ته نشیند ۲۱۹

ثقب (بضم و فتح) سوراخ (م) ۴۲/ ۶۲/ ۷۵

ثقیل گران- چیزی که بطبع بجانب مرکز حرکت کند (م) ۴۸/ ۵۹/ ۲۱۲

جاورسی گاورسی ۱۷۷

جاویس حجر گاویس ۱۳۸

جبل نام یاقوتی است ۵۱

جذام بیماری‌ایست که از فساد خون پیدا شود و بدن را گدازد (بحر الجواهر) ۸۲/ ۱۶۹

جذب کشیدن و ربودن (م) ۲۴/ ۱۳۳

جرب گر و گرگین شدن ۲۰۶

جربز معرب گریز (جماهر ص ۵۱) ۴۰

جزع (بدو فتحه) ناشکیبائی کردن ۲۰۵

چرک ریم که از جراحت برآید و کثافت آهن و غیره ۱۳۱

چمندگان خرامندگان ۱۶۰

حراقه (بفتح و تشدید) آلت سوزندگی ۱۲۵

حرز تعویذ و دعا ۲۲۶

حقن رهانیدن کسی را از کشتن، از کشتن خلاص کردن ۱۸

حقنه (بضم) داروئی که بیمار را بدان حقنه کنند ۱۸۲

حک سودن و تراشیدن (م) ۱۴۴/ ۱۷۷

حکاک نگین‌سای ۳۰

حکاکی نگین‌تراشی ۴۳/ ۵۴

حلق کردن تراشیدن و ستردن موی ۲۳۰

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۳۱۰

حل کردن گشادن و باز کردن ۱۹/ ۱۷۹/ ۱۸۱

حوائج جمع حاجت ۴۹/ ۱۹۰

حیز مکان- سطح باطن جسم حاوی که مماس سطح ظاهر جسم محویست ۹/ ۱۲

خاک ناک خاکی- آلوده بخاک ۱۳

خایک مطرقه آهنگران- چکش (م) ۶۸/ ۸۰

خایه نهادن تخم کردن ۱۴۵

خدمت کردن سلام کردن، کورنش، بندگی نمودن ۱۰۹

خرز و خرزه مهره و آنچه در رشته کشیده شود ۲۸۸

خرقه پارچه کهنه ۱۳/ ۱۲۵

خسته زخم‌خورده، آسیب‌دیده، خراش‌برداشته ۷۵/ ۱۰۴

خسک خار سه‌گوشه، خس ۶۸

خضاب رنگ کردن ۱۸۶/ ۲۰۷/ ۲۱۵

خفقان طپیدن دل ۱۰۵

خلاص بوته زرگران ۲۱۱/ ۲۱۲/ ۲۱۳/ ۲۲۲

خلع بیرون کردن موزه و نعل ۱۱/ ۱۳

خیانت دغلی- ناراستی- غش ۱۴۸

داء الثعلب نام بیماریی است که موی را بریزاند و آن را خوره هم گویند ۲۱۱

داس آلتی است که زراعت را بدان درو کنند ۲۳۱

دانگ شش‌یک مثقال معرب آن دانق (م) ۴۶/ ۵۲

درج (بضم) صندوقچه‌ای که زیور و جواهر در آن نهند ۱۳۵

درفشیدن درخشیدن ۱۱۸

درّ یتیم و یتیمه در بی‌مثل و نظیر (م) ۳۶/ ۶۴/ ۹۹

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۳۱۱

دستان خوان سفره دراز ۱۸۶

دشنه کارد بزرگ ۲۲۲

دفه پهلوی چیزی یا روی آن ۸۴

دفتین ۸۴/ ۸۶

دق (تب) نام علتی است که آدمی را باریک و لاغر کند ۳۹ ح

دمعه بیماریی است در چشم که پیوسته تر و پرآب باشد ۱۰۵

دم زدن نفس کشیدن ۵۵

دهنیت چربی ۳۲/ ۲۰۶

دوسنده چسبنده ۲۶۳

دود تون دود کلخن حمام ۲۰۸

دیرینه قدیم و کهنه ۱۶۵/ ۱۹۵

ذبول لاغری و پژمردگی ۲۳۷

ذوب گداختن ۵۲

رخاوت سستی و نرمی ۷۷/ ۱۷۲/ ۲۱۷

رخو نرم و سست ۷۷/ ۷۸/ ۱۷۱

رصاص ارزیز- قلعی- سرب ۲۱۷

رعشه (بفتح) لرزیدن و لرزه و بکسر بیماری‌ایست که از ناتوانی نیروی محرک از جنبانیدن اندام پیدا شود (بحر الجواهر) ۲۱۹

رقت نازکی و تنگی ۱۲۴/ ۲۲۰

رمد ورمی که در ملتحمه چشم پیدا شود- درد چشم ۱۵۷/ ۱۷۴

روی گشاده و گشاده‌روی زن غیر دوشیزه ۱۸۱

ریش‌زخم و جراحت (م) ۱۲۹/ ۱۳۱/ ۱۵۸

زجاج شیشه ۱۹۷

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۳۱۲

زرینه طلائی ۲۲۸

زنجار معرب زنگار ۱۸۶/ ۱۹۷/ ۲۱۵

ساذج هندی برگ سنبل هندیست (کتاب الحشائش) ۲۴۰/ ۲۴۱

سام ابرص چلپاسه (برهان) سوسمار (بحر الجواهر و کنز اللغة) سالامندرا (کتاب الحشائش) ۱۸۱

ساو زرساو زرباج و خراج- زر خرد و ریز ۴۵/ ۷۷

سپیده سپیده‌ای که زنان بر روی مالند ۳۷/ ۱۹۷/ ۲۱۸

ستبر گنده و غلیظ ۸۹/ ۹۳/ ۲۵۴

ستیر وزنی است برابر با سیر ۱۳۳

سحق سودن و خرد کردن (م) ۱۵/ ۷۲/ ۱۷۶/ ۲۶۶

سخونت گرمی و گرم شدن ۱۷

سدّه نام بیماری است ۱۳۸/ ۱۴۴

سرابه یا سرایه ظاهرا آوندی بوده که بر آتش نهاده و چیزها در آن سرخ می‌کرده‌اند ۱۷۵

ستردن تراشیدن ۴۴

سرگین زبل- سرجین ۲۳۷

سروی شاخ ۲۳۳

سغراق (بضم) قدح بزرگ- (بفتح) پیاله می، کوزه لوله‌دار ۱۲۵

سفال کوزه شکسته ۱۹/ ۲۰/ ۱۴۹

سفته زر حلقه زرین که در گوش کنند ۱۰۴

سفندان سفیداب ۴۱

سقط متاع زبون- فرومایه ۳۸

سندان آلتی که آهنگران بر روی آن آهن کوبند ۶۸

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۳۱۳

سنگ صلایه سنگی است که بر روی آن دارو سایند ۱۴۳

سودن مالیدن و سائیدن (م) ۵۹/ ۷۴/ ۷۵

سوده نرمه و آنچه از سودن بهم رسد (م) ۱۳۱/ ۱۳۴

سیال روان (م) ۱۳۸/ ۱۹۷

سیلان جاری شدن (م) ۱۸۲/ ۱۸۳/ ۲۱۸

سیمینه نقریی ۲۲۸

شاف مخفف شیاف است. چیزی که از داروها بمانند میل کوچک سازند و جهت مداوا در دبر کنند ۲۴۷/ ۲۴۸

شاهوار هر چیز خوب و نفیس که لایق شاهان باشد ۹۰

شبه مانند- نظیر ۱۳۹/ ۱۴۳/ ۱۷۱

شخار قلیا، ماده‌ای که صابون‌پزان بکار برند. شخار ابیض بلغت اهل صناعت ملح القلی است ۴۴

شست دام ۳۳۱

شعشعه روشنی آفتاب، روشنی ۱۷

شفاف چیز لطیف که از پس آن چیز دیگر را توان دید، مانند آب و آبگینه (م) ۲۲/ ۳۱

شکن‌دار فلزی که زیر چکش بشکند (م) ۸۰/ ۱۲۰/ ۱۵۰

شلجمی بشکل شلغم ۹۳/ ۹۴

شمشیرگر شمشیرساز ۲۲۳

شمع الماء مومیائی ۲۶۴

شنجرف شنگرف ۲۰۸

شهربند کنایه از زندان ۱۳۵

شیرفام و شیرپام برنگ شیر ۹۰

صاعقه برقی که از ابر بر زمین افتد (م) ۶۹/ ۱۲۱/ ۲۲۲

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۳۱۴

صباغ رنگرز. صباغان جمع ۱۸۲/ ۱۸۴
صبغ (بفتح) رنگ کردن (بکسر) رنگ ۲۰۵
صحن قدح بزرگ ۱۴۸
صرع بیماریی است که صاحب خود را بر زمین افکند (م)/ ۸۲/ ۱۶۰
صفایح پارهاء هر چیز که مثل کاغذ پهن باشد ۲۱۶
صفرت زردی ۳۷
صقالت زدودگی ۱۲۵
صلابت سختی و سخت شدن (م) ۱۶/ ۲۰/ ۳۰
صلایه سنگ پهن که چیزها بر آن سابند ۱۵۱
صلب درشت و سخت (م) ۱۳/ ۲۰/ ۳۰
صلیب چلیپا ۵۰
صناعت حرفت و پیشه (م) ۱۳/ ۱۷۰/ ۱۸۸
صناعت اکسیر کیمیاگری (م) ۸۰/ ۱۸۰/ ۱۸۳
صناعت جوهری جواهرفروشی ۶۴
صورت‌گری مصوری ۶۳
صیقلی زدوده‌شده. تابان و درخشان ۵۶
ضمان کردن پذیرفتاری ۱۳۵
طحین آرد (بحر الجواهر) ۱۷۹
طرائف چیزهای لطیف و خوب ۷۸/ ۱۳۰/ ۲۳۳
طرح کردن انداختن (م)/ ۹۰/ ۱۰۷/ ۱۰۸
طرفیان ۲۳۷
طرملح فیروزه‌ای که سنگ غریب بآن آمیخته و آن را بحک املس کرده جلا دهند ۷۷/ ۲۷۸
تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۳۱۵
طنجیر پاتیل- آوند معروف، دیک فراخ‌دهن ۲۲۹
طلی کردن مالیدن (م) ۱۰۵/ ۱۱۷/ ۱۱۹
طین مختوم گلی است سرخ‌رنگ خوش‌بوی ۲۴۰
ظرایف جمع ظریفه نازک و لطیف و خوش‌نما ۱۳۰/ ۱۴۸
عجمی ناتراشیده ۴۵/ ۵۷
عجین خمیر و سرشته ۱۷۹
عدّت تیاری و آمادگی ۱۱۳/ ۱۳۶
عدس بفارسی مرجومک ۲۴۱
عدن قرارگاه ۱۶
عرق النسا نام رگی است که از سرین تاشتالنک آمده است. و نیز دردی است که در آن رگ بهم رسد ۱۸۵

عزایم افسونها ۱۶۱

عسر (بضم) دشواری ۱۰

عسر البول (بضم) آنکه بدشواری بول کند (بحر الجواهر) ۶۹/ ۱۲۹/ ۲۱۳/ ۲۱۵

عسر الحصول آنچه بدشواری یافت شود ۲۴۲

عسلی نوعی بسد است که رنگش زردیست که بسفیدی زند ۱۳۰

عضفر گل کاجیره، بهرمان، معرب: اسپور ۲۶۸

عطسه اشنوسه ۱۸۱/ ۲۰۶

عفن بویناک- پوسیده و تباه‌شده ۵۵/ ۷۷/ ۱۴۷

عقبه پژ، کتل (م) ۹۷/ ۹۸/ ۹۹

عقد (بکسر) سلک مروارید- گلوبند ۱۹/ ۹۶/ ۹۷/ ۹۸

علک صمغ صنوبر- سقز ۱۵۳

عنیف کار دشوار ۳۲

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۳۱۶

عین چشم ۲۱۹

غثیان شوریدن دل و تقاضای طبیعت بر قی کردن ۱۴۷

غدد جمع غده، گره گوشت در اندام ۲۱۹

غسال جامه‌شوی- شوینده ۱۸۲

غش آمیزش چیز کم‌بها در زر و سیم و مشک و غیره ۲۱۰

غلاف پوشش ۳۱/ ۵۰/ ۷۱

غلطان بسیار گرد، مدحرج (م) ۹۳/ ۹۴/ ۱۰۲

غمامه اسفنج، ابر ۴۲/ ۶۲/ ۷۵

غواص بدریا فروشونده (م) ۳۶/ ۸۶/ ۸۷

غوص در آب فرورفتن ۸۳/ ۸۴/ ۸۶

فانید شکر سرخ ۱۵/ ۲۶۷

فتیله پلیته (بحر الجواهر) ۱۳

فزع ترس و بیم- ترسیدن ۲۲۶

فزع کردن زاری نمودن ۷۳

فسردن بسته شدن- منجمد شدن ۱۳۸

فضول کسی که بچیزهای زائد مشغول گردد- جمع فضل.

فزونی ۱۸

فقاع سرخ‌فام- شراب غیر مسکر ۹۱/ ۱۹۵

فلکه بادریسه، چرخه ریسمان ۱۶۳

قابض آنچه که اجزاء ظاهر عضو را درهم کشد ۲۰۸

قاضی الحاجات برآورنده آرزوها، کنایه از پول و وجه مسکوک ۲۱۱

قبان ترازوی یک پله ۲۱۶

قبض گرفتن (م) ۱۷۵/ ۱۸۳/ ۱۸۴

قدح کاسه ۷۹/ ۱۴۸

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۳۱۷

قروح جمع قرح: ریشها و زخمها ۲۱۹

قر حرکت قسری، حرکتی که ارادی و طبیعی نباشد و محرکی داشته باشد ۹

قصبه نی. در اینجا مراد زمرد است که به مانند نی مجوف و دراز باشد ۵۸/ ۶۳

قصب الذریره نباتی است که در هند روید (کتاب الحشائش) ۲۴۰/ ۲۴۱

قلعی رصاص سفید (م) ۲۱۸/ ۲۲۵/ ۲۲۸

قلی شخار، قلیا، و او را از سوزاندن اشنان تازه گیرند.

۱۹۷/ ۱۹۸/ ۲۱۰

قوبا بیماریی است که جلد بدن ستبر و درشت شود و خارش در آن ظاهر گردد ۱۶۵/ ۲۸۴

قوت باه توانائی به نکاح ۲۳۹/ ۲۵۸

قوت فاعله حرارت و برودت (بحر الجواهر) ۱۰

قوت منفعله رطوبت و یبوست (بحر الجواهر) ۱۰

قوس‌قزح رنگین‌کمان که در هوای ابر و باران پیدا شود ۶۸/ ۹۱

قولنج دردی که در روده قولن پیدا شود ۸۲/ ۱۳۸/ ۲۰۹

کتاره خنجریست شمشیر مانند که در هند معمولست ۱۴۶

کحل سنگ سرمه، سرمه ۱۷۴/ ۱۷۵

کری کروی ۱۰/ ۱۲۵

کفشیر قلعی ارزیز که مس و برنج را بدان لحیم کنند ۲۱۶

کلالت و کلال ماندگی ۱۷۴

کلس آهک، نوره ۱۶۹/ ۱۷۹/ ۲۰۶/ ۲۱۷

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۳۱۸

کوپله قبه و حبابی که بر روی نان افتد ۱۸۰

کهوبت و کهبت سپیدی مائل به تیرگی ۳۸

کوک کاهو ۲۳۹

کوکب الارض ستاره زمین- طلق ۱۷۰

گربز معرب آن جربز است از اشباه یاقوت باشد (جماهر) ۴۰

گزارده کرده نقش کرده و مجسم نموده ۶۳

گشاده‌روی زن غیر بکر ۱۸۱

گند بوی بد ۱۸۳

گندنا تره ۵۶

گو مغاک ۶۶/ ۹۴

گوش‌ماهی صدف ۱۶۶/ ۱۹۸

لحام آنچه بدان سیم و زر را پیوند دهند ۱۸۰/ ۱۸۴/ ۱۸۶

لحام زر لحام الذهب: تنکار، بوره ۱۸۰

لعبت بربری بیخی است شبیه بسورنجان و باریکتر مانند سر پستان تلخ و تند (تحفه) و بعضی گویند خود سورنجانست و آن سهو است ۲۳۵

لغوب (بدو ضمه) خستگی و رنجوری ۳

لقوه بیماری کجی دهان و روی (م) ۸۲/ ۱۳۸

لک لاک، صمغ نباتی است ۴۳

لک سبز لاک که از درخت کنار خیزد ۱۳۹

لوش گل تیره ته حوض و جوی آب ۸۶

لیف پوست درخت خرما ۸۷

مائی آبی ۳۱

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۳۱۹

مالیخولیا خلل دماغی و خیال خام ۱۱۶/ ۲۲۶

مانای مانند، شبه، نظیر ۲۱۲

مانند ادات تشبیه ۹۲

مباینت دوری و جدائی ۱۱/ ۱۲

متاع کالا، هرچه از او نفع گیرند ۱۰۰

متانت استواری ۲۲۱

متحجر سنگ‌شده (م) ۱۳/ ۱۹

مترشح تراونده، باجزاء کوچک بیرون‌شونده ۱۸

متصغر الاجزاء اجزاء کوچک و خرد ۱۳

متطرق قابل چکش و مطرقه گردیدن ۲۰۴/ ۲۲۲

متفتت شکسته و ریزشونده ۲۴/ ۲۹/ ۳۰/ ۴۱

متفنن ذوفنون- گونه‌گونه ۲۰۳

متلاشی پریشان و خراب ۲۱/ ۲۵۸[۲۸۳۵]

تنسوخ نامه ایلخانی ؛ متن‌ج۱ ؛ ص۳۱۹

لون رنگ‌برنگ‌شونده ۲۴

مثانه جای جمع بول ۱۶۴/ ۲۳۳

مثقب آنچه بدان چیزی را سوراخ کنند ۶۹/ ۱۰۷

مثلث خوشبوئی که از مشک و صندل و کافور مرکب کنند ۲۶۶

مجفف خشک‌کننده ۱۷۵/ ۲۱۴

مجوف میان‌تهی- کاواک ۵۸

محاذات در برابر افتادن ۶۷/ ۱۳۳

محترق سوخته و سوخته‌شونده ۲۱

محتقن بازداشته‌شده ۱۶/ ۱۷/ ۱۸

محک سنگ زرکش که بر آن زر را آزمایش کنند (م) ۱۴۱/ ۱۸۸

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۳۲۰

محلول بازشده، گشادشده ۱۷۰

محمدت ستایش ۱۱۲

مختنق خفه‌شونده- تنگی جا ۲۰۴

مخمر سرشته‌شده ۲۰

مدبر پرورده‌شده ۱۰۶

مدحرج گرد- بغایت مستدیر (م) ۸۵/ ۹۰

مره سوداء خلطی از جمله اخلاط چهارگانه ۲۰۷/ ۲۱۱

مزمن دیرینه و کهنه ۱۴۷/ ۱۸۴/ ۱۹۴

مزّنر زنار بسته ۹۴

مسام سوراخهای ریز بدن ۱۸

مسامت موازی، برابر ۳۴

مسامته موازات و محاذات ۱۷

مسرخی سست و فروهشته‌شونده ۱۸۵

مستسقی صاحب بیماری استسقا ۲۳۱

مستقر جای قرار ۱۴

مسحوق سوده و کوفته ۱۴۹

مسلسل پیوسته ۲۲۰

مسیس سودن ۲۲۵

مشتعل برافروخته و شعله‌زن ۳۲/ ۱۲۵/ ۱۹۸

مشربه کوزه آب و آنچه بدان آب خورند ۶۲

مشرف دیده‌ور و نویسنده‌ای که بر دیگران برتر باشد ۸۸

مصادمت برهم خوردن، آسیب (م) ۳۲/ ۷۵/ ۱۰۴

مصاف رزمگاه ۱۶۱

مصروع بیمار صرع- افکنده و افتاده ۲۰۶/ ۲۲۶

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۳۲۱

مصعد بالارفته ۲۰۸

مصطکی (بفتح و ضم) علک رومی- صمغی است زردرنگ ۱۰۶

مصول شسته‌شده- پاک‌شده (م) ۵۹/ ۷۳

مضرابی مدور- مدور دو نوع بود مدور حقیقی، و مدور طولانی که باصطلاح جوهریان آن را مضرابی خوانند ۴۵

مضرس دندانه‌دار ۹۴

مضروب سکه‌زده ۲۱۱

مضمحل نابود و ناچیز ۲۵۸

معاجین جمع معجون ۲۱۳/ ۲۴۰

معجون خمیرشده و باصطلاح اطباء ادویه چند سائیده که بشهد و قند آمیخته باشند خواه خوش‌مزه خواه تلخ باشد.

بخلاف جوارش که خوش‌مزه بودن در آن شرط است.

(م) ۴۹/ ۱۰۵

معصره چرخشت، آنچه در آن انگور و غیره را بفشارند ۲۱۹

معصفر چیزی که بگل کاچیره رنگ کرده باشد ۳۴/ ۳۶

معمول ساخته‌شده و ترکیبی از فلزات (م) ۱۴۸/ ۲۱۰/ ۲۲۷

مغاص جای فروشدن در آب (م) ۸۳/ ۸۴/ ۸۶

مغاک گو، گودال ۶۶

مفرح فرح‌دهنده و به اصطلاح اطبا نوعی از مرکبات ادویه که اعضاء رئیسه را قوت دهد و شیرین و خوش‌بو بود. جمع آن مفرحات است (م) ۳۷/ ۲۱۳/ ۲۱۴

مفرط کثیر و بسیار ۱۳/ ۱۰۵

مفرطح عریض- راس مفرطح: سر پهناور (منتهی الارب) ۹۴

مقبب قبه‌دار، برآمده ۴۵

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۳۲۲

مقرعه کوبه و تازیانه ۲۲۵

مقعر سطح باطن کره که مجوف باشد ۱۰

مقل نوعی از کندر- صمغ درختی است ۲۶۴

مقومان جمع مقوم، قیمت‌کننده ۴۶/ ۶۴/ ۱۱۲

مکث درنگ ۱۷

مکسب پیشه، جای کسب ۱۱۰

ملاصق چسبیده ۱۳/ ۳۹/ ۱۳۳

ملطخ آلوده ۲۶۵

ملوحت شوری ۱۹

ملون رنگ‌شده، رنگارنگ ۱۲۴/ ۱۷۱

مماس سوده‌شونده، جای بهم سودن ۱۰/ ۱۳۳

ممزوج آمیخته- ممزوجات جمع ۲۲۷

ممسوح آنچه رویش صاف و مالیده باشد (م) ۷۷/ ۸۰

منبسط مسرور و خوشحال ۸۴

منجح فیروزمند ۱۹۰

منجمد فسرده‌شده، یخ‌بسته (م) ۱۹۸/ ۲۰۴/ ۲۰۶

منخل (بضم) آردبیز ۱۸

منش زدن برهم خوردن طبیعت که باعث قی شود ۱۴۷

منضغط فشرده‌شده ۱۷

منعقد بسته‌شده ۸۵

منقبض درهم‌کشیده، ترنجیده ۸۴

منقی (منقا) پاک‌شده ۲۲۷/ ۲۲۸

منقاش موچینه ۲۱۶/ ۲۳۰

مهب جای وزیدن باد ۱۸

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۳۲۳

مهبط جای فرود آمدن ۳۲

موذیات رنجانندگان آزارندگان ۲۱۶

موصول نام شمشیر ۲۲۴

موضوع در برابر مصنوع ۱۷۰

میغ بخاری که در زمستان پیدا شود و اطراف زمین را تیره کند ۱۷

نائژه ماشوره، لوله انبوبه ۱۷۲

ناسور ریش روان- مرضی است معروف ۲۱۶/ ۲۳۶

ناکاره بی‌فائده ۱۷۵

نجح پیروزی ۱۹۱

نخجیر شکار کوهی، بز کوهی ۲۳۱

نسو نرم و هموار و لغزنده ۲۴۸/ ۲۴۹/ ۲۵۴/ ۲۵۹

نشف در خود کشیدن آب و جذب آب ۲۰/ ۱۸۱/ ۲۰۷

نضج (بضم) رسیدن میوه- پختن و به اصطلاح اطبا لایق خروج شدن خلط غلیظ به رقیق و عکس آن ۲۰۴/ ۲۱۰

نقره (بضم) پاره از زر و سیم گداخته (م) ۱۳۵/ ۱۵۰

نمکسود نمک‌زده ۲۳۹

نگینه نگین که به عربی فص نامند ۴۴

نمو افزون شدن ۸۵

نواخت نوازش ۱۱۳

نیسان ماه هفتم از ماههای رومیان ۸۵

هائل هولناک ۷۳/ ۲۲۵

هار مروارید و لعل و یاقوت که در رشته کشند و در گردن اندازند هار گویند ۹۶/ ۱۰۱

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۳۲۴

هار کردن به رشته کشیدن ۹۶

هباء غبار و گرد هوا که از روزن پیدا آید ۱

هر کاره دیگ سنگی که در آن غذا پزند- مطلق دیگ ۲۲۹

هرکند نام دریایی است (معجم البلدان) ۳۱

هضم گوارش غذا در معده ۲۰۹

هلیلجی هلیلج معرب هلیله است، یعنی به شکل هلیله ۹۳

هوام حشرات زمین ۶۰/ ۱۳۹/ ۱۵۸

واسطه عقد گوهر بزرگ بیش‌بهاء وسط گردن‌بند ۹۹

وال نوعی از ماهی که آن را به شال گویند ۸۶/ ۸۷

ودایع امانت‌ها جمع ودیعه ۱

وسخ چرک و ریم ۱۰۴

وعاء خنور و ظرف، جمع آن اوعیه ۲۱/ ۳۱/ ۷۱

وقایت هرچه چیزی را بدان نگهدارند ۲۱

یرقان بیماری‌ایست که بدن و چشمان را زرد کند ۱۳۸/ ۱۴۳

یزدان‌پرستان اسمی است که آتش‌پرستان خود را بدین نام نامیده‌اند ۷۹

یمکن تواند بود ۶۳/ ۸۸

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۳۲۵

فهرست جواهر و سنگها و عطرها و حیوانات و نباتات

آ- الف

آبگینه ۵۹/ ۶۷/ ۱۲۴/ ۱۴۸ ۱۵۲/ ۲۵۰/ ۲۵۲/ ۲۵۳/ ۲۵۷

آبنوس ۲۳۲

آسیاسنگ ۱۹۴

آهن ۱۴۳/ ۱۴۶/ ۱۸۶/ ۱۹۷/ ۱۹۸/ ۲۰۴/ ۲۲۰/ ۲۲۱/ ۲۲۲/ ۲۲۳/ ۲۲۵

آهک ۴۴/ ۱۳۶

آهن چینی ۲۲۴/ ۲۲۶

آهو ۲۴۸

آهوی مشک ۲۴۷/ ۲۴۸

آینه چینی ۲۲۵

ابریز ۲۰۵

ابو اسحاقی ۷۶

اثمد ۱۷۴

احجار ۱۶۰/ ۱۶۳/ ۱۶۶

ارزیز ۱۵۸

ارنب بحری ۱۶۶/ ۱۹۸

ازهری ۸۰

اسبسین ۴۱

اسرب ۶۸/ ۱۶۹/ ۱۷۵/ ۱۹۷/ ۱۹۸/ ۲۰۴/ ۲۱۸/ ۲۲۵/

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۳۲۶

۲۲۸/ ۲۲۹

اسفیداج ۲۱۹

اسفیدروی ۲۲۸

اقلیمیای فضی ۲۱۵

الماس ۶۵/ ۶۷

الماس اکهب ۶۷

الماس املس ۶۸

الماس زرد ۶۷

الماس زیتی ۶۷

الماس سبز ۶۷

الماس سرخ ۶۷

الماس سفید ۶۷

الماس سیاه ۶۷

الماس سیمایی ۶۷

الواحی (زمرد) ۲۳/ ۵۷

انگبین ۱۸۱

انگژد ۱۳۵

اوجگن جغان ۲۴۳

ب

بااومولون ۷۱

باش ۱۷۲

باغض الخل ۱۴۵

بت‌روی ۲۲۸/ ۲۲۹

بثر (مروارید) ۹۴

بجه (بحر) ۶۳

براق القمر ۱۵۶

بزاق القمر ۱۵۶

برنج ۲۱۵/ ۲۲۷/ ۲۲۸/ ۲۲۹

برنج دمشقی ۲۱۳

بزرگ‌مهره ۱۶۰

بسد ۲۲/ ۵۳/ ۱۲۸/ ۱۲۹

بغض الخل به «باغض الخل» رجوع شود

بقم لامری ۴۴

بلارک ۱۴۶/ ۲۲۰

بلعباسی ۷۱

بلسان ۲۳۷

بلور ۲۱/ ۳۱/ ۳۹/ ۵۳/ ۵۸/ ۱۲۳ ۱۲۴/ ۱۲۵/ ۱۲۶/ ۱۸۵/ ۱۹۷/ ۱۹۸

بنفش ذهبی ۳۰

بنیالی ۲۴۹

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۳۲۷

بهرمانی ۳۴/ ۳۵/ ۴۰

بهمنین ۲۴۸

بورق ۱۸۰

بوره ۱۵۲/ ۱۷۹/ ۱۸۱/ ۱۸۲/ ۱۹۷/ ۲۰۷

بوره ارمنی ۱۸۰/ ۱۸۱

بوره تنکار ۱۸۰

بوره زروندی ۱۸۰

بوره سفید ۱۸۰

بوره نان ۱۸۰

بوقلمون ۱۵۷

بوم ۲۲۰

بیجاده ۳۹/ ۷۴/ ۸۱/ ۸۲/ ۱۳۴

بیضی (مروارید) ۹۳/ ۱۰۳

پ

پادزهر ۱۳۰/ ۱۳۱/ ۱۳۷/ ۱۳۸/ ۱۳۹/ ۱۴۰/ ۱۴۱/ ۱۵۴/ ۱۹۸/ ۲۰۹

پولاد ۱۲۰/ ۱۴۶/ ۲۲۰/ ۲۳۲

پیازکی ۷۱

پیازی مدحرج ۹۳

پیازی مفرطح ۹۴

ت

تال ۲۲۹

ترنج ۲۰۷

تریاق ۲۳۹/ ۲۴۰/ ۲۴۱/ ۲۴۲

تریاق فاروق ۲۳۸

تنک آب ۹۲

تنکار ۱۸۰

توبال ۲۱۶/ ۲۲۱

توتیا ۱۷۳/ ۱۷۶/ ۱۹۷/ ۲۱۳/ ۲۱۸/ ۲۲۷

توتیای پیکانک ۱۷۳

توتیای دیکک ۱۷۳

توتیای فیدی ۱۷۲

توتیای مدبر ۲۱۵/ ۲۲۷

توتیای نائژه ۱۷۲

تیس ۱۳۸

ج

جاویس ۱۳۸

جبل ۵۱

جربز ۴۰

تنسوخ نامه ایلخانی، متنج۱، ص: ۳۲۸

جزع ۲۱/ ۲۲/ ۲۴/ ۵۳/ ۱۲۷/ ۱۹۷

جزع یمانی ۴۴

جص ۱۰۴

جمس ۳۱/ ۵۸/ ۱۲۳

جواهر ۱۴/ ۱۹

چ

چغندر ۱۳۰/ ۱۳۱
چینی ۱۴۸

ح

حجر (سنگ) ۱۷
حجر اثمد ۱۷۴/ ۱۷۵
حجر ارمنی ۱۹۷
حجر باران ۱۶۰
حجر باغض الخل ۱۴۵
حجر البرد ۱۵۹
حجر توتیا ۱۷۲
حجر التیس ۱۳۸/ ۱۳۹/ ۱۴۰/ ۱۴۱/ ۱۹۸
حجر چینی ۱۵۵
حجر الحلق ۱۳۵
حجر الحی ۱۵۴
حجر خمار ۱۴۳
حجر الدم ۱۵۵
حجر ذو الالوان ۱۵۷
حجر رخام ۱۷۰/ ۱۷۱
حجر زاج ۱۸۳
حجر سنباده ۱۴۶
حجر ضد ۱۵۷
حجر ضد نوم ۱۶۹
حجر طلق ۱۶۹
حجر الظفر ۱۳۷
حجر عقاب ۱۴۵
حجر غروی ۱۳۷
حجر القبور ۱۵۹
حجر القمر ۱۵۶
حجر گاویس ۱۳۷
حجر کرکی ۱۵۶
حجر اللبنی ۱۵۸

حجر مثانه ۱۹۸

حجر مثقالی ۱۶۳

حجر مقناطیس ۱۳۲

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۳۲۹

حجر مهره گاومیش ۱۹۸

حجر موش (حجر الفار) ۱۶۰

حجر نوشادر ۱۸۵

حجر نوم ۱۶۵

حجر نیلوفر ۱۶۳

حجر یرقان ۱۴۴

حجر یشب ۱۷۱/ ۱۷۲

حجر الیهود ۱۵۵

حشرات ۱۳۹/ ۲۰۹

حنا ۲۳۱

خ

خارصینی ۲۰۴/ ۲۲۲/ ۲۲۴/ ۲۲۵

خایه ۱۳۷

خبث الحدید ۲۲۱

ختو ۱۳۰/ ۲۳۱/ ۲۳۲/ ۲۳۳/ ۲۳۴

خدنگ ۲۳۲

خرز ۱۴۲

خرز الحیات ۱۴۲

خرزهره ۱۰۶

خرمهره ۱۴۱

خسک ۶۸

خشک آب ۹۲

خطاف ۱۴۴

خماهن ۱۴۳/ ۱۷۷

خواتیم ۲۱۵/ ۲۲۶

خوشاب ۹۰/ ۹۲/ ۱۰۷/ ۱۰۹/ ۱۱۱

د

در ۹۸/ ۱۰۷/ ۱۰۹/ ۱۱۳/ ۱۱۴

در یتیم ۶۴/ ۹۹/ ۱۰۸/ ۱۰۹/ ۱۱۳

در یتیمه ۳۶/ ۱۰۰

دندان ماهی ۲۳۱

دهنج ۲۲/ ۱۱۸/ ۱۱۹

دهنه ۲۱۵

دهنه ترش ۱۱۸/ ۱۱۹

دهنه تلخ ۱۱۸

دهنه سرخ ۱۱۹

دهنه شیرین ۱۱۸

ذ

ذهبی ۵۲

ذو النون (تیغ) ۲۲۱

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۳۳۰

ر

رخام ۱۷۲

رصاص ۲۱۷

روغن بلسان ۲۳۷/ ۲۳۸/ ۲۴۲

روغن زیت ۱۸۵

روغن کنجد ۲۶۵

روهینا ۲۲۰

ریاحی (کافور) ۲۵۷

ز

زاج (حجر زاج) ۱۸۳/ ۱۸۴/ ۱۸۵

زاجات ۱۴/ ۱۹

زاج بلور ۱۸۲

زاج زرد ۱۸۳

زاج سبز ۱۸۳

زاج سرخ ۱۸۴

زاج سفید ۱۸۲/ ۱۸۴

زاج قبرسی ۱۸۴
زاج مصری ۱۸۴
زباد ۲۶۱
زبرجد ۵۶
زجاج ۱۹۷
زر ۱۳۵/ ۱۵۰/ ۱۵۱/ ۱۵۲/ ۱۷۰/ ۱۸۰/ ۱۹۷/ ۲۰۴/ ۲۰۶/ ۲۰۹/ ۲۱۱/ ۲۱۲/ ۲۱۳/ ۲۱۴/ ۲۱۵/ ۲۲۲/ ۲۲۵/ ۲۲۷/ ۲۲۸
زرساو ۷۷/ ۲۱۱
زر بریده ۱۰۹
زر درست ۱۳۱
زر رکنی ۱۰۱
زر سرخ ۱۰۸
زر شکن‌دار ۲۰۶
زر طلی ۲۱۱
زر مغربی ۱۰۸/ ۲۱۲
زرنیخ ۱۷۸/ ۱۷۹/ ۱۹۷
زرنیخ زرد ۱۷۹
زرنیخ سرخ ۱۷۹
زرهوئی (فیروزه) ۷۷
زعفران ۱۴۴/ ۱۷۰/ ۱۸۹/ ۲۶۰
زعفران بادغیسی ۲۶۰
زعفران جاستی ۲۶۰
زعفران الحدید ۲۲۲
تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۳۳۱
زعفران قهستانی ۲۶۰
زمرد ۲۱/ ۵۳/ ۵۴/ ۵۵/ ۵۶/ ۵۷/ ۵۸/ ۵۹/ ۶۱/ ۶۲/ ۶۴/ ۱۴۸/ ۱۹۷/ ۱۹۸
زمرد آسی ۵۶
زمرد بحری ۵۶
زمرد خفته ۶۱
زمرد ذبابی ۵۶
زمرد ریحانی ۵۶/ ۶۳
زمرد زنجاری ۵۶
زمرد سلقی ۵۶
زمرد صابونی ۵۵/ ۵۶

زمرد صاحبی ۵۶

زمرد صیقلی ۵۶

زمرد ظلمانی ۵۶

زمرد عجمی ۵۷

زمرد کراثی ۵۶

زنجار ۱۸۶

زنجفر ۱۴۳/ ۲۰۸

زنگ آهن ۲۲۱

زنگار ۲۴/ ۵۶/ ۱۸۶

زهر هلاهل ۴۲

زیبق ۱۴/ ۲۰۴/ ۲۰۵/ ۲۰۷ ۲۱۲/ ۲۱۳

زیت (روغن زیتون) ۱۱۹/ ۱۳۳ ۱۵۴

س

ساذج هندی ۲۴۰/ ۲۴۱

ساروج ۱۹۹

سام ابرص ۱۸۱

سپرز ۱۷۲/ ۲۲۲

سپیده ۳۷/ ۱۹۷/ ۲۱۸

سداب ۲۰۹/ ۲۳۷

سرب به اسرب رجوع شود

سرخاب ۹۲

سرطان بحری ۱۹۵/ ۱۹۸

سرگین ۲۳۷

سرمه

سرنج ۲۱۸

سروی (شاخ) ۲۳۳

سفندان ۴۱

سفیدروی ۲۱۵/ ۲۲۸/ ۲۲۹

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۳۳۲

سفیدمهره ۱۵۷/ ۱۹۸

سفیده زنان ۲۱۷

سقنقور ۲۳۹/ ۲۴۲

سلاهطی ۲۵۲

سلیمانی (فیروزه) ۷۷

سمندر ۱۸۵/ ۱۸۹

سنباده ۴۳/ ۱۴۶/ ۱۴۷

سنبل ۲۴۸

سندروس ۱۵۳/ ۱۹۸

سنگ آب ۷۸

سنگ الماس ۳۰

سنگ باش ۱۷۱

سنگ بصری ۱۷۶

سنگ بلور ۱۷۵

سنگ تب ۱۶۰

سنگ جراحت ۵۸/ ۱۹۸

سنگ روشنائی ۱۵۰

سنگ زیت ۱۵۴

سنگ سرمه ۱۷۴

سنگ سیماب ۲۰۸

سنگ صرف ۱۴۳

سنگ صلایه ۱۴۳

سنگ عسلی ۱۵۶

سنگ گچ ۴۲

سنگ مثانه ۱۵۲/ ۱۵۵

سنگ محک ۵۹

سنگ مریم ۱۴۳

سنگ مکی ۵۹

سوختگی ۶۲

سوسمار ۲۳۸

سیماب ۱۵۱/ ۱۹۷/ ۲۰۷/ ۲۰۸ ۲۰۹/ ۲۱۴

سیر ۲۵۰

سیم سوخته ۱۸۶/ ۲۰۵

ش

شادنج ۱۷۷/ ۱۷۸

شادنج جاورسی ۱۷۷

شادنج عدسی ۱۷۷

شب ۱۸۲

شب یمانی (شب یمنی) ۴۴/ ۱۸۲

شبه (برنج) ۲۲۷

شبه الماس ۳۹

شبه رنگ ۳۸

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۳۳۳

شبه قلعی ۹۱

شبه یاقوت زرد ۳۷

شبهی ۱۳۹/ ۱۴۳/ ۱۷۱

شپش ۲۰۹

شخار ۴۴

شش ۱۸۵

شمع الماء ۲۶۴

شنجرف ۲۰۸

شنگرف ۲۰۸

شیاف احمر ۱۷۸

شیاف اخضر ۱۷۸

ص

صابونی ۵۶/ ۱۷۳

صاحبی ۵۶

صدف ۸۳/ ۸۴/ ۸۵/ ۸۶/ ۸۷ ۸۸/ ۹۵/ ۱۰۶/ ۱۰۷

صمغ ۱۵۳/ ۱۷۵/ ۲۳۸/ ۲۵۷

صمغ عربی ۱۵۳/ ۱۷۰/ ۱۷۹ ۱۸۹

صندل ۲۵۶/ ۲۵۹

صنوبر ۱۸۴

ط

طالیسفر ۲۴۲

طالیقون ۲۱۶/ ۲۲۹/ ۲۳۰

طلق ۴۲/ ۶۲/ ۶۸/ ۱۷۰

طلق مدبر ۱۷۱

طوسمسی ۲۴۹

طین مختوم ۲۴۰

ع

عاج ۲۳۲/ ۲۳۳

عاقرقرحا ۱۸۴

عدس مر ۲۴۱

عدسی (شادنج) ۱۷۷

عسلی ۱۳۰

عصفر ۲۶۸

عطر ۵

عقاب ۱۴۵

عقیق ۲۱/ ۴۸/ ۵۳/ ۱۱۵/ ۱۲۷ ۱۹۷

علک ۱۵۳

عنبر ۷۹/ ۲۵۲/ ۲۵۴/ ۲۶۳/ ۲۶۶

عنبر اشهب ۲۵۲

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۳۳۴

عنبر سیاه ۲۵۴

عود ۲۵۴/ ۲۶۶

عود جاوی ۲۵۴

عود قماری ۲۵۴

عونی ۴۱

عین الهر ۴۰

عیون ۸۵/ ۹۰/ ۹۹/ ۱۰۰/ ۱۰۹ ۱۱۱

غ

غالیه ۲۵۲

غروی ۱۳۷

غلامی ۹۳/ ۹۴

غلطان ۹۰/ ۹۳/ ۹۴/ ۱۰۲

ف

فرسی ۷۳

فقاعی ۹۱/ ۱۰۳

فلز ۲۰۳

فلزات ۵/ ۱۴/ ۲۲/ ۱۹۸/ ۲۰۳/ ۲۰۴/ ۲۰۵/ ۲۰۶/ ۲۱۰/ ۲۱۲/ ۲۱۳/ ۲۲۵/ ۲۲۷/ ۲۲۹

فلکی (مروارید) ۹۴

فونلی ۹۴/ ۱۰۷

فولاد ۱۹۷

فیروزه ۲۲/ ۷۶/ ۷۸/ ۷۹/ ۸۰ ۱۹۷

فیروزه آسمان‌گون ۷۷

فیروزه ابو اسحاقی ۸۰

فیروزه ازهری ۷۶/ ۸۰

فیروزه پبکانی ۷۷/ ۸۰

فیروزه خاکی ۷۷

فیروزه سفید زردفام ۷۷

فیروزه زرهونی ۷۷

فیروزه سلیمانی ۷۷

فیروزه شیرفام ۷۷

فیروزه کفتاری ۷۷

فیروزه مرده ۷۷

فیروزه نیشابوری ۷۸

ق

قصبه ۵۸/ ۶۳

قصبات ۵۷

قصب الذریرهٔ ۲۴۰/ ۲۴۱

قلعی ۱۳۵/ ۱۸۶/ ۱۹۸/ ۲۰۴

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۳۳۵

۲۱۰/ ۲۱۵/ ۲۱۶/ ۲۱۷/ ۲۱۸ ۲۲۵/ ۲۲۸

قلقدیس ۱۸۳/ ۱۸۴

قلقطار ۱۸۳

قلقند ۱۸۳

قلی ۱۹۷/ ۱۹۸/ ۲۱۰

قلیمیا ۲۱۱

ک

کاعیطون (یا حاعیطون) ۱۶۰
کافور ۱۰۴/ ۲۴۸/ ۲۵۶/ ۲۵۷
کافور رباحی ۲۵۷
کافوری فیصوری ۲۵۷
کافور معمول ۲۵۷
کان ۲۰۸[۲۸۳۶]

تنسوخ نامه ایلخانی ؛ متن ج ۱ ؛ ص ۳۳۵

هربا ۱۹۸
کبریت ۲۰۴/ ۲۰۵/ ۲۰۶
کبریت فارسی ۲۰۶
کحل ۱۷۴/ ۱۷۵
کرکند ۴۰
کرکهن ۴۰
کرکهن زرد ۳۷
کفتاری (فیروزه) ۷۷
کمردار (مروارید) ۹۴
کهربا ۸۲/ ۱۳۴/ ۱۵۲/ ۱۵۳
کهربای آتشی ۱۵۳
کهربای شمعی ۱۵۳
کوسرم ۳۹
کوک ۲۳۹
کوکب الارض ۱۷۰

گ

گاو هندی ۱۳۸
گچ ۱۹۹
گربه عنبر ۲۶۱
گربه مشک ۲۶۱
گشنیز ۲۳۵
گل (مروارید) ۹۴

گل سرخ ۱۹۷
گندنا ۵۶
گوش‌ماهی ۱۶۶/ ۱۹۸
گوگرد ۱۴/ ۲۰۵/ ۲۰۶/ ۲۰۷ ۲۰۸/ ۲۱۲/ ۲۱۳/ ۲۱۴
گوگرد سرخ ۲۰۵
تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۳۳۶
گوگرد فارسی ۲۰۶
گوهر شاه ۱۹۳
گوهر شب‌چراغ ۳۵

ل

لاجورد ۲۲/ ۵۳/ ۱۱۶/ ۱۹۷
لادن ۲۶۳
لادن فرسی ۲۶۳
لعبت بربری ۲۳۵
لعل ۲۱/ ۳۱/ ۳۵/ ۳۹/ ۵۷/ ۷۰/ ۷۱/ ۷۴/ ۸۱/ ۸۲/ ۱۲۳/ ۱۲۴/ ۱۹۷
لعل ادریسی ۷۲
لعل اکهب ۷۱/ ۷۲
لعل بقمی ۷۲/ ۷۴
لعل بلعباسی ۷۱
لعلا بنفسجی ۷۱
لعل بنفش ۷۱
لعل پیازکی ۷۳
لعل تمری ۷۲/ ۷۴
لعل زرد ۳۷/ ۷۱/ ۷۴
لعل سبز ۵۹/ ۷۱/ ۷۴
لعل سرخ ۷۱
لعل سلیمانی ۷۱
لعل شریفی ۷۱
لعل عنابی ۷۲/ ۷۴
لعل مشمشی ۷۱
لک ۴۳
لک سبز ۱۳۹

لنگی مروارید ۱۰۷

لوزی (مروارید) ۹۴

لولو ۸۵/ ۹۱/ ۱۰۵/ ۱۰۶/ ۱۱۴ ۱۶۹

لیف ۸۷

م

مثلث ۲۶۶

مثرودیطوس ۲۴۰/ ۲۴۲

مخاط شیطان ۱۳۱

مدحرج ۸۵/ ۹۰/ ۹۳/ ۱۰۹/ ۱۱۱ ۱۳۸

مرجان ۱۹۸

مرداسنگ ۲۱۸/ ۲۱۹

مرده (فیروزه) ۷۷

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۳۳۷

مرقشیثا ۱۵۰/ ۱۵۱/ ۱۵۲/ ۱۹۷

مرقشیثاء ذهبی ۵۹/ ۱۵۰

مرمر ۱۷۱/ ۱۹۸

مروارید ۵۳/ ۷۵/ ۷۹/ ۸۳/ ۸۴/ ۸۵/ ۸۶/ ۸۸/ ۸۹/ ۹۰/ ۹۲/ ۹۳/ ۹۴/ ۹۵/ ۹۶/ ۱۰۰/ ۱۰۴ ۱۰۵/ ۱۰۶/ ۱۰۷/ ۱۱۰/ ۱۱۱/ ۱۶۹/ ۱۷۰/ ۱۹۷

مروارید شصتی ۹۶

مروارید صدی ۹۶/ ۹۷

مروارید لوزی ۱۰۸

مس ۱۷۳/ ۱۷۹/ ۱۹۷/ ۱۹۸/ ۲۰۴/ ۲۱۵/ ۲۲۵/ ۲۲۷/ ۲۲۸/ ۲۲۹

مس سوخته ۱۹۷/ ۲۱۵/ ۲۱۶

مسیحا ۷۸

مشک ۷۸/ ۷۹/ ۱۰۴/ ۲۴۷/ ۲۴۸ ۲۵۲/ ۲۵۳/ ۲۶۱/ ۲۶۶

مشک تبتی ۲۴۹

مشک تفاحی ۲۴۹

مشک ختنی ۲۴۸/ ۲۴۹

مشت خطائی ۲۴۹/ ۲۵۰

مشک کشمیری ۲۵۰

مشک هندی ۲۵۰

مصطکی ۱۰۶

مصطکی مدبر ۵۸

معدن (معادن) ۱۶/ ۱۶۹/ ۱۹۸ ۲۰۷/ ۲۰۸/ ۲۰۹

معل ۷۱

مقناطیس ۱۳۲/ ۱۳۳/ ۱۳۴/ ۱۵۹ ۱۷۸

مغنیسیا ۱۵۲/ ۱۹۷

مقناطیس ۸۲

مهره گاومیش ۱۹۸

مهره مار ۱۴۲

مومیایی ۲۶۴/ ۲۶۵

مینا ۵۸/ ۵۹/ ۱۴۸/ ۲۱۸

ن

ناخن دیو ۱۹۸

نارجیل ۱۳۳

ناف سقنقور ۲۴۰

نافه ۲۴۷

نافه ختنی ۲۴۸

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۳۳۸

نجم ۹۰/ ۱۰۹/ ۱۱۱/ ۲۱۰/ ۲۱۵ ۲۲۸

نحاس ۲۱۰/ ۲۱۵/ ۲۲۸

نخجیر ۲۳۱

نخل ۲۲۴

نروک ۱۴۴/ ۲۳۵/ ۲۳۶/ ۲۳۷

نطرون (بوره ارمنی) ۱۸۱

نقره ۱۳۵/ ۱۵۰/ ۱۵۹/ ۱۷۰/ ۱۷۴/ ۱۹۷/ ۲۰۴/ ۲۰۶/ ۲۱۰/ ۲۱۳/ ۲۱۵/ ۲۱۷/ ۲۲۲/ ۲۲۳/ ۲۲۵/ ۲۲۸

نگین ۵۷/ ۹۴/ ۱۲۵/ ۱۷۱

نوره ۱۹

نوشادر ۶۷/ ۱۰۴/ ۱۸۵/ ۱۸۶ ۱۸۷/ ۲۰۸

نیازکی ۷۱

نیم‌رو ۹۴/ ۱۱۰

ه

هلاهل ۴۲

هوام ۶۰/ ۱۳۹/ ۱۵۸

و

وال ۸۶/ ۸۷

ورق النیل ۲۴۲

وسمه ۲۳۱

ی

یاقوت ۲۱/ ۲۹/ ۳۰/ ۳۳/ ۳۴/ ۳۹ ۴۱/ ۴۲/ ۴۳/ ۴۸/ ۵۷/ ۵۸ ۶۲/ ۶۵/ ۷۳/ ۷۹/ ۸۱ ۱۹۷

یاقوت آسمان‌گون ۳۸/ ۴۷/ ۵۳

یاقوت اکهب ۳۸/ ۳۹/ ۴۰/ ۵۰

یاقوت بنفسجی ۳۵

یاقوت بهرمانی ۳۴/ ۴۵

یاقوت ترنجی ۳۷

یاقوت خلی ۳۵

یاقوت رمانی ۳۴/ ۴۵

یاقوت زرد ۳۰/ ۳۲/ ۳۶/ ۳۷ ۴۷/ ۴۸

یاقوت زعفرانی ۳۷

یاقوت سرخ ۳۰/ ۳۱/ ۳۳/ ۳۴ ۳۷/ ۳۸/ ۴۰/ ۴۴/ ۴۵/ ۴۶

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۳۳۹

۴۸/ ۴۹/ ۵۰/ ۵۳/ ۶۹/ ۷۰ ۸۱

یاقوت سفید ۲۱/ ۳۰/ ۳۲/ ۳۹/ ۴۷

یاقوت سیاه ۴۰

یاقوت شب‌افروز ۳۵

یاقوت سیلابی ۳۲

یاقوت شمعی ۳۶

یاقوت طاووسی ۳۸/ ۴۷

یاقوت غریب ۳۹

یاقوت کاهی ۳۷

یاقوت کبود ۳۰/ ۳۱/ ۳۸/ ۳۹

یاقوت کحلی ۳۲/ ۳۸

یاقوت کوکبی ۳۵

یاقوت لاجوردی ۳۸

یاقوت لحمی ۴۷

یاقوت مشمشی ۳۶/ ۴۷

یاقوت معصفری ۳۶/ ۴۷

یاقوت نارنجی ۳۷

یاقوت نیلی ۳۸

یاقوت وردی ۱۲۳

یاکند ۳۰

یتیمه یا یتیمی ۶۴/ ۱۰۷

یشب ۵۹/ ۱۲۱/ ۱۲۲/ ۱۷۲

یشم ۱۹۷

یکه جغان ۲۴۳

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۳۴۰

فهرست الوان و رنگها

آتشی برنگ آتش ۱۵۳

آسمان‌گون آسمانی‌رنگ ۳۸/ ۴۷/ ۷۷/ ۱۹۱/ ۱۹۳

آسی برنگ برگ مورد ۵۶

ابلق دورنگ- سفید و سیاه ۴۲

ارغوانی سرخ برنگ گل ارغوان ۳۵/ ۴۷

ازرق کبود ۲۵۲

اغبس خاکستری ۳۸/ ۴۷

اکهب سیاه خاک‌گون ۳۸/ ۴۰/ ۴۷/ ۶۷/ ۷۱/ ۷۲/ ۱۲۰

بحری برنگ آب دریا ۵۶

بقمی سرخ برنگ بقم ۷۲/ ۷۴

بنفسجی کبود برنگ بنفشه ۳۵/ ۷۱

بنفش ۷۱

بور سرخ‌رنگ- اسب سرخ ۸۴

بیاض سفیدی ۲۳

پیازی زرد برنگ پوست پیاز

تبنی کاهی- برنگ کاه ۹۰/ ۹۱/ ۹۲

ترنجی برنگ ترنج، بشکل ترنج ۳۷/ ۹۳/ ۹۴

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۳۴۱

تمری برنگ تمر ۷۲/ ۷۴

جصی برنگ گچ ۸۹/ ۹۱/ ۹۳/ ۱۰۳

خاکی ۱۳/ ۷۷

خضرت (بضم) سبزی ۶۰

خلی برنگ سرکه سرخ ۳۵

خمری برنگ شراب سرخ ۳۵/ ۴۷

ذبابی (بضم) رنگ پر مگسی که در میان گیاه نشیند ۵۶/ ۵۷

رصاصی سفیدی با اندک سبزی ۹۱

رطبی سرخ سیر

رمادی خاکستری ۹۱/ ۹۲/ ۱۰۳

رمانی برنگ دانه انار ۳۵/ ۴۷/ ۵۰

ریحانی برنگ برگ ریحان ۵۶/ ۵۷

زردی ۲۳/ ۲۴/ ۷۱

زعفرانی زرد برنگ زعفران ۳۷

زمردی سبز برنگ زمرد ۲۳

زنجاری زنگاری ۱۱۸

زنجفر شنگرف ۱۴۳/ ۲۰۸

زیتونی سرخ تیره بزردی مائل ۹۱/ ۹۳/ ۱۰۳

زیتی سبز تیره ۶۷

سپیده‌ای برنگ سپیده اسرب ۳۷

سبزی ۲۳/ ۲۵/ ۶۷/ ۷۱

سرخی ۲۴/ ۶۷/ ۷۵

سرخاب گلگونه‌ای ۹۲

سفید و سپید ابیض ۲۴/ ۷۵

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۳۴۲

سلقی برنگ ساق چغندر ۵۶/ ۵۷

سماقی سرخی که بسیاهی زند

سیاه در مقابل سفید ۲۴/ ۶۷/ ۹۲

سیمابی برنگ سیماب ۶۷

شمعی زرد شفاف و زرد و سبز ۳۶/ ۹۱/ ۹۲/ ۱۰۳

شنکرف شنجرف ۲۰۸

شیرپام برنگ شیر سفید ۷۷/ ۹۰

صفرت زردی ۳۷

صیقلی مانند آهن صیقل‌زده که روی در آن دیده شود ۵۶

طاووسی سبز پرشعاع بر مثال پر طاوس ۳۸/ ۴۷/ ۹۱/ ۹۲/ ۱۰۳

ظلمانی تاریک که میان آن دیده نشود ۵۶/ ۵۷
عدسی برنگ پوست عدس یا بشکل عدس ۹۱/ ۹۴/ ۱۰۳/ ۱۵۶ ۱۷۷
عسلی زردی باشد که بسفیدی زند ۱۳۰
عنابی برنگ عناب ۷۲/ ۷۴
فستقی سبز بزردی مائل ۲۳
فقاعی سرخ تیره برنگ فقاع ۹۱/ ۱۰۳
کبود آسمانی‌رنگ ۲۳/ ۳۵
کحلی سرمه‌ای ۳۸/ ۴۷/ ۵۰
کراثی برنگ تره و گندنا ۵۶/ ۱۸۹
کهوبت سپیدی مائل به تیرگی ۳۸
گلناری گل آتشی ۳۵/ ۴۷
لاجوردی کبود برنگ لاجورد ۳۸
لحمی برنگ گوشت تازه ۳۵/ ۴۷
تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۳۴۳
مشمشی برنگ زردآلو ۳۶/ ۴۷/ ۷۱
معصفری برنگ گل کاجیره ۳۶/ ۴۷
نارنجی زرد برنگ نارنج ۳۷
نحاسی برنگ مس ۹۱
نفطی برنگ نفط ۲۳
نیلگون ۱۸۹/ ۱۹۱/ ۱۹۲
نیلی لاجوردی- کبود ۳۸
وردی زردی که بسرخی مایل باشد ۳۵/ ۴۷/ ۹۰/ ۹۱
تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۳۴۴

فهرست جواهر و سنگها و نباتات و بعضی لغات دیگر با معادل انگلیسی آنها

آبگینه Glass ,Mirror
آهن Iron
ارزیز (سرب) Lead
اسرنج (سرنج) Red Lead ,Minium
اسفیداج (سفیداب) Cerussite ,White lead
اقلیما Dross
اکسیر Elixir
الماس Diamond

املاح (جمع ملح)Salt

انبیقAretort, An alembic

برنجBrass

بلغمLymph, Phlegm

بلسانBalsam

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج ۱، ص: ۳۴۵

بلورCrystal

بورهBorax

پادزهرBezoar -Stone

پولادSteel

تریاقTheriaca

تریاق فاروقThebaic electuary

تصعیدSublimation

تقطیرDistillation

توتیا (سولفات روی)Calamin ,Sulphate Of Zine

جزع (مهره یمنی)Onyx

جص (گچ)Gypsum

جواهرGems, Jewels

حجر مثانهBladder stone

خبث الحدید (چرک آهن)Impurity of iron

خرمهرهGlass beads

درPearl

دهنج (دهنه)The Hearth of a furnace

رخامAlabaster

رصاص (ارزیز)Lead

روغن بلسانBalsam oil

روغن زیتOlive oil

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج ۱، ص: ۳۴۶

زاجVitriol

زبادCivet

زبرجدOlivine, Chrysotile

زجاجGlass

زرGold

زعفران Saffron

زمرد Emerald

زنجار Verdigris

زنجرف Cinnabar

زیبق Mercury

زیتون Olive

ساذج هندی (سنبل هندی) Indian Spikenard

ساروج Mortar

سام ابرس Lizard

سداب Rue

سرطان بحری Lobster

سرنج Minium, Red lead

سقنقور Skink

سمندر Salamander

سندروس Sandarac

سیماب Quick silver

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج ۱، ص: ۳۴۷

شبه (برنج) Brass

شحم (پیه) Fat

شخار (قلیا) Alkali

صدف Shell

صمغ Gum

صمغ عربی Arabic gum

صندل Sandal wood

صنوبر Spruce, Fir

طلق Talc

عاج Ivory

عدسی (بشکل عدس) Lenticular

عدسی (بمعنی ذره‌بین) Lens

عرق النساء Sciauca

عطر Attar, Perfume

عقیق (سلیمانی) Carnelian

عقیق (یمانی) Agate

عنبر Ambergris

عود Aloes wood

عین الهر Cat ,s -eye

غلطان (مروارید) Unbored pearl

غواص Adiver

فلز Metal

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج ۱، ص: ۳۴۸

فیروزه Turguoise

قپان Asteel -yard

قصب الذریره Calamus

Chiretta root

قلعی Tin

قلقدیس (زاج سفید) Alum

قلقند (زاج سبز) Green vitriol Copperas

قلی (شخار) Potash

قلیمیا Potash

قولنج Colic

کافور Camphor

کاهربا Amber

کبریت Sulpbur ,Brimstone

کحل (سرمه) Collyrium antimony powder

کلس آهک Lime

کیمیا Elixir ,Alchemy

گربه مشک The musk -Cat

گوش ماهی Abalone ,Ear -shell

گوگرد سرخ Red sulphur ,Philosopher ,s stone

گوهر شب‌چراغ Carbunele

لاجورد Indigo

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج ۱، ص: ۳۴۹

لادن (در اینجا نام گل است) Ladanum

لعل Ruby

لقوه (اصطلاح طبی) Palsy

لک (لاک) Lacquer

لؤلؤ (مروارید)Pearl

مالیخولیاMelancholy

مخاط شیطانGossamer

مرجانCoral

مرصعGemmed

مرقشیثاMarcasite

مرمرMarble

مرواریدPearl

مسCopper

مشکMusk

معجونEleetuary

مغناطیسMagnet

مغنیسیاManganese

منقاش (موچینه)Tweezers

مومیاییMummy

میناLapis lazuli

نحاسBrass) Copper)

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۳۵۰

نطرونnitre) Niter)

نقرهSilver

نورهDepilatory

نوشادرSal -ammoniac

ورق النیلIndigo lcaves

یاقوت سرخRuby

یاقوت کبودSapphire

یاقوت زردTopaz

یشمJasper

یشبJasper

یرقانChlorosis

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۳۵۱

فهرست نام اشخاص

آدم ۳۲

ابراهیم بن مهدی ۲۶۹

ابرهه ۱۶۵/ ۱۹۵

ابن بیطار ۳۰۲

ابن اثیر ۲۷۵

ابن جوزی ۲۸۲/ ۲۸۳

ابن الجصاص ۱۰۸/ ۲۸۲/ ۲۸۳

ابو بکر صولی ۲۸۳

ابو ریحان بیرونی ۳۳/ ۳۴/ ۴۶/ ۵۱/ ۵۲/ ۶۰/ ۲۶۹/ ۲۷۴/ ۲۷۵/ ۲۷۶/ ۲۸۲/ ۲۸۴/ ۲۸۵/ ۲۸۷/ ۲۸۸/ ۲۸۹/ ۲۹۱/ ۲۹۹

ابو سعید غانمی ۲۷۲

ابو العباس مأمون ۲۷۴

ابو عبد الرحمن ۲۸۲

ابو عبد اللّه ۲۸۲

ابو علی سینا ۱۳۴/ ۲۳۵/ ۲۳۷/ ۲۴۰/ ۲۴۱

ابو القاسم بن صالح کرمانی ۲۸۸

ابو نصر عتبی ۲۷۲

اتابکان آذربایجان ۷۲

ارسطو (ارسطالیس) ۱۵۷/ ۱۸۸

اسدی طوسی ۳۰۱/ ۳۰۳

اسکندر رومی ۵۷/ ۶۶/ ۱۲۵/ ۱۵۷ ۱۵۸/ ۱۶۳

افراسیاب ۱۱۹

الب ارسلان ۷۸

انطاکی ۲۹۱

انوشروان ۳۵

بختیشوع ۱۳۵/ ۱۳۶/ ۲۸۶/ ۲۸۷

بسیل ۲۸۶

بغرا خان ۲۷۵

بلقیس ۲۸۵

بیرونی به «ابو ریحان» بیرونی نگاه کنید.

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۳۵۲

تاج الدین بلغاری ۲۴۱

تیفاشی ۲۷۲/ ۲۷۳

جابر بن حیان ۲۷۲/ ۲۷۷

جلال الدین خوارزمشاه ۷۲

جمشید ۷۹

حسین بن احمد ۲۸۲

حمد مستوفی ۳۰۳

خلفاء عباسی ۱۰۸/ ۱۰۹

خلفاء مصر ۱۱۱/ ۲۳۴

خواجه (نصیر الدین طوسی) ۲۷۶ ۲۸۱/ ۲۸۶/ ۲۹۳

خوارزمشاه مأمون ۲۷۲/ ۲۷۳ ۲۷۴/ ۲۷۵

داود ضریر انطاکی ۳۰۳

ذو القرنین ۲۷۶

راضی (خلیفه) ۳۶/ ۲۷۰

رشید (خلیفه) ۳۶/ ۲۶۹/ ۲۷۰

سلطان شاه ۱۰۸

شریف کاخکی ۲۹۰

شهاب الدولهٔ ۲۷۴

عبد اللّه ابن جصاص ۲۸۲

عبد اللّه بن عباس ۲۸۴

عبد اللّه بن یزید ۱۰۸

عبد اللّه علی ۲۸۱/ ۲۸۲

عبده ۱۰۸/ ۲۸۱/ ۲۸۲

عزیز مصر ۱۱۲/ ۱۱۳

علاء الدین ۶۳

عمر بن معدیکرب ۱۲۲/ ۲۲۱

عون العبادی ۴۱

غیاث الدین بن محمد بن سام ۶۳

غیاث الدین منصور ۲۷۷/ ۲۷۹ ۲۸۰/ ۲۹۰

فضل بن ربیع ۲۶۹

قاآن ۷۲

قاهر (خلیفه) ۳۶/ ۲۷۰

قزوینی (زکریا بن محمد) ۳۰۳

مأمون خوارزمشاه ۶۲/ ۲۷۴

متوکل ۱۳۵/ ۱۳۶/ ۲۸۶/ ۲۸۷

محمد (ص) ۳

محمد زکریای رازی ۱۶۲/ ۲۹۳ ۲۹۴

محمد بن مبارک قزوینی ۲۷۲

محمد بن محمد بن حسن طوسی ۴

محمد معین (دکتر) ۲۹۲

محمود سبکتکین ۱۰۷/ ۲۷۴

مروان بن محمد ۲۸۱

معتضد باللّه ۲۸۳

مقتدر (خلیفه) ۳۶/ ۱۰۸/ ۲۷۰ ۲۸۲

منصور (خلیفه) ۶۲

مهدی (خلیفه) ۳۶/ ۴۱/ ۲۶۹

مؤمن (حکیم) ۲۹۷/ ۳۰۰/ ۳۰۲

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۳۵۳

۳۰۳

موسی ۵۷

نصر ۸۵/ ۲۸۰

نصر بن احمد خطیبی ۲۸۷

هادی ۳۶/ ۲۶۹

هارون بن سلیمان ۲۷۵

هشام بن عبد الملک ۱۰۸

هلاکو خان ۴

واثق ۲۸۷

کندی (یعقوب) ۳۳/ ۳۹/ ۴۱

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۳۵۴

فهرست نام جایها و طوایف

آذربایجان ۶۴/ ۱۲۳

اروپا ۲۸۷/ ۳۰۳

اصطخر ۷۹

الموت ۱۳۱/ ۲۱۶

ایغوران ۱۶۱

ایلاق ۷۶/ ۳۰۳

بادغیس ۲۶۰

بادیه ۱۷۲

بجناک ۲۹۳

بحرین ۸۳/ ۸۴/ ۸۶/ ۱۱۰/ ۲۲۳ ۲۲۴

بحیره ۲۴۰

بخارا ۵۸/ ۲۷۵

بدخشان ۷۰/ ۸۱/ ۱۱۶

برق (کوه) ۳۲

بصره ۲۸۵

بغداد ۳۶/ ۱۰۰/ ۱۰۱

بلغار ۲۱۷

بلکران ۳۲

بیت المقدس ۲۹۰

بیهق ۱۲۳

پارس ۷۸

ترک ۲۷۸/ ۲۹۴/ ۲۹۹

ترکان ۹۵/ ۱۶۰/ ۲۹۹

ترکستان ۷۶/ ۱۱۹/ ۱۲۳/ ۱۶۲ ۱۷۱/ ۲۱۱/ ۲۱۲/ ۲۳۴

جرون (بندرعباس) ۱۱۰

چغانیان ۱۲۳/ ۲۸۴

چین ۲۲۲/ ۲۳۴/ ۲۹۸/ ۲۹۹ ۳۰۰/ ۳۰۲

حجاز ۱۱۵/ ۲۷۱

خارک ۳۶/ ۸۳/ ۸۶

ختن ۲۸۴

خراسان ۵۰/ ۵۵/ ۶۴/ ۶۷/ ۷۶ ۷۷/ ۱۲۳/ ۱۳۷

خرخیز ۲۹۹

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۳۵۵

خزلج ۲۹۳

خطا (ختا) ۷۷/ ۱۲۱/ ۱۲۸/ ۱۶۱ ۲۳۱/ ۲۳۲/ ۲۴۸/ ۲۴۹ ۳۰۰/ ۳۰۱

خطائیان ۲۷۸

خوارزم ۶۲/ ۱۰۸/ ۲۷۴/ ۲۷۵

خیبر ۱۷۵

دجله ۳۶

دهلی ۲۶۱

رام‌رود ۲۸۴

راهون (کوه) ۳۳/ ۲۷۰

روم ۵۰/ ۱۳۵/ ۱۳۶/ ۲۸۶/ ۲۸۷

زاول ۱۴۴

زمین عرب ۱۱۵/ ۱۲۳

زنگبار ۱۳۳/ ۲۳۳

سامانیان ۶۲/ ۱۷۴/ ۲۷۵

سراب ۱۲۳

سراندیب ۳۱/ ۳۲/ ۳۳/ ۵۰/ ۲۷۰ ۲۷۵

سیستان ۱۴۴

سیران ۲۸۳

سیلاف ۱۱۰/ ۱۱۳/ ۲۸۳

سیلان ۳۲

شام ۷۷/ ۱۱۹/ ۱۴۸/ ۱۷۱/ ۲۸۲ ۲۹۰

شیعه (شیعیان) ۱۳۷/ ۲۸۸[۲۸۳۷]

تنسوخ نامه ایلخانی ؛ متن ج۱ ؛ ص۳۵۵

راز ۱۰۱

شیلاف ۱۱۰

صعید مصر ۵۴

صفرا ۲۸۴

طبریه ۲۹۳

طمغاج ۱۲۱/ ۱۶۱/ ۲۲۴/ ۲۲۵

طوس ۱۲۵

عراق ۶۴/ ۷۷/ ۲۸۶/ ۲۸۷

عرب ۱۱۸/ ۱۲۴/ ۱۸۵/ ۲۹۰

عمان ۳۰۲

عین الشمس ۲۳۷/ ۳۰۱

غزنین (غزنه) ۷۶/ ۲۷۴

غور ۱۷۱

فارس ۳۶/ ۱۱۰/ ۱۲۸/ ۲۸۳ ۲۸۸

فرنگ ۱۱۸/ ۱۱۹/ ۱۲۴/ ۲۰۸ ۲۱۷/ ۲۲۰/ ۲۶۴

فلسطین ۲۹۳

فید ۱۷۲

فیروزکوه ۶۳

قتا ۲۹۹

قرقیز ۲۳۴

قسطنطنیه ۱۰۹

قلزم ۵۵/ ۱۳۲/ ۱۶۳

قلعتر یا قلعتو ۸۳/ ۲۷۹

قنصور ۳۰۳

قوص یا قوس ۵۴/ ۵۵

تنسوخ نامه ایلخانی، متن‌ج۱، ص: ۳۵۶

قونیه ۱۰۹

قیصور ۳۰۲/ ۳۰۳

کاشان ۱۲۵/ ۲۳۵

کتابخانه مرکزی دانشگاه ۳۷

کافری ۱۷۵

کرمان ۷۶/ ۱۱۸/ ۱۲۱/ ۱۷۲ ۲۳۵/ ۲۳۷

کشمیر ۱۲۴/ ۱۲۵

کعبه ۱۶۵/ ۱۹۵

کهپایه غور ۱۷۱

کیش ۸۳/ ۸۴/ ۱۱۰/ ۲۲۳

لاهور ۲۶۱

ماوراء النهر ۷۷

مدینه رسول ۱۲۳/ ۲۸۴

مروانیان ۲۸۱

مصر ۵۴/ ۱۱۱/ ۱۱۲/ ۱۱۳ ۱۱۸/ ۱۸۱/ ۱۸۴/ ۲۳۴ ۲۳۷/ ۲۷۰/ ۲۸۸/ ۳۰۱

معبر ۵۰/ ۸۳/ ۸۴

مغرب ۱۱۸/ ۱۴۸/ ۱۶۳/ ۲۳۴ ۲۶۴/ ۳۰۲

مغول ۲۴۳/ ۲۸۸

نیشابور ۷۶/ ۱۰۸

نیل (رود) ۵۵

هرکند (دریا) ۳۱

هند ۳۱/ ۳۲/ ۳۳/ ۳۵/ ۴۸/ ۶۷ ۱۲۴/ ۱۲۸/ ۱۳۶/ ۱۵۷ ۲۴۲/ ۳۰۳/ ۳۰۴

هندوستان ۵۴/ ۶۵/ ۶۶/ ۱۲۸ ۱۳۰/ ۱۵۳/ ۱۷۳/ ۲۱۲ ۲۴۱/ ۲۵۰

هندوچین ۱۳۱

وشجرد ۲۸۴

یمن ۱۲۶/ ۱۸۲

ینبع ۲۸۴

یونانیان ۲۶۴

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۳۵۷

فهرست کتابها

آثار البلاد قزوینی ۳۰۳

آنندراج ۲۸۱/ ۲۸۳/ ۲۸۴ ۳۰۱/ ۳۰۳

اختیارات ۲۹۸

بحر الجواهر ۲۷۴/ ۲۸۴/ ۲۹۵ ۲۹۶/ ۲۹۸/ ۳۰۳

برهان قاطع ۲۹۲/ ۲۹۷

تاریخ الحکماء قفطی ۲۸۷

تاریخ سلجوقیان ۷۸

تحفه حکیم مؤمن ۲۶۷/ ۲۶۸/ ۲۸۱ ۲۸۴/ ۲۸۸/ ۲۹۰/ ۲۹۱ ۲۹۵/ ۲۹۶/ ۲۹۷/ ۲۹۸/ ۳۰۰ ۳۰۱/ ۳۰۲/ ۳۰۳/ ۳۰۴

تذکره اولی الالباب ۲۹۰/ ۲۹۲ ۳۰۳

تنسوق‌نامه ۴/ ۳۷ ح/ ۲۷۷/ ۲۷۹ ۲۸۳/ ۲۸۵/ ۲۹۰/ ۲۹۱ ۲۹۲

تورات ۵۷

جامع مفردات ادویه و اغذیه ۳۰۲

جغرافیا ۲۷۹/ ۲۸۳

جماهر ۳۷ ح/ ۲۶۸/ ۲۶۹/ ۲۷۱ ۲۷۵/ ۲۷۶/ ۲۷۷/ ۲۷۸ ۲۷۹/ ۲۸۰/ ۲۸۱/ ۲۸۲ ۲۸۳/ ۲۸۵/ ۲۸۷/ ۲۸۸ ۲۸۹/ ۲۹۱/ ۲۹۳/ ۲۹۴ ۲۹۹/ ۳۰۰/ ۳۰۲

کتاب جواهر ۲۸۸

جواهرنامه خواجه ۲۴۲

جواهرنامه غیاث الدین منصور ۳۷ ۲۴۲/ ۲۷۱/ ۲۷۷/ ۲۷۸ ۲۷۹/ ۲۸۴/ ۲۹۰/ ۲۹۱ ۲۹۳/ ۲۹۵

جواهرنامه محمد بن مبارک قزوینی ۲۷۲/ ۲۷۸

حدود العالم ۳۰۲

الحشایش ۳۰۱

تنسوخ نامه ایلخانی، متن ج۱، ص: ۳۵۸

خواص احجار ۱۵۷/ ۱۶۲/ ۱۹۶ ۳۰۱/ ۳۰۲

کتاب خواص ۲۹۳

سر مخزون ۲۷۲

صراح ۲۸۳

صیدنه ۳۰۰

طبقات ابن ابی اصیبعه ۲۸۷

العرایس ۲۷۰/ ۲۷۵/ ۲۷۷/ ۲۷۹ ۲۸۳/ ۲۸۵/ ۲۹۰/ ۲۹۱ ۲۹۳

الفخری ۲۷۰

فرهنگ اسدی ۳۰۱/ ۳۰۳

فرهنگ جهانگیری ۳۰۱

فرهنگ رشیدی ۳۰۱

فرهنگ نفیسی ۲۹۵

فهرست ابن الندیم ۲۸۷

قرآن ۲۸۵

کامل ابن اثیر ۲۷۵

گرشاسب‌نامه ۳۰۱

مسالک و ممالک ۲۷۹/ ۲۸۳

معرفة الجواهر ۲۶۸/ ۲۷۱/ ۲۷۲ ۲۷۸/ ۲۹۰/ ۲۹۱

مفردات مخزن الادویه ۲۶۸/ ۲۹۰ ۲۹۲/ ۳۰۱/ ۳۰۲

المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم ۲۸۲ ۲۸۳

منتهی الارب ۲۸۰/ ۲۸۸

مهذب ۲۸۳

کتاب النخب ۲۷۷/ ۲۷۸

نزهة القلوب ۳۰۳[۲۸۳۸]

[۱] (۱)- مفتاح السعاده- ج ۱ صفحه ۳۷۲

[۲] (۱)- الوافی بالوفیات صفدی چاپ اسلامبول ج ۱ ص ۱۸۱

[۳] (۲)- فوات الوفیات ابن شاکر ج ۲ ص ۱۵۰

[۴] (۳)- کشف الحجب و الاستار ص ۲۵۵

[۵] (۴)- نزهة القلوب حمد مستوفی نسخه خطی کتابخانه دانشکده الهیات

[۶] (۵)- کشف الظنون چاپ اسلامبول ج ۱ ستون ۴۱۰ و ۴۹۵

[۷] (۶)- شرح مشکلات دیوان انوری صفحات ۲۲ و ۵۱ و ۱۲۵ و ۱۸۰ چاپ دانشگاه

[۸] (۷)- مجموعه شماره ۲۸۳۲ کتابخانه مرکزی دانشگاه طهران

[۹] (۱)- تنسوخنامه چاپ حاضر ص ۲۴۲ س ۱۳

[۱۰] (۱)-

Doefer. G. Turkische: und: Mongolische Elemente in Neu- Persischen: Band II: Turkische Element. Wiesbaden ۵۶۹۱.

[۱۱] (۱)- الجماهر صفحات ۴۱ و ۱۰۴ و ۱۶۱ و ۱۷۲ و ۱۸۵ و ۱۹۱

[۱۲] (۱)- نصیر الدین ابو طالب عبد اللّه بن حمزه طوسی مشهدی از اعیان علماء امامیه و از بزرگان این طایفه و دارای تألیفات چندیست که از جمله کتاب ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب است

[۱۳] (۲)- مجمع الاداب ابن الفوطی چاپ هند در احوال کمال الدین ابو محمد رضا افسطی آبی

[۱۴] (۳)- فرید الدین ابو محمد حسن بن محمد بن حیدر فریومدی حکیم اصولی معروف به داماد و فریومد از توابع نیشابور است و چون فرید الدین در شهر-

[۱۵] (۱)- قطب الدین مصری ابراهیم بن علی بن محمد السلمی وی اصلا از مردم مغربست و چون مدتی در مصر می‌زیسته به مصری شهرت یافته است. او از مصر برای تکمیل تحصیلات خویش به خراسان سفر کرد و از محضر امام فخر رازی استفاده نمود و در نیشابور اقامت گزید و در سال ۶۱۸ بدست مغولان کشته شد.

[۱۶] (۲)- کمال الدین بن یونس موصلی ابو الفتح موسی بن یونس متولد سال ۵۵۱ و متوفی چهاردهم شهر شعبان سال ۶۳۹ در موصل می‌زیست وی در علوم ریاضی از اقلیدس و هیأت و مخروطات و مجسطی و جبر و مقابله و موسیقی منفرد بود و از اقرانش کسی بپایه او در آن زمان نمی‌رسید.

[۱۷] (۳)- شیخ معین الدین مصری ابو الحسن سالم بن بدران بن علی المازنی فقیه شیعی وی از شاگردان ابن ادریس حلی و استاد خواجه طوسی است و دارای تصانیف چندی بر مذهب شیعه است.- نیشابور می‌زیسته به نیشابوری شهرت یافته وی از شاگردان امام فخر رازی و صدر الدین سرخسی است و خواجه طوسی و شمس الدین عبد الحمید خسروشاهی از شاگردان ویند.

[۱۸] (۱)- شیخ برهان الدین محمد بن محمد بن علی همدانی قزوینی محدثی فاضل و عالمی جلیل بوده و بسیاری از مشایخ بزرگ از او سماع حدیث کرده‌اند که از جمله آنها خواجه طوسی است

[۱۹] (۱)- محقق اول جعفر بن حسن بن یحیی هذلی حلی ملقب به نجم الدین و مکنی به ابو القاسم و معروف به محقق اول از فقهاء و بزرگان علمای شیعه امامیه است او را تصانیف نافعه بسیاریست که از جمله کتاب« شرایع الاسلام» و« مختصر نافع» و کتاب« نکت النهایه» است تولدش در سال ۶۰۲ وفاتش بقول صحیح در ۶۷۶ بوده است.

[۲۰] (۲)- مؤید الدین بن برمک بن مبارک عرضی دمشقی(منسوب به عرض بضم عین نام قریه‌ایست در دمشق) از مهندسان و علما و فلاسفه است. او ابتدا در-

[۲۱] (۱)- نجم الدین کاتبی قزوینی علی بن عمر بن علی معروف به کاتبی و دبیران از حکما و علماء شافعیه در منطق و ریاضی و رصد استاد بود و تألیفات بسیاری از خویش بجا گذاشت که از جمله آنها شمسیه در منطق و حکمة العین در حکمت و غیره است تولدش در سال ۶۰۰ و وفاتش در رمضان سال ۶۷۵ سه سال پس از مرگ خواجه طوسی بود.

[۲۲] (۲)- فخر الدین ایوب بن عین الدولة بن نصر اللّه اخلاطی از علماء قرن هفتم و از حکما و مهندسین و منجمین و اطباء بزرگ آن عهد است که در آخر عمر به مراغه آمد و در رصد مراغه شرکت نمود.

[۲۳] (۳)- فخر الدین مراغی ابو اللیث محمد بن عبد الملک بن ابی حارث سحیم حکیم و مهندس رصدی تولدش در سال ۵۸۳ و وفاتش در صفر سال ۶۶۷ بود

[۲۴] (۴)- محیی الدین مغربی ابو الفتح یحیی بن محمد ابی الشکر بن حمید معروف به مغربی از اهل اندلس یا از مردم تونس بود

در علم هندسه و علم به ارصاد کواکب از اقران گوی سبقت ربود ابتدا به خدمت سلطان ملک ناصر پیوست و پس از آن به خدمت خواجه طوسی رسید و در رصد مراغه شرکت کرد و پس از مرگ خواجه تا آخر عمر در مراغه بحرمت می‌زیست تا در شهر ربیع الاول سال ۶۸۲ درگذشت.- دمشق بسال ۶۵۰ برای ملک منصور صاحب حمص باعمال فلکی و ساختن آلات رصد مشغول بود و در سالهای ۶۵۷ تا آخر عمر با حکیم طوسی در بلده مراغه بساختن رصد و آلات آن اشتغال ورزید و در هفدهم رجب ۶۶۴ بمرگ فجا درگذشت.

[۲۵] (۱)- برای شرح حال مفصل محقق طوسی رجوع شود به کتاب احوال و آثار خواجه طوسی بقلم نگارنده.

[۲۶] (۱)- جماهر ابو ریحان ص ۶۲ و ۲۶۳- جماهر ابو ریحان ص ۵۳

[۲۷] (۱)- تاریخ الحکماء قفطی ص ۳۶۶ و الفهرست ص ۳۵۷

[۲۸] (۲)- فهرست ابن ندیم ص ۳۸۷ و هدیة العارفین ج ۱ ص ۶۶۵

[۲۹] (۱)- المنتظم ج ۶ ص ۲۵۶

[۳۰] (۲)- کتاب الجماهر صفحات ۵۵ و ۸۹ و ۱۵۰

[۳۱] (۱)- کتاب الجماهر بیرونی ص ۹۷ و اسماء المؤلفین ج ۲ ص ۴۹۰

[۳۲] (۲) کتاب الجماهر ص ۱۶۵

[۳۳] (۱)- ج، ن: موضع؟

[۳۴] (۲)- ب: الترکیب

[۳۵] (۳)- ب: اخترع بصنعه- نسخ دیگر: کلمه« اخترع» را ندارد

[۳۶] (۴)- ع: الخلاق- م: الاخلاف؟

[۳۷] (۵)- ب: الاسباب

[۳۸] (۶)- م: و یوارح- ن، ج: و یوازح

[۳۹] (۷)- ب: لا یعتور عجز و بلا تقویت؟

[۴۰] (۸)- م: علی الابصار

[۴۱] (۹)- ب: کثیرا کثیرا

[۴۲] (۱)- ب: افزوده: نصیر الدین

[۴۳] (۲)- ج، م: الحسن- ع، ب، ن:

الحسین؟

[۴۴] (۳)- ع: نور اللّه قبره

[۴۵] (۴)- ب: افزوده: هلاکو خان

[۴۶] (۵)- ع:

درخواست

[۴۷] (۶)- ب: باید ساخت- م، ج، ن: باید کرد.

[۴۸] (۷)- فقط در: ع، است

[۴۹] (۸)- ع: و کیفیت معرفت انواع آن

[۵۰] (۹)- ع: محافظت ایشان شرحی- ب:

محافظت آن بشرحی

[۵۱] (۱۰)- م: عرض دار

[۵۲] (۱۱)- ع: از پادشاه

[۵۳] (۱۲)- ب: و تشویق

[۵۴] (۱۳)- ع: و هدف؟

[۵۵] (۱۴)- م: کردم

[۵۶] (۱۵)- ب: متقدم- ع: ما تقدم

[۵۷] (۱۶)- ع:

ضعیف

[۵۸] (۱۷)- م: کردم

[۵۹] (۱۸)- م، ن: تنسوق‌نامه

[۶۰] (۱۹)- ع: نهادم

[۶۱] (۲۰)- ع:

پادشاه بتانسوخ

[۶۲] (۲۱)- ن، ج: در آنجا

[۶۳] (۲۲)- ب: بزرگان

[۶۴] (۲۳)- ب: فرمایند

[۶۵] نصیر الدین طوسی، محمد بن محمد، تنسوخ نامه ایلخانی، ۱جلد، اطلاعات - تهران، چاپ: دوم، ۱۳۶۳ ه.ش.

[۶۶] (۱)- ع: و این کتاب

[۶۷] (۲)- م: بر پنج؟

[۶۸] (۳)- ب: پی نهادم- ن: نهاده‌اند

[۶۹] (۴)- ب: حاصل آید

[۷۰] (۵)- در: م، ن، ج، نیست و در، ب: ان شاء اللّه واحده العزیز؟

[۷۱] (۶)- م: اولی

[۷۲] (۷)- ب، ج: مترکب شوند

[۷۳] (۸)- ب: جواهر

[۷۴] (۹)- ن، ج:

و خواص منفعت

[۷۵] (۱۰)- این کلمه در ن، ج، نیست

[۷۶] (۱۱)- ع: صناعت و جلا

[۷۷] (۱۲)- م: و هرچه مناسب این کتاب باشند؟

[۷۸] (۱۳)- ب: و کیفیت وجود آن و خاصیت و شرح معادن و منفعت

[۷۹] (۱۴)- ب: این

[۸۰] (۱۵)- ن، ج: و مضرت آن و شرح معادن و هرچه مناسب این کتاب باشد- ب: در آخر افزوده: و السلام

[۸۱] (۱۶)- ب: در عطرها و امثال آن- م، ن، ج: عطر و آنچه مناسب آن باشد.

[۸۲] (۱)- م: مقالت پنجم؟

[۸۳] (۲)- ع: کیفیات

[۸۴] (۱)- ع: کیفیت عناصر

[۸۵] (۲)- ب: حضرت واجب

[۸۶] (۳)-« آن» در: ن، ج، نیست

[۸۷] (۴)- ن، ج: و هریکی را از ایشان- ب: و هریک را از اینان

[۸۸] (۵)- ع: و طبعی

[۸۹] (۶)- ع: در حد

[۹۰] (۷)- ع: آرمیده‌اند

[۹۱] (۸)- ع: مائل حیز طبیعی خویش شوند.

[۹۲] (۹)- ع: و حیز

[۹۳] (۱)- کلمه« مماس» در: ن، ج، نیست.

[۹۴] (۲)-« و بعضی از خاک» فقط در: ع، است

[۹۵] (۳)- ع: با سطح

[۹۶] (۴)- ع:« مماس سطح»

[۹۷] (۵)- ع: با سطح

[۹۸] (۶)- ع: افزوده« بر این ترتیب تا فلک اعظم»

[۹۹] (۷)- ب: قوتیست

[۱۰۰] (۸)- ظ: مفرقه

[۱۰۱] (۸)- ظ: مفرقه

[۱۰۲] (۹)- م: آنست

[۱۰۳] (۱۰)- ن: تفریقی

[۱۰۴] (۱۱)- ع: و برودت قوت منفعله

[۱۰۵] (۱۲)- ع: تا قابل

[۱۰۶] (۱۳)- ع: انفعال است- نسخ دیگر« است» ندارد

[۱۰۷] (۱۴)- م، ب: اجزاء اجسام- در نسخ دیگر« اجزاء» نیست.

[۱۰۸] (۱)- فقط در: ع، است

[۱۰۹] (۲)- ج، ن: افزوده: و عناصر چهار آفرید و اللّه اعلم

[۱۱۰] (۳)- ب: در معرفت

[۱۱۱] (۴)- ع: ایشان که

[۱۱۲] (۵)- م، ب: انسان- کذا- عبارت نارساست

[۱۱۳] (۶)- ع:

تبدیل است باسبابی

[۱۱۴] (۷)- ع:« کند» ندارد

[۱۱۵] (۸)- ع: افزوده:« در اجسام»

[۱۱۶] (۹)- ع: و در هر

[۱۱۷] (۱۰)- ج: و ببوست آن

[۱۱۸] (۱۱)- ب: مبدل گردد- ب، ج: مبدل شود آن جرم

[۱۱۹] (۱۲)- ع: حقیقت

[۱۲۰] (۱۳)- ب: و میان چهار عنصر

[۱۲۱] (۱۴)- ب: و بآسانی- ع: و باسبابی.

[۱۲۲] (۱)- ع: و این

[۱۲۳] (۲)- ن، ج: تبدیل

[۱۲۴] (۳)- ع، ن: اشتراکیست

[۱۲۵] (۴)- ب:

میان و مباینت

[۱۲۶] (۵)- ب: از آب چون ببیوست بدل گردد

[۱۲۷] (۶)- ع: تبدل(بی‌واو)

[۱۲۸] (۷)- ن، ج:« که» ندارد

[۱۲۹] (۸)- ع: چنانکه دیگر موضع

[۱۳۰] (۹)- ب: آنست که

[۱۳۱] (۱۰)- م، ب: پس زیادت

[۱۳۲] (۱۱)- ب: موضعی باشد از سنگ و غیره- ع: که در مواضع باشند از سند و غیر آن

[۱۳۳] (۱۲)- م: و چون

[۱۳۴] (۱۳)- ع: شود و آب

[۱۳۵] (۱۴)- ع: و اگر کسی.

[۱۳۶] (۱)- ع: می کند

[۱۳۷] (۲)- ب: امکان ترشحات- م، ن، ج: حکم ترشح

[۱۳۸] (۳)- کلمه« کنند» در: ع، نیست

[۱۳۹] (۴)- ن، ج: بر- م: به

[۱۴۰] (۵)- ع: زنند

[۱۴۱] (۶)-« که» در: ن، ج، نیست

[۱۴۲] (۷)-(آن) فقط در: ع، است

[۱۴۳] (۸)- ع: احراق

[۱۴۴] (۹)- ع:

خوب

[۱۴۵] (۱۰)- ب: چون متحجر

[۱۴۶] (۱۱)- فقط در: ع، است

[۱۴۷] (۱۲)- م، ج: عناصر را اصل- ب: عنصر را اصلی چهار

[۱۴۸] (۱۳)- ب: صورت

[۱۴۹] (۱۴)- ع، م:

حکمت بی‌علت

[۱۵۰] (۱۵)- ج: مقدور قسطی

[۱۵۱] (۱۶)- ج: که بعد از آن

[۱۵۲] (۱۷)- ب:

عناصری

[۱۵۳] (۱۸)- ب: و کیفیات و کمیات ایشان

[۱۵۴] (۱۹)- ج، ن: کنند.

[۱۵۵] (۱)- م، ج، ن: ازل

[۱۵۶] (۲)- فقط در: ع، است

[۱۵۷] (۳)- ع: آن و استعدادی- م: از استعدادی

[۱۵۸] (۴)- ع: صورتی- سایر نسخ: صورت

[۱۵۹] (۵)- ب: می کنند

[۱۶۰] (۶)- و(صورت انسانی). در هیچ‌یک از نسخ نیست و برای تمامی جمله افزوده شد. و در نسخه ع محل آن سفید است

[۱۶۱] (۷)- ب: قبول صورت

[۱۶۲] (۸)- در نسخه ع، نیست

[۱۶۳] (۹)- در: ن، ج، نیست

[۱۶۴] (۹)- در: ن، ج، نیست

[۱۶۵] (۱۰)- ع: صورت

[۱۶۶] (۱)- ع: کند- ب: و اگر تقدیر کنند

[۱۶۷] (۲)- ع: دیگر

[۱۶۸] (۳)- ع:

هر جسمی رنگی که حامل

[۱۶۹] (۴)- ب: حامل

[۱۷۰] (۵)- ب: باشد. تمثیل آنکه از چهار عنصر ترکیب تولد کند

[۱۷۱] (۶)- ع: اما در مساوات تغیری کند رنگی

[۱۷۲] (۷)- فقط در: ع، است و پس از آن افزوده شده: آید

[۱۷۳] (۸)- ب: افزوده« باشد»

[۱۷۴] (۹)- ن، ج: نوع

[۱۷۵] (۱۰)- کلمه« حلوا» در: ب، نیست

[۱۷۶] (۱۱)- شش سطر قسمت میان پرانتز از نسخه ع افتاده است- م، ج، ن:« و اللّه اعلم بالصواب» ندارد.

[۱۷۷] (۱)- ع: اجمال

[۱۷۸] (۲)- ب: گوهر

[۱۷۹] (۳)- ج، ن: و گاه باشد که معادن.

[۱۸۰] (۴)- ع: آیند

[۱۸۱] (۵)- کلمه« تفریط» در: ع، نیست

[۱۸۲] (۶)- ع: رسیده

[۱۸۳] (۷)- ع: بخاری تمام

[۱۸۴] (۸)- ع: یا نزدیکی بکوه

[۱۸۵] (۹)- در: ج، ن، نیست

[۱۸۶] (۱۰)- ع: کم تولد کند ب: و کم اتفاق افتد غیر مذکور

[۱۸۷] (۱۱)- ع: و جزوی.

[۱۸۸] (۱)- شعاع فقط در: ع، است

[۱۸۹] (۲)- ع: کواکب

[۱۹۰] (۳)- ب: موضعی

[۱۹۱] (۴)- ع: و شعاع بر زواياء

[۱۹۲] (۵)- ع: پیوندد

[۱۹۳] (۶)- ن، ج، م: زیادت آفتاب

[۱۹۴] (۷)- ع: اندکی

[۱۹۵] (۷)- ع: اندکی

[۱۹۶] (۸)- ب: و مددی

[۱۹۷] (۹)- ب: مخنق؟

[۱۹۸] (۱۰)- ب: و بخحری

[۱۹۹] (۱۱)- ب، ن، ج: که در آن معادن بود بیاید

[۲۰۰] (۱۲)- ب: برمایین؟

[۲۰۱] (۱۳)- ج: و بسبب تغییر

[۲۰۲] (۱۴)- ب: یا اسبابی

[۲۰۳] (۱۵)- ب: میغ و کوه- ج: چون منیع کوه

[۲۰۴] (۱۶)- م، ب: که مانع شعاع آفتابند- ن، ج: که مانع شعاع آفتاب بر آنجا افتد؟

[۲۰۵] (۱۷)- ب: که منعکس.

[۲۰۶] (۱)- ب: یا بواسطه فصل- ع: فضل

[۲۰۷] (۲)- ب: شمال و جنوب که

[۲۰۸] (۳)- ج، ن: یا بخارات

[۲۰۹] (۴)- ج، ن: تغییر

[۲۱۰] (۵)- ع: تغیرات

[۲۱۱] (۶)- ب: که بسردی

[۲۱۲] (۷)- ج:

و تغییری

[۲۱۳] (۸)- ب: و بعد

[۲۱۴] (۹)- ع: منجلی

[۲۱۵] (۱۰)- ب، ن: و فصول آن

[۲۱۶] (۱۱)- ب:

و بظاهر-« بظاهر» در: م، نیست

[۲۱۷] (۱۲)- کلمه« در زمستان» در: ج، ن، نیست

[۲۱۸] (۱۳)- ع: بتابستان- ج: و در تابستان

[۲۱۹] (۱۴)- ب: تفسیح؟

[۲۲۰] (۱۵)- کلمه« معنی» فقط در: ع، است

[۲۲۱] (۱۶)- ع: و میغ

[۲۲۲] (۱۷)- م: بظاهر آید

[۲۲۳] (۱۸)- ب، ن، ج:

بعضی باحتراق.

[۲۲۴] (۱)- ع: و بوره‌ها

[۲۲۵] (۲)- ع: اصلاح- عرایس: و اصحاب صناعت اکسیر بطریق صناعی املاح می کنند

[۲۲۶] (۲)- ع: اصلاح- عرایس: و اصحاب صناعت اکسیر بطریق صناعی املاح می کنند

[۲۲۷] (۳)- م: در آن

[۲۲۸] (۴)- از این موضع چند ورق از نسخه ب افتاده است

[۲۲۹] (۵)- و در م، ن، ج:« در اصل» نیست

[۲۳۰] (۶)- م، ن، ج: افروزند مانند سنگی

[۲۳۱] (۷)- ع: از گل پخته آسیا سازند.

[۲۳۲] (۱)- م، ن، ج: حام

[۲۳۳] (۲)- ع: و سفال

[۲۳۴] (۳)- کلمه« شود» در م، ج:

نیست

[۲۳۵] (۴)- ن، ج: آن سنگ در سنگ.

[۲۳۶] (۱)- کلمه« سپید» در ع: نیست

[۲۳۷] (۲)- ع، ن: و توالد

[۲۳۸] (۳)- ن، ج: بطریقی

[۲۳۹] (۴)- ع: یا سنگی تابد یا

[۲۴۰] (۵)- ع: تا منجلی شود- تا منحل شود تا- ن، ج: تا منحل شود یا

[۲۴۱] (۶)- م: اثر

[۲۴۲] (۷)- ع: و سنگی

[۲۴۳] (۸)- ع: جواهرات

[۲۴۴] (۹)- ع: می گردد

[۲۴۵] (۱۰)- م: با اخلاط

[۲۴۶] (۱۱)- ع: بلورهائی

[۲۴۷] (۱۲)- ن، ج:

و هرچه مانع می‌باشد بضرورت او را رعایتی باید

[۲۴۸] (۱)- در م: نیست

[۲۴۹] (۲)- ع: از صفت- م: ارضی است

[۲۵۰] (۱)- ع: الوان جواهر را

[۲۵۱] (۲)- ع: سپید

[۲۵۲] (۳)- سیاه

[۲۵۳] (۴)- م: میان هر دو از بیاض بتدریج

[۲۵۴] (۵)- ع: را دو طرف او عرض باشد

[۲۵۵] (۶)- ع: الوان

[۲۵۶] (۷)- ع: که تفاوت میان ایشان بسیار بود

[۲۵۷] (۸)- در م: نیست.

[۲۵۸] (۱)- ع: بعضی الوان

[۲۵۹] (۲)- ن، ج: که نسبتی

[۲۶۰] (۳)- ن، ج: برسد

[۲۶۱] (۴)- م: هوای- ن، ج: هوائی

[۲۶۲] (۵)- م، ن، ج: بحدت

[۲۶۳] (۶)- ج، ن: ندارد

[۲۶۴] (۷)- م: متفتت گردد

[۲۶۵] (۸)- م: از هریک نوع- ن: از هریکی نوع

[۲۶۶] (۹)- ن، ج: بلون

[۲۶۷] (۱۰)- م، ن، ج: لون.

[۲۶۸] (۱)- در ع: نیست

[۲۶۹] (۲)- ع: اکهف؟

[۲۷۰] (۳)- در ع: نیست.

[۲۷۱] (۱)- ع: و قیمت آن

[۲۷۲] (۲)- در تمام نسخ بجز نسخه- ع- فصل اول در نعت یاقوت و انواع آمده و فقط در ع: ابتدا بذکر مروارید شده و پس از آن یاقوت آمده. و از آنجا که در فصل یاقوت مصنف پس از شرافت و عزت یاقوت فرموده« پس بحکم این مقدمات ابتدا با شرف جواهرات اولیتر و آن یاقوت است» معلوم است مقدم بودن مروارید چنانکه در نسخه- ع- است درست نیست

[۲۷۳] (۱)- در ع، ج، ن: دوم

[۲۷۴] (۲)- ع: در صفت انواع یواقیت

[۲۷۵] (۳)- ع: و عزیزتر جمله

[۲۷۶] (۴)- م: زیادتر

[۲۷۷] (۵)- م: نسبت درجات

[۲۷۸] (۶)- ن، ج: قصرهائی

[۲۷۹] (۷)- ع، ن، ج: دلیل

[۲۸۰] (۸)- ن، ج: و اجزا او را آتش مفتت.

[۲۸۱] (۱)- ن، ع، ج: اخلاطی

[۲۸۲] (۲)- ع: بر طریق اجمال

[۲۸۳] (۳)- در ع: نیست

[۲۸۴] (۴)- ع: قسم

[۲۸۵] (۵)- ع: و جنسی

[۲۸۶] (۶)- ع: اشباه جز جوهری عالم یا حکاکی حاذق

[۲۸۷] (۷)- م: و دیگر انواع

[۲۸۸] (۸)- کلمه« سنگ» در ع: نیست

[۲۸۹] (۹)- ع: در آتش

[۲۹۰] (۱۰)- م، ن، ج: و صورت او

[۲۹۱] (۱۱)- ن، ج: نتوانند

[۲۹۲] (۱)- ع: معادن

[۲۹۳] (۲)- در ع: نیست

[۲۹۴] (۳)- ن، ج: و غیرهم

[۲۹۵] (۴)- م: هندوستان

[۲۹۶] (۵)- م: از آن

[۲۹۷] (۶)- ن، ج: نیز هم در این غلاف است و بلور و جمس

[۲۹۸] (۷)- آنچه میان پرانتز است فقط در نسخه ع: است

[۲۹۹] (۸)- ن« مایی» این کلمه در نسخه ن: خط خورده و در بالای سطر به« مائیتی» اصلاح شده

[۳۰۰] (۹)- ج، ن: وعاء

[۳۰۱] (۱۰)- ع: که از معتمدان تجارند

[۳۰۲] (۱۱)- ج، ن: می‌آیند

[۳۰۳] (۱۲)- ج، ن: می‌شوند

[۳۰۴] (۱۳)- ع:

سرخ و زرد.

[۳۰۵] (۱)-« و کبود و سفید» در ع: نیست

[۳۰۶] (۲)- ع: خرد می‌یابند

[۳۰۷] (۳)- م:

بسیلان- ن، ج: سیلانی

[۳۰۸] (۴)- ع: و سیل که آن را حرکت می‌دهد آنچه خردست می‌تواند آورد، و لیکن

[۳۰۹] (۵)- کلمه« سیل» در ع: نیست

[۳۱۰] (۶)- ع: در کوههای هند باشد و سرندیب

[۳۱۱] (۷)- ن، ج، م: که در این

[۳۱۲] (۸)- کلمه(است) در ج، ن: نیست

[۳۱۳] (۹)- ع: و مذکدان؟

[۳۱۴] (۱۰)- ن، ج: بخاراتی است

[۳۱۵] (۱۱)- در م: نیست

[۳۱۶] (۱۲)- ع: نامحسوس باشد

[۳۱۷] (۱)- م: و چون از آنجا کوهها؟

[۳۱۸] (۲)- ع: کرده‌اند

[۳۱۹] (۳)- ع: کردند

[۳۲۰] (۴)- ن، ج: و بنظاره

[۳۲۱] (۵)- م: نرد

[۳۲۲] (۶)- ع: و او را

[۳۲۳] (۷)- م: او را یکپاره دیگر یاقوت که پنج مثقال بود

[۳۲۴] (۸)- ن: سیل

[۳۲۵] (۹)- م: بازایستد.

[۳۲۶] (۱)- کلمه(بعد) در ن، ج: نیست

[۳۲۷] (۲)- ع: اما از وقوف که

[۳۲۸] (۳)-(است) در ن، ج: نیست

[۳۲۹] (۴)- ن، ج، م: تا هرچه یاقوت رمانی

[۳۳۰] (۵)- م: و کوه زاکان- ن، ج: و کوه‌کاران

[۳۳۱] (۶)- م: در معرفت

[۳۳۲] (۷)- در ن، ج: کلمه(آن را) نیست

[۳۳۳] (۸)- ع:

یعنی برنگ معصفر و بعد ازو

[۳۳۴] (۹)- م، ج، ن: که بدانه

[۳۳۵] (۱۰)- ع: نازکتر

[۳۳۶] (۱۱)- م: رمانی را در ایران‌زمین.

[۳۳۷] (۱)- م: بهرمانی را

[۳۳۸] (۲)- ع: باشد و قیمت ارغوانی از رمانی

[۳۳۹] (۳)- ن، ج: آن

[۳۴۰] (۴)- ع: آن را(بی‌واو)

[۳۴۱] (۵)- م: و بعضی دیگر هست

[۳۴۲] (۶)- ن:

و رنگ

[۳۴۳] (۷)- م، ج، ن: و انواع

[۳۴۴] (۸)- ع: بکناری؟

[۳۴۵] (۹)- ع: در لون

[۳۴۶] (۱۰)- م: و از این- ن، ج: و این

[۳۴۷] (۱۱)- کلمه(باشد) در ن، ج: است

[۳۴۸] (۱۲)- ن، ج: انوشین‌روان.

[۳۴۹] (۱)- ع: افتاد

[۳۵۰] (۲)- م: می‌خوانده‌اند

[۳۵۱] (۳)- م: نزدیکی

[۳۵۲] (۴)- ع:

افزوده:(بوده است)

[۳۵۳] (۵)- ع: بخشید

[۳۵۴] (۶)- کلمه(رشید) فقط در ع:

است

[۳۵۵] (۷)- ع: افزوده: حکایت- در نسخ دیگر نیست

[۳۵۶] (۸)- کلمه(برآور) در ع: نیست

[۳۵۷] (۹)- م، ن، ج: انواع.

[۳۵۸] (۱)- ع: سقدقی- م: سقندقی- ن، ج: سقیدقی. این کلمه در- ب، نیست و در نسخ دیگر بصورتهائی است که نموده شد. در کتاب« جماهر» نیامده که بتوان از روی آن صورت صحیح را بدست آورد و در کتاب جواهر نامه‌ای که آن نیز تنسوقنامه نامیده شده(شاید ان شاء دیگری از همین کتاب باشد- نسخه عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه)« سپیدی» نوشته شده و عین عبارت آن در این موضع چنین است« و بعد از آن سپیدی که برنگ سپیده سرب ماند که اندک بزردی زند»

[۳۵۹] (۲)- م، ن، ج: افزوده: قیمت.

[۳۶۰] (۳)- م: تا بدرجه‌ای که صد دینار- ن، ج: که یک دینار

[۳۶۱] (۴)- م، ن: و بآتش امتحان

[۳۶۲] (۵)- ع: و بگر کهن- ن، ج: و کرکهن

[۳۶۳] (۶)- درج، ن: نیست

[۳۶۴] (۷)- کلمه(از) هم در ن، ج: نیست

[۳۶۵] (۸)- م:(است) ندارد

[۳۶۶] (۹)- م: افزوده: بود.

[۳۶۷] (۱)- م، ن: اعنبس؟

[۳۶۸] (۲)- کلمه(است) فقط در ع: است

[۳۶۹] (۳)- م، ن:

از آن باشد

[۳۷۰] (۴)- م: می‌نهند

[۳۷۱] (۵)- م، ن، ج: سوداوی

[۳۷۲] (۶)- ع: انواع

[۳۷۳] (۷)- ع:

از وی

[۳۷۴] (۸)- ع: که در وی

[۳۷۵] (۹)- م، ن، ج: و این کحلی.

[۳۷۶] (۱)- ع: باشد

[۳۷۷] (۲)- م، ج، ن: دهن

[۳۷۸] (۳)- ع: تب دق

[۳۷۹] (۴)- م، ن: و بدو

[۳۸۰] (۵)- ن، ج: با او

[۳۸۱] (۶)- ع: نشود

[۳۸۲] (۷)- در م: نیست.

[۳۸۳] (۱)- ع: طراوت

[۳۸۴] (۲)- ع: می‌خریدند

[۳۸۵] (۳)- ع: و گمان

[۳۸۶] (۴)- ع:

که آن

[۳۸۷] (۵)- ن، ج: سیاه

[۳۸۸] (۶)- م، ن، ج: و حریر؟- ع: و حرو- اصلاح متن از روی(جماهر) شد

[۳۸۹] (۷)- ن، ج: و یاقواتی

[۳۹۰] (۸)- ع: نتواند.

[۳۹۱] (۹)- واو فقط در م: است

[۳۹۲] (۱۰)- ع: بود

[۳۹۳] (۱۱)- ج، ن: و بنفس

[۳۹۴] (۱۲)- ج، ن: نباشد.

[۳۹۵] (۱)- م: فاعون العبادی- ن، ج: قاعون العبادی. ع: تاعون العباد.

[۳۹۶] (۲)- ن، ج: حادق

[۳۹۷] (۳)- ج، ن: سوخته

[۳۹۸] (۴)- ع: یواقیت را

[۳۹۹] (۵)- ج، ن:

اسپسین- عرایس: اسپسن- جماهر: سپسن

[۴۰۰] (۶)- کلمه(بود) در م: نیست

[۴۰۱] (۷)- ع: سخن در عیوب

[۴۰۲] (۸)- م: دارد

[۴۰۳] (۹)- م: سپندان

[۴۰۴] (۱۰)-(آن) فقط در ع:

است

[۴۰۵] (۱۱)- از نسخه ب از صفحه ۱۹ تا اینجا افتاده و نزدیک ۲۲ صفحه از آن ساقط شده است

[۴۰۶] (۱۲)- ب: برود ازو

[۴۰۷] (۱۳)- آنچه در میان() علامت است در م: نیست.

[۴۰۸] نصیر الدین طوسی، محمد بن محمد، تنسوخ نامه ایلخانی، ۱جلد، اطلاعات - تهران، چاپ: دوم، ۱۳۶۳ ه.ش.

[۴۰۹] (۱)- کلمه(یاقوت) از م، ن، ج: افتاده است

[۴۱۰] (۲)- ب، م: بشکند

[۴۱۱] (۳)- م، ن، ج: آتش

[۴۱۲] (۴)- ج، م، ن: شود- ع: نشود

[۴۱۳] (۵)- ب: یاقوت- ج، ن، م: دیگر در بعضی یاقوت

[۴۱۴] (۶)- ع: بر سطح ظاهر

[۴۱۵] (۷)- ب: عیب

[۴۱۶] (۸)- فقط در ع: است.

[۴۱۷] (۱)- م: نگهداشتن آن بود

[۴۱۸] (۲)- م. ب: اگر رنگی بوی غریب

[۴۱۹] (۳)- م:

حال

[۴۲۰] (۴)- م، ن، ج: جلا داده- ع: جلا داده‌اند.

[۴۲۱] (۵)- فقط در ع:

است

[۴۲۲] (۶)- ب: و چون

[۴۲۳] (۷)- م: کنند- ب: بر وی کرده‌اند- ع: بر وی کند

[۴۲۴] (۸)- م: حکما

[۴۲۵] (۹)- ب: ظاهر شود حکاک قیمت آن بنوعی دیگر کند

[۴۲۶] (۱۰)- ع: افزوده(مذکور)

[۴۲۷] (۱۱)- ع: سخن در جلا دادن یواقیت- ب: فصل در جلاء یاقوت

[۴۲۸] (۱۲)- ب: رنگ

[۴۲۹] (۱۳)- ع: و جلاء یاقوت

[۴۳۰] (۱۴)- م، ج، ن: که آن را

[۴۳۱] (۱۵)- ب: یاقوت را نخست بیک- ع: بحسب بلک؟

[۴۳۲] (۱۶)- ب: و بچرخه حکاکان- ن، ج: و بچرخ حکاکان.

[۴۳۳] (۱)- م: سایند

[۴۳۴] (۲)- ع: خشونتی

[۴۳۵] (۳)- ب: بسوزاند

[۴۳۶] (۴)- م: آبگینه

[۴۳۷] (۵)- ب: و آن آهک را بر صفحه مس

[۴۳۸] (۶)- م: سوزن

[۴۳۹] (۷)- کلمه(جوش) فقط در ع: است

[۴۴۰] (۸)- م، ب: و روی آن را بتراشد

[۴۴۱] (۹)- ج، ن: آنگه آب صافی کند

[۴۴۲] (۱۰)- ب: رنگ

[۴۴۳] (۱۱)- م: یافتن.

[۴۴۴] (۱)- این فصل در ع: نیست

[۴۴۵] (۲)- کلمه(قیمت) در ب: نیست

[۴۴۶] (۳)- ب: مغیب؟

[۴۴۷] (۴)- این کلمه در ب: نیست

[۴۴۸] (۵)- ب: ساو- نسخ دیگر: ساء

[۴۴۹] (۶)- ب: و اکثر- نسخ دیگر: و اگر

[۴۵۰] (۷)- ب: باشد

[۴۵۱] (۸)- ب: که نیکو باشد هشت دینار یا ده دینار ارزد.

[۴۵۲] (۱)- آنچه میان این چند پرانتز گذاشته شده از ب ساقط شده

[۴۵۳] (۲)- م: منقوص.

[۴۵۴] (۳)- م: گفته که نیم

[۴۵۵] (۴)- ج، ن، م: بود برین صفت

[۴۵۶] (۵)- ن، ج: رسید

[۴۵۷] (۶)- ن، ج: برون

[۴۵۸] (۷)- ب: نداده است

[۴۵۹] (۸)- م: با آنکه خود یک مثقال چه نادر

[۴۶۰] (۹)- در م، ن، ج: نیست.

[۴۶۱] (۱)- ب: و آنگه سنگ

[۴۶۲] (۲)- ب: بطراوت

[۴۶۳] (۳)- در ب: نیست

[۴۶۴] (۴)- ب: و عشر ارغوانی

[۴۶۵] (۵)- ب: و کلباسی را بها تا

[۴۶۶] (۶)- در ب: نیست

[۴۶۷] (۷)- این کلمه فقط در ب: است

[۴۶۸] (۸)- ب: شانزده

[۴۶۹] (۹)- در ب: نیست

[۴۷۰] (۱۰)- از ابتداء فصل تا اینجا بمقدار یک ورق در نسخه ع: نیست.

[۴۷۱] (۱۱)- ع: سخن

[۴۷۲] (۱۲)- ب: هر سنگ- کلمه(همه) فقط در م: است

[۴۷۳] (۱۳)- ب: و غیره.

[۴۷۴] (۱)- ع: و عقیق او را نخراشد- ن، ج: و یاقوت عقیق او را بتراشد

[۴۷۵] (۲)- ب: نبود

[۴۷۶] (۳)- ع: نماید- نسخ دیگر: بماند

[۴۷۷] (۴)- ب: بیرون آورند

[۴۷۸] (۵)- ب: بازرنگ

[۴۷۹] (۶)- ب: اگر خواهد- م: و اگر خواهند

[۴۸۰] (۷)-(را) در ع:

است

[۴۸۱] (۸)- ع: دارو- باز در

[۴۸۲] (۹)- ب: می‌افکنند- ن، ج: می‌اندازند

[۴۸۳] (۱۰)- ع: افزوده(که) که نرم

[۴۸۴] (۱۱)- ع: تغیر

[۴۸۵] (۱۲)- فقط در ع: است

[۴۸۶] (۱۳)- ع: سخن

[۴۸۷] (۱۴)- ب: در خواص و منافع

[۴۸۸] (۱۵)-(که) در م، نیست

[۴۸۹] (۱۶)- ب:

دارد

[۴۹۰] (۱۷)- ج، ن: آمن

[۴۹۱] (۱۸)- ب: و یا بر آن‌کس که دارد زهر- م: و وبا بر آن کس

[۴۹۲] (۱۹)- ن، ج: و غم را

[۴۹۳] (۲۰)-(را) در م: نیست

[۴۹۴] (۲۱)- ب: سرد نماید.

[۴۹۵] (۱)- ب: و اگر بخود- ج، ن: و اگر با خود

[۴۹۶] (۲)- م، ن: بچشم

[۴۹۷] (۳)- ع:

رسد

[۴۹۸] (۴)- کلمه(او) جز در ع: نیست

[۴۹۹] (۵)- ب: مفرحات

[۵۰۰] (۶)- ب: و مضر

[۵۰۱] (۷)- م: قلبیه را- ب: ج، ن: قلبی را

[۵۰۲] (۸)- ع: باشد

[۵۰۳] (۹)- ب: رطوبت بی‌تأثیر

[۵۰۴] (۱۰)- ب: تعداد

[۵۰۵] (۱۱)- ع: تربیت

[۵۰۶] (۱۲)- م: باشد- ب: بود

[۵۰۷] (۱۳)- ع:

روحانی

[۵۰۸] (۱۴)- فقط در ع: است

[۵۰۹] (۱)- کلمه(باب) در م، ج، ن: نیست

[۵۱۰] (۲)- ب: بسامع؟

[۵۱۱] (۳)- آنچه در میان پرانتز است، در ع: نیست

[۵۱۲] (۴)- در ب کلمه(حکایت) نیست

[۵۱۳] (۵)- ب:

دیده آید

[۵۱۴] (۶)- کلمه(معبر) فقط در ع: است

[۵۱۵] (۷)- ب: و دیگر

[۵۱۶] (۸)- ع: یافته‌اند

[۵۱۷] (۹)- م: و چون

[۵۱۸] (۱۰)- ب: پاره یاقوت

[۵۱۹] (۱۱)- در ع: نیست

[۵۲۰] (۱۲)- فقط در ع: است

[۵۲۱] (۱۳)- ع: آورده‌اند.

[۵۲۲] (۱)- م: خبل- ع: حبل

[۵۲۳] (۲)-(که) در ع: است

[۵۲۴] (۳)- ب:

و ابو ریحان

[۵۲۵] (۴)- م: ملك

[۵۲۶] (۵)- ب: بهم باز- نسخ دیگر: باز

[۵۲۷] (۶)- ع: زانوها

[۵۲۸] (۷)- ب: و از آن دست.

[۵۲۹] (۱)- ب: و ابو ریحان

[۵۳۰] (۲)- کلمه(است) فقط در ع: است

[۵۳۱] (۳)- ع:

اسرب- نسخ دیگر: سرب

[۵۳۲] (۴)- ب: و دانگی

[۵۳۳] (۵)- ع: و پنج

[۵۳۴] (۶)- در ن، ج: نیست

[۵۳۵] (۷)- ن، ج: هفت

[۵۳۶] (۸)- ب افزوده: نیم مثقال و سه جو نقره و برابر.

[۵۳۷] (۱)- ع افزوده:(و از جزع و بلور چهار دانگ الا دو جو) و آن مکرر است.

[۵۳۸] (۱)- ع، ن، م: صفت

[۵۳۹] (۲)- ع: و انواع او

[۵۴۰] (۳)- ب: و شبه و قیمت و معدن آن- ج، ن: و قیمت آن و معدن

[۵۴۱] (۴)- ب: و آن گروه مسیر مغربست و زیر بالا

[۵۴۲] (۵)- ب: و مصر

[۵۴۳] (۶)- ب: جای- م، ج، ن: چند جای

[۵۴۴] (۷)- ع: که در بلاد دیگر- م: که بیشتر از دیگر ولایتهاست

[۵۴۵] (۸)- کلمه(حکایت) در م، ع:

نیست

[۵۴۶] (۹)- کلمه(وقتی) فقط در ع: است

[۵۴۷] (۱۰)- ع: که از

[۵۴۸] (۱۱)- تمام نسخ:

قوس و در معجم البلدان: قوص

[۵۴۹] (۱۲)- ب: خوانندش.

[۵۵۰] (۱)- در ع افزوده:(که)

[۵۵۱] (۲)- ب: که او حکایت کرد از معدن زمرد- م: از معدن زمرد تقریر می‌کرد و

[۵۵۲] (۳)- ب: که من تنها

[۵۵۳] (۴)- تمام نسخ:

قوس و در معجم البلدان: قوص

[۵۵۴] (۵)- این کلمه در ب، ع: نیست

[۵۵۵] (۶)- ن، ج:

ورز و نیل

[۵۵۶] (۷)- ب: آنجا رفتم- ج، م: بر آنجا رفتم

[۵۵۷] (۸)- ج، ن: استری

[۵۵۸] (۹)- ب، ج، ن: خرد آب

[۵۵۹] (۱۰)- م: چراغی

[۵۶۰] (۱۱)- ب: تیر را

[۵۶۱] (۱۲)- کلمه(جهد) در ج، ن:

نیست

[۵۶۲] (۱۳)- ع: رفتن

[۵۶۳] (۱۴)- ع: گرفت

[۵۶۴] (۱۵)- ب: آن سوراخ منفذ- م: آن سوراخ

[۵۶۵] (۱۶)- در م: نیست

[۵۶۶] (۱۷)- ع، ب، ج: قوس

[۵۶۷] (۱۸)- ع: داده بخراسان ب: داده و بخراسان.

[۵۶۸] (۱)- ع: سخن

[۵۶۹] (۲)- در م:(است) نیست

[۵۷۰] (۳)- م: اول بر چند- ن، ج: اول بچند

[۵۷۱] (۴)- کلمات(اول) و(دوم) و(سوم) فقط در ع: است

[۵۷۲] (۴)- کلمات(اول) و(دوم) و(سوم) فقط در ع: است

[۵۷۳] (۵)- ع: ریحانی

[۵۷۴] (۴)- کلمات(اول) و(دوم) و(سوم) فقط در ع: است

[۵۷۵] (۶)- م: ذیابی- ذیانی

[۵۷۶] (۷)- ب: سیقی(در هر دو موضع)

[۵۷۷] (۸)- ع: و ریحانی

[۵۷۸] (۹)- ع: و ذیانی

[۵۷۹] (۱۰)- ع: که از پر

[۵۸۰] (۱۱)- م: آن

[۵۸۱] (۱۲)- ن، م: انـدر دست از نرمی و بسـوئی(در ب، ج:« نسـوئی» نـدارد) ع: بشونی؟- و صـحیح(نسوی) فـانون است و نسـو بمعنی نرم و هموار

[۵۸۲] (۱۳)- ب: ببرگ گندنا ماند- م: مانند گندنا ماند

[۵۸۳] (۱۴)- ب: این انواع آسی.

[۵۸۴] (۱)- ع: و ذبانی

[۵۸۵] (۲)- ب افزوده:(پس ریحانی)

[۵۸۶] (۳)- ب، م: و این نوع زمرّد از آن نوع الواح

[۵۸۷] (۴)- ب: حضرت موسی کلیم اللّه را علیه السلام

[۵۸۸] (۵)- کلمه(مشهور) فقط در ع: است

[۵۸۹] (۶)- ع: لوح

[۵۹۰] (۷)- م، ب: و آن را

[۵۹۱] (۸)- ب: بردند

[۵۹۲] (۹)- ب: آوردند

[۵۹۳] (۱۰)- ب: و این مشهور شده- ج، ن: و این مشهور شده است

[۵۹۴] (۱۱)- ع: زنند- ب: مثالها زنند

[۵۹۵] (۱۲)- ب:

که هر که

[۵۹۶] (۱۳)- م، ن: این ظن

[۵۹۷] (۱۴)- ب: قصات

[۵۹۸] (۱۵)- ع: کند

[۵۹۹] (۱۶)- ب:

نگین زمرد که- ج، ن، م: که نگینی از زمرّد باشد که

[۶۰۰] (۱۷)- فقط در ع: است

[۶۰۱] (۱۸)- ب، ج، ن، م: ندیده است عجمی.

[۶۰۲] (۱)- م: افتاده است

[۶۰۳] (۲)- ب: شهرها

[۶۰۴] (۳)- ب: روسیاه

[۶۰۵] (۴)- ع:

صفحه

[۶۰۶] (۵)- ب: و وصل

[۶۰۷] (۶)- ع: شکسته وصل

[۶۰۸] (۷)- م: کند

[۶۰۹] (۸)- ن، ج: پارها پارها

[۶۱۰] (۹)- ع: سخن

[۶۱۱] (۱۰)- کلمه(دادن) در ج، ن: نیست.

[۶۱۲] (۱)- ن، ج، ب، م: آن بر

[۶۱۳] (۲)- ب: سرب کنند

[۶۱۴] (۳)- ب، ج، ن: امتحان مینا که بسند افتد میان زمرد و مینا بجلا

[۶۱۵] (۴)- ع: و بشت- ب: و بشب- م: بست- ج: و شب- ن: بشب

[۶۱۶] (۵)- م: تمییز

[۶۱۷] (۴)- ع: و بشت- ب: و بشب- م: بست- ج: و شب- ن: بشب

[۶۱۸] (۶)- ع: سخن

[۶۱۹] (۷)- ع:

کرده شود. فقط در ع: است

[۶۲۰] (۸)- ن، ج: باشند که بزمرد مانند

[۶۲۱] (۹)- ب: سنگ

[۶۲۲] (۱۰)- ب: سخت بود

[۶۲۳] (۱۱)- ع: و در

[۶۲۴] (۶)- ع: سخن

[۶۲۵] (۱۲)- ب، م: و منافع زمرد.

[۶۲۶] (۱)- ب: آید

[۶۲۷] (۲)- ع: که خون

[۶۲۸] (۳)- ب افزوده: سوده بخورانند

[۶۲۹] (۴)- ج، ن: آمن

[۶۳۰] (۵)- ع: و هرکه را

[۶۳۱] (۶)- با دانگی

[۶۳۲] (۷)- در م: نیست

[۶۳۳] (۸)- ب:

بدهند

[۶۳۴] (۹)- ب: آن زهر تمامت فی الحال بازدارد- م، ن، ج: آن زهر بازگردد

[۶۳۵] (۱۰)- ج، ن: فی الجمله دانگی از زهر

[۶۳۶] (۱۱)- ب: و موی او بیفتد- ج، ن: و موی بیفتد

[۶۳۷] (۱۲)- ب: خضری

[۶۳۸] (۱۳)- در ع افزوده:(که)

[۶۳۹] (۱۴)- ب: سازند

[۶۴۰] (۱۵)- ب: زادن برو

[۶۴۱] (۱۶)- م، ب: در برابر

[۶۴۲] (۱۷)- ب: دارند چشم او تیره کند- ج، ن، م: داری چشم او بترکد

[۶۴۳] (۱۸)- ع: نوبت.

[۶۴۴] (۱)- ب: نوع افعی تجربه کردم- ع: نوع مار افعی کشیدم

[۶۴۵] (۲)- ب:

سودم- م: بسوختم

[۶۴۶] (۳)- م: و در چشمها افعی- ب: و در چشم مار

[۶۴۷] (۴)- م:

و هم هیچ

[۶۴۸] (۵)- ع: چند که مشهور است- ب افزوده: اما

[۶۴۹] (۶)- فقط در ع: است

[۶۵۰] (۷)- این فصل در ع: نیست

[۶۵۱] (۸)- ن، ج: که دانگی- م، ب: دانگی

[۶۵۲] (۹)-(را) در م، ب: نیست

[۶۵۳] (۹)-(را) در م، ب: نیست

[۶۵۴] (۹)-(را) در م، ب: نیست

[۶۵۵] (۹)-(را) در م، ب: نیست

[۶۵۶] (۹)-(را) در م، ب: نیست

[۶۵۷] (۹)-(را) در م، ب: نیست

[۶۵۸] (۱۰)- فقط در ب: است

[۶۵۹] (۱۱)- ب: گردد

[۶۶۰] (۱۲)- کلمه(ارزد) فقط در ب: است

[۶۶۱] (۱۳)- ب: خفی- ج، ن: خفته

[۶۶۲] (۱۴)- م: ندارد

[۶۶۳] (۱۵)- کلمه(میانه) در م: است

[۶۶۴] (۱۶)- ج، ن: تواند بود.

[۶۶۵] (۱)- ع: سخن

[۶۶۶] (۲)- کلمه(غریب) فقط در ع: است

[۶۶۷] (۳)- ب: و در

[۶۶۸] (۴)- ب: بکناره

[۶۶۹] (۵)- ع: جرملیات

[۶۷۰] (۶)- ع: افتد- نسخ دیگر: باشد

[۶۷۱] (۷)- ب:

اصلاح

[۶۷۲] (۸)- ع: و آن

[۶۷۳] (۹)- کلمه(عیوب) فقط در ع: است

[۶۷۴] (۱۰)- ب: بروغن

[۶۷۵] (۱)- ع: سخن

[۶۷۶] (۱۱)-(بر مثال) در م: نیست

[۶۷۷] (۱۲)- ع: گفتند- نسخ دیگر: گفته‌اند

[۶۷۸] (۱۳)- م: خزینه

[۶۷۹] (۱۴)- ج، ن، م: بهزار- ب: هزار- کلمه(مبلغ) جز در ع: در نسخ دیگر نیست

[۶۸۰] (۱۵)-(امیر المؤمنین) فقط در ع: است

[۶۸۱] (۱۶)- ج، ن: و منصور.

[۶۸۲] (۱)- م: تشبه

[۶۸۳] (۲)- ب: و قصبه

[۶۸۴] (۳)- ب: خوب بوده

[۶۸۵] (۴)- ع: آن ممسوح

[۶۸۶] (۵)- ع: در

[۶۸۷] (۶)- ب، ج، ن: تخت شاهی- م: تخت پادشاهی

[۶۸۸] (۷)- ب، ج، ن:

که مثلا از

[۶۸۹] (۸)- ب: شده باشد

[۶۹۰] (۹)- ب: صورت را

[۶۹۱] (۱۰)- ب افزوده:(بدان صفت)

[۶۹۲] (۱۱)- ب: نقش کرده باشند- م: حل کرده بوده باشد

[۶۹۳] (۱۲)- ب:

تا روی

[۶۹۴] (۱۳)- ب افزوده:(محمد مصطفی)

[۶۹۵] (۱۴)- م، ن، ج، ب: علیه الصلوة و السلام

[۶۹۶] (۱۵)- ع افزود:(که).

[۶۹۷] (۱)- ع: روی- م: که بروی- ب: بروی محمد باشد

[۶۹۸] (۲)- در ج، ن:

(واو) نیست

[۶۹۹] (۳)- کلمه(همه) فقط در ع: است

[۷۰۰] (۴)- ع: یمن- م، ب، ن:

بیمن

[۷۰۱] (۵)- این جمله در م: نیست

[۷۰۲] (۶)- ب: باقی باشد- ن، ج، م: تا بعد از دور ما تذکره باقی باشد

[۷۰۳] (۷)-(چه) فقط در ع: است

[۷۰۴] (۸)- ج، ن، م: معروفست

[۷۰۵] (۹)- ب، ج، ن: تا آن

[۷۰۶] (۱۰)- ب: از وی پرسیدند- ج، ن: ازو پرسید

[۷۰۷] (۱۱)- کلمه(زمرّد) فقط در ع: است

[۷۰۸] (۱۲)- ب: و تا آن در خزانه

[۷۰۹] (۱۳)- کلمه(مثل) هم فقط در ع: است

[۷۱۰] (۱۴)- ج، ن:(در) ندارد

[۷۱۱] (۱۵)- ع: از خزاین ایشان

[۷۱۲] (۱۶)- ن، ج: و در هیچ کتاب جوهری نیاورده‌اند- ع:

نیاورده

[۷۱۳] (۱۷)- ب: بقیاس با آن جنسی توانند کرد- ع: بقیاس با آن جنس را قیمت توان کرد یا نه

[۷۱۴] (۱۸)- کلمه(قیمت) فقط در ع: است

[۷۱۵] (۱۹)- ب: هم یتیم است چندانکه- ن، ج، م: یتیم اولی‌تر چندانچه

[۷۱۶] (۲۰)- ب: باره.

[۷۱۷] (۱)- ع: و خاصیت آن

[۷۱۸] (۲)- ب: اکنون معرفت الماس بهندوستان باشد- ج، ن: در زمین هند باشد

[۷۱۹] (۳)- ب: در طرف

[۷۲۰] (۴)- در ع افزوده:(اکنون)- ب: که الماس

[۷۲۱] (۵)- م، ن، ج: حیوان باشند- کلمه(موذی) فقط در ع: است

[۷۲۲] (۶)- ج، ن: روند

[۷۲۳] (۷)- ب افزوده:(در کوهها باشند که قصد مردم نکنند. و کسانی که بطلب الماس روند پاره‌های گوشت همراه برند تا)

[۷۲۴] (۸)- م: رودخانه‌ها اندازند- ع: رودخانه افکنند

[۷۲۵] (۹)- ع: بیش.

[۷۲۶] (۱)- ب: از آنجا برآرند و بسر کوهها برند و نزدیک آشیان خود الماس پاره‌ها برآرند بگوشت از آنجا حکایت

[۷۲۷] (۲)- ع: در فضاء

[۷۲۸] (۳)-(است) در م: نیست

[۷۲۹] (۴)- ب: بصر

[۷۳۰] (۵)- ب: فتادی

[۷۳۱] (۶)- م: و با صفائی و در برابر- ع: و با صفاء تمام و برابر

[۷۳۲] (۷)- ع: جائی

[۷۳۳] (۸)- م:(واو) ندارد

[۷۳۴] (۹)- از ج، ن:(را) افتاده

[۷۳۵] (۱۰)- ع، م: کوه

[۷۳۶] (۱۱)- ب: در آن گوشت چسبیده- ج، ن: جفسیده.

[۷۳۷] (۱)- ب: می‌بردند- ن، ج: چون مرغان از گوشت بهوا برمی‌بردند

[۷۳۸] (۲)- ب، ع: کوه

[۷۳۹] (۳)- م: و برمی گذشتند

[۷۴۰] (۴)- ب، ن، ج: پاره

[۷۴۱] (۵)- ع: آورد

[۷۴۲] (۶)- کلمه(سخن) فقط در ع: است

[۷۴۳] (۷)- م: در صفت

[۷۴۴] (۸)- ع: از آن اول سفید است

[۷۴۵] (۹)- کلمه(آبگینه) در ع: است و در نسخ دیگر نیست

[۷۴۶] (۱۰)- ب، ج، ن:

و اکثر- م: و اکثری

[۷۴۷] (۱۱)- ج، ن، م: قلیل و کثیر

[۷۴۸] (۱۲)- م: و دیگری- کلمه(نوعی) در م، ج، ن: نیست

[۷۴۹] (۱۳)- ع: و زینتی- م: و زیبیی- ن، ج:

و زینی- و جماهر: زیتی

[۷۵۰] (۱۴)- ب: و سیمابی

[۷۵۱] (۱۳)- ع: و زینتی- م: و زبیبی- ن، ج:

و زینی- و جماهر: زیتی

[۷۵۲] (۱۵)- ب: قد او- م: قدر آن

[۷۵۳] (۱۶)- ع: و در

[۷۵۴] (۱۷)- ع: در مثلث.

[۷۵۵] (۱)- ب: او درست و تیز بود

[۷۵۶] (۲)- ع: قوس‌وقزح؟

[۷۵۷] (۳)- ب:

گرفته و تیره- م، ج، ن: گرفته تیره

[۷۵۸] (۴)- ج، ن: چون

[۷۵۹] (۵)- ب:

طراوتی و طرفی- ج، ن، م: طراوتی و برقی

[۷۶۰] (۶)- ج، ن: با انواع

[۷۶۱] (۷)- ب: اشکالی- م: اشکال

[۷۶۲] (۸)-« سخن» فقط در ع: است

[۷۶۳] (۹)- ب: حسک- م، ج، ن: خسک

[۷۶۴] (۱۰)- ب: و چندانچه شکنند بدان

[۷۶۵] (۱۱)- ب، ج، ن، م: بسرب

[۷۶۶] (۱۲)- م: شکستن

[۷۶۷] (۱۳)- ب: در خایسک و سندان

[۷۶۸] (۱۴)- ب:

آب

[۷۶۹] (۱۵)- م: بسفیدی- ج، ن: سفیدی

[۷۷۰] (۱۶)- ب: او موم.

[۷۷۱] نصیر الدین طوسی، محمد بن محمد، تنسوخ نامه ایلخانی، ۱جلد، اطلاعات - تهران، چاپ: دوم، ۱۳۶۳ ه.ش.

[۷۷۲] (۱)- م، ن، ج: هلاکت

[۷۷۳] (۲)- ب: ایمن

[۷۷۴] (۳)- آنچه در میان قلابست در م: نیست

[۷۷۵] (۴)- که حمل او دشوار بود الماس با خود دارد

[۷۷۶] (۵)- کلمه(نیکو) در ب: نیست

[۷۷۷] (۶)- کلمه(الماس) در ب: نیست

[۷۷۸] (۷)- در ب، م: نیست

[۷۷۹] (۸)- این فصل هم از نسخه ع: افتاده است.

[۷۸۰] (۱)- لعل و انواع آن و خواص آن- م، ن، ج: لعل و انواع آن و ذکر خواص و معادن آن

[۷۸۱] (۲)- ب، ج، ن: نیک سرخ

[۷۸۲] (۳)- ج، ن: و رخشنده

[۷۸۳] (۴)- ب: و صافی بود و شفاف نزدیک بود بیاقوت سرخ- م، ن، ج: بود نزدیک بود بیاقوت سرخ

[۷۸۴] (۵)- ع: و در قدیم معدن لعل ظاهر

[۷۸۵] (۶)- م: آن بوده که

[۷۸۶] (۷)- ب: پدید آمد.

[۷۸۷] (۱)- ع: الوان

[۷۸۸] (۲)- ب: ابا و مولون خوانند- ن، ج، م: ابا مولون خوانند

[۷۸۹] (۳)- ب: شمسی

[۷۹۰] (۴)- ب: بنفشجی

[۷۹۱] (۵)- ب: وضع

[۷۹۲] (۶)- م بنازکی- جماهر: نیازکی

[۷۹۳] (۷)- ع: بدیهی است

[۷۹۴] (۸)- ن، ج: برد

[۷۹۵] (۹)- ع: خوردنی می کنند

[۷۹۶] (۱۰)- ج، ن: تشبیهی

[۷۹۷] (۱۱)- ع: معدن

[۷۹۸] (۱۲)- افزوده:(را) آن سنگ را

[۷۹۹] (۱۳)- ب: لعل هست

[۸۰۰] (۱۴)- ب، ن ج: غلاف وعاء جوهر

[۸۰۱] (۱۵)- جماهر: مغل

[۸۰۲] (۱۶)- م: تا خربزه- ع تا جزیره.

[۸۰۳] (۱)- م: اناری در- ج، ن: انار در

[۸۰۴] (۲)- کلمه« آن» فقط در ع:

است

[۸۰۵] (۳)- ن، ج، م: برتر خردتر می‌شوند

[۸۰۶] (۴)- ب: و آن‌چنان خورد می‌باشد- ج، ن: و آن‌چنان خرد باشند

[۸۰۷] (۵)- ع: از آن

[۸۰۸] (۶)- ع: در مفرح

[۸۰۹] (۷)- ب: از خانه

[۸۱۰] (۸)- م: پادشاهان

[۸۱۱] (۹)- ب: در خزانه او نیافتند- ج، ن، م: در خزانه بیافتند

[۸۱۲] (۱۰)- ع: عادل

[۸۱۳] (۱۱)- م: آوردند

[۸۱۴] (۱۲)- ب: بسیار خوش

[۸۱۵] (۱۳)- ب: هست که آن را نمری

[۸۱۶] (۱۴)- کلمه(نوعی) فقط در ع: است

[۸۱۷] (۱۵)- کلمه(هست) در نسخ ن، ج، م، ب: نیست.

[۸۱۸] (۱)- ب: پنهان دارد- ن، ج: نگاه دارد

[۸۱۹] (۲)- ب: برد

[۸۲۰] (۳)- ع افزوده:(که)

[۸۲۱] (۴)- ب: کشتی

[۸۲۲] (۵)- ن، ج: آمن

[۸۲۳] (۶)- ع: و اضلاعش سفید باشد

[۸۲۴] (۷)- ب: خورد

[۸۲۵] (۸)- ب: نکند

[۸۲۶] (۹)- ب: نترسد

[۸۲۷] (۱۰)- م: گردد

[۸۲۸] (۱۱)- ع: آرد

[۸۲۹] (۱۲)- م، ن، ج، ب: او نزدیک بیاقوت

[۸۳۰] (۱۳)- کلمه(سخن) در م، ب: نیست

[۸۳۱] (۱۴)- م: بنازکی

[۸۳۲] (۱۵)- ب: بهترین

[۸۳۳] (۱۶)- ب: آبدار صافی

[۸۳۴] (۱۷)- ب: یک دانگ و دو دینار- قیمت میان پرانتز در ب: نیست

[۸۳۵] (۱۸)- ب: چهار.

[۸۳۶] (۱)- ب: پنج

[۸۳۷] (۲)- ب: یک مثقال

[۸۳۸] (۳)- ب: دو مثقال

[۸۳۹] (۴)- ب:

سه

[۸۴۰] (۵)- ب: چهار

[۸۴۱] (۶)- ب: چون

[۸۴۲] (۷)- این دو جمله در ب: نیست

[۸۴۳] (۷)- این دو جمله در ب: نیست

[۸۴۴] (۸)- ب: با ده

[۸۴۵] (۹)- کلمه(رنگ) در م، ج، ن: نیست

[۸۴۶] (۱۰)- ب: یا کمتر

[۸۴۷] (۱۱)- از ابتداء« سخن در قیمت لعل» تا اینجا در نسخه ع: نیست

[۸۴۸] (۱۲)- در ج، ن: کلمه(سخن) نیست

[۸۴۹] (۱۳)- م: و خیانت

[۸۵۰] (۱۴)- ع: کند

[۸۵۱] (۱۵)-(را) فقط در ع: است

[۸۵۲] (۱۶)- ن، ج، ب: ننماید- م: نماید(بی‌نقطه)

[۸۵۳] (۱۷)- ع افزوده:(آن)

[۸۵۴] (۱۸)- ب: و همچنان- ع: همچنان

[۸۵۵] (۱۹)- ب: و بلور رنگ هم بمثابت

[۸۵۶] (۲۰)- ن، ج: بآفتاب.

[۸۵۷] (۱)- ب: سپید

[۸۵۸] (۲)- ب: در میان او ظاهر- م، ج، ن: در میان آن پدید

[۸۵۹] (۳)-(است) در م: نیست

[۸۶۰] (۴)- ع: محتاج نیست- م: حاجت نیست

[۸۶۱] (۵)- فقط در ع: است

[۸۶۲] (۶)- ع: در مخأفت

[۸۶۳] (۷)- م، ب: و داشتن او چون داشتن- ج، ن: همچون داشتن.

[۸۶۴] (۱)- کلمه(ذکر) در ج، ن: نیست

[۸۶۵] (۲)- ب: و خواص و معدن او- م، ن، ج: و معادن و خواص

[۸۶۶] (۳)- فقط در ع: است

[۸۶۷] (۴)- م، ن، ج:

بخراسانست بحدود نیسابور

[۸۶۸] (۵)- ب، م: و ترکستان

[۸۶۹] (۶)- م، ب: موضع- ع: مواضع

[۸۷۰] (۷)- ب: نیشابور

[۸۷۱] (۸)- ب: معدنها

[۸۷۲] (۹)- در م:« واو» در هر دو موضع نیست

[۸۷۳] (۹)- در م:« واو» در هر دو موضع نیست

[۸۷۴] (۱۰)- ب، ج، ن: بود صافی رنگین باطراوت.

[۸۷۵] (۱)- ع: همه

[۸۷۶] (۲)- ع: زرهوی- ب: زرموی- ن، ج، م: زرهبونیست- و در کتاب عرایس: زرهونی- و در جواهرنامه: زرمونی

[۸۷۷] (۳)- ع: آسمانی

[۸۷۸] (۴)- ع:

خاک نیز

[۸۷۹] (۵)- ب: همه است و نزد

[۸۸۰] (۶)- ع: و نزد

[۸۸۱] (۷)- ج، ن، م: دوست دارند

[۸۸۲] (۸)- ب: پیکانی دارند

[۸۸۳] (۹)- ب: اطراف

[۸۸۴] (۱۰)- ع افزوده:« آن را»- م:

و بغایت

[۸۸۵] (۱۱)- م: دانند

[۸۸۶] (۱۲)- ب: و بر گردن و گوش زن

[۸۸۷] (۱۳)- ب: خوانند

[۸۸۸] (۱۴)- ب: که در او- م، ج، ن: که در آن

[۸۸۹] (۱۵)- ع: از فیروزه.

[۸۹۰] (۱)- ب: بار

[۸۹۱] (۲)- ع: بماند برنگ و طراوت

[۸۹۲] (۳)- ع: و عاقبت

[۸۹۳] (۴)- ع: و علامت صلاح‌پذیر آنست

[۸۹۴] (۵)- م: یا بچرخ- ن، ج: به آب یا بچرخ

[۸۹۵] (۶)- ب: که افکنند یا قدری

[۸۹۶] (۷)- م: و بنگرند

[۸۹۷] (۸)- ع: و الا نه

[۸۹۸] (۹)- ع:

و تمامت فیروزها

[۸۹۹] (۱۰)- ب: آن را که چون- ع: چون

[۹۰۰] (۱۱)- ع: امتحان

[۹۰۱] (۱۲)- ع: بزرگی

[۹۰۲] (۱۳)- ب: ظرایف

[۹۰۳] (۱۴)- ب: و اکنون کمتر باشد.

حکایت

[۹۰۴] (۱۵)- ع: تواریخ

[۹۰۵] (۱۶)-« را» در ج، ن، م: نیست.

[۹۰۶] (۱)- م: اصطرخ

[۹۰۷] (۲)- ب: پیش او

[۹۰۸] (۳)- ع: که با جوهر او سنگ بر خاک

[۹۰۹] (۴)- تنها در ع: است

[۹۱۰] (۵)- ع: سخن در خواص فیروزه و منفعت او

[۹۱۱] (۶)- ب: بکار آید و بکار دارند

[۹۱۲] (۷)- ع افزوده:(که)

[۹۱۳] (۸)- م، ن، ج:

بر خویشتن فیروزی

[۹۱۴] (۹)- ع: سال نو بودی

[۹۱۵] (۱۰)-(را) از ب: افتاده و کلمه(یاقوت) هم در م: نیست

[۹۱۶] (۱۱)- ع: هرگاه

[۹۱۷] (۱۲)- ع افزوده:(باشد).

[۹۱۸] (۱)- م: و ابرناک بود

[۹۱۹] (۲)- ن، ج، م: کمتر نماید

[۹۲۰] (۳)- ع: شکن‌دار ریزند- ب: شکن اندازند

[۹۲۱] (۴)- ب: شکن او را ببرد و بر خایسک

[۹۲۲] (۵)- م:

و خایسک قبول(کند) ندارد- ع: و خایسک او قبول کند

[۹۲۳] (۶)- کلمه(سخن) در ب: نیست

[۹۲۴] (۷)- م، ج، ن: از ابو اسحاقی- ب: بو اسحاقی

[۹۲۵] (۸)- ب: تا ده دینار ارزد

[۹۲۶] (۹)-(دینار) در ب: نیست

[۹۲۷] (۱۰)- ب: مثقال از صد

[۹۲۸] (۱۱)- ب:

و پنجاه و اکثر- م: پنجاه دینار و اگر.

[۹۲۹] (۱)- ع افزوده:(انواع)

[۹۳۰] (۲)- ع: و خاصیت آن

[۹۳۱] (۳)- ع: معدن

[۹۳۲] (۴)-(است) در م: نیست

[۹۳۳] (۵)- م، ب: آید قیمت او

[۹۳۴] (۶)- ن، ج: و اکثری

[۹۳۵] (۷)- ب:

نزدیک

[۹۳۶] (۸)- ب: و ببهاء

[۹۳۷] (۹)- ع: بد بخرند

[۹۳۸] (۱۰)- کلمه(سرخ) فقط در ع:

است

[۹۳۹] (۱۱)- کلمه(کرد) در ج، ن: نیست

[۹۴۰] (۱۲)- ع: غیر آن باشد.

[۹۴۱] (۱)- کلمه(سخن) تنها در ع: است

[۹۴۲] (۲)- ب: در صفت

[۹۴۳] (۳)- کلمه(پیش) در م: نیست

[۹۴۴] (۴)- ع: زیادت

[۹۴۵] (۵)-(را) در م: نیست

[۹۴۶] (۶)- ج، ن:

یا باندام

[۹۴۷] (۷)- ع: و آنگاه- نسخ دیگر: و آن را

[۹۴۸] (۸)- م: بر پر مرغ دارند- ب: و بر پر مرغ بدارند

[۹۴۹] (۹)- ج، ن: بخود

[۹۵۰] (۱۰)- فقط در ب:

است

[۹۵۱] (۱۱)-(و اللّه اعلم) تنها در ع: است.

[۹۵۲] (۱)- ع: در معرفت- ب: در انواع

[۹۵۳] (۲)- ع: و عقود آن

[۹۵۴] (۳)- ج، ن، م: در کیش

[۹۵۵] (۴)- ب: و قلعتو

[۹۵۶] (۵)- ب: نشان داده‌اند

[۹۵۷] (۶)- ب: موضع

[۹۵۸] (۷)- م: و مروارید

[۹۵۹] (۸)- ب: در مغاص

[۹۶۰] (۹)- ب: بسبب

[۹۶۱] (۱۰)- ب: سنگ

[۹۶۲] (۱۱)- ع: و حشرات موذی

[۹۶۳] (۱۲)- ن: غواص؟

[۹۶۴] (۱)- ع: یا حشرات موذی

[۹۶۵] (۲)- م: پذیر

[۹۶۶] (۳)- این دو جمله فقط در ع: است

[۹۶۷] (۳)- این دو جمله فقط در ع: است

[۹۶۸] (۴)- ع: و صدف

[۹۶۹] (۵)- ع: که بوقتی

[۹۷۰] (۶)- ع: نور رنگ- م: بود بوررنگ

[۹۷۱] (۷)- ع: بافراط و جهات حرکت- ب:

باطراف بحرکت کعبتین یاک

[۹۷۲] (۸)- ع: آن گوشت باشد

[۹۷۳] (۹)- ب، ج، ن:

بیش

[۹۷۴] (۱۰)- ع: و آبدارتر- ب: و صافی‌تر- م: و روشن‌تر

[۹۷۵] (۱۱)- این یک سطر در ع: نیست

[۹۷۶] (۱۲)- ع: و آن مقدار.

[۹۷۷] (۱)- ب: نیسانی

[۹۷۸] (۲)- ع: قطرات(بی‌واو)

[۹۷۹] (۳)- ع: ازلی تعبیه کرده است

[۹۸۰] (۴)- ع: نما

[۹۸۱] (۵)- ن، ع: تا بحدّی معیّن

[۹۸۲] (۶)- جمله(و نصر گوید) در ع:

نیست

[۹۸۳] (۷)- ع: و بعد

[۹۸۴] (۸)- ع: بهر سال نوبتی

[۹۸۵] (۹)- ع: می‌شود

[۹۸۶] (۱۰)- ب:

و منجمد

[۹۸۷] (۱۱)- کلمه« معیوب» فقط در ع: است.

[۹۸۸] (۱)- ب: گوشت که نزدیک دفتین باشد

[۹۸۹] (۲)- ع: و لؤلؤ

[۹۹۰] (۳)- ع:

متغیر گشته

[۹۹۱] (۴)- ع: آن مروارید

[۹۹۲] (۵)- ب: لوت؟- م، ن، ج: گوش

[۹۹۳] (۶)- ب: و هرچه صدف

[۹۹۴] (۷)- ب: زمین لوش- م، ن، ج: زمین گوش

[۹۹۵] (۸)- ب: منما- م: بنا- ن، ج: بها- و در عرایس: پیما- و جماهر:

قیمان؟

[۹۹۶] (۹)- ع: و غواصان- سایر نسخ: و غواص

[۹۹۷] (۱۰)- م: نتوان دیدن- ب افزوده: غواصان

[۹۹۸] (۱۱)- ب: خورد- م، ج، ن: خرد.

[۹۹۹] (۱)- ج، ن: در زیر چنان نماید

[۱۰۰۰] (۲)- ع: یک سنگ

[۱۰۰۱] (۳)- ب:

و ریسمانی

[۱۰۰۲] (۴)- م، ج، ن: چندانچه

[۱۰۰۳] (۵)- ب: خاص

[۱۰۰۴] (۶)- در ع: بجای این جمله کلمه(غلیظ) است

[۱۰۰۵] (۷)- ب، ن: بینی را- ع: بینی

[۱۰۰۶] (۸)- ن: بندد

[۱۰۰۷] (۹)- ع: و در دریا

[۱۰۰۸] (۱۰)- م: و آن سنگ سیاه

[۱۰۰۹] (۱۱)- ب: بگریزد

[۱۰۱۰] (۱۲)- ع: بردارد

[۱۰۱۱] (۱۳)- م، ن، ج: آن

[۱۰۱۲] (۱۴)- ب: نفس چندین نگاه توان

[۱۰۱۳] (۱۵)- م: نگاه دارد.

[۱۰۱۴] (۱)- ب: از سر چوب

[۱۰۱۵] (۲)- ب: رسن زده- ن، ج: رسن گیرد

[۱۰۱۶] (۳)- ع: و نفسی چند- ب: و نفس عظیم

[۱۰۱۷] (۴)- م، ن، ج، ب: و سه چهار نوبت فرورود و چون

[۱۰۱۸] (۵)- ب: آیند

[۱۰۱۹] (۶)- ب: بشکافند- م، ن، ج:

بکارد می‌شکافند

[۱۰۲۰] (۷)- ب: و لؤلؤ خورد- م، ن: و لؤلؤ خرد

[۱۰۲۱] (۸)- آنچه میان پرانتز است در ع: نیست

[۱۰۲۲] (۹)- ب: می‌کند و یمکن- ع: می‌کند و ممکن

[۱۰۲۳] (۱۰)- ب: صدف را بشکاند- ن، ج، م: صدف را بشکافند

[۱۰۲۴] (۱۱)- ب: نباشد

[۱۰۲۵] (۱۲)- ب: بشکل پوست دارد

[۱۰۲۶] (۱۳)- م، ب، ن: یکی

[۱۰۲۷] (۱۴)- ب، ن: دوم شکل

[۱۰۲۸] (۱۵)- ب: سوم بزرگی و خوردی؟

[۱۰۲۹] (۱۶)- ب: جدا آورده است- ع: قسم آورده شود- ن، م، ج: جدا آورده شود.

[۱۰۳۰] (۱)- م، ن، ج: برنگ مروارید

[۱۰۳۱] (۲)- م: کلمه« رنگ» را ندارد

[۱۰۳۲] (۳)- ب: خواب

[۱۰۳۳] (۴)- م، ب: سفید است

[۱۰۳۴] (۵)- ن، ج: همه انواع است- ب: انواع است

[۱۰۳۵] (۶)- ن، ج: که آن را- ع، م:(که) ندارد- ب:

و سفیدی که آن را

[۱۰۳۶] (۷)- ع، م: و بدترین

[۱۰۳۷] (۸)- کلمه(مروارید) فقط در ع: است

[۱۰۳۸] (۹)- ن، ج: بزردی

[۱۰۳۹] (۱۰)- فقط در ع: است

[۱۰۴۰] (۱۱)- ب:

فائده آنست

[۱۰۴۱] (۱۲)- م: اول آنکه

[۱۰۴۲] (۱۳)- ع: او تابنده بود- ب: وی یابنده‌تر

[۱۰۴۳] (۱۴)- ع: و مروارید

[۱۰۴۴] (۱۵)- ع: تنکی

[۱۰۴۵] (۱۶)- ع: بدین سبب به لؤلؤ.

[۱۰۴۶] (۱)- ب: آبدار

[۱۰۴۷] (۲)- ع: در هریکی گفته شود

[۱۰۴۸] (۳)- فقط در ع: است

[۱۰۴۹] (۴)- ع: و بغایت گرد بود

[۱۰۵۰] (۵)- ب: شیررنگ باشد- م، ن:

شیربام

[۱۰۵۱] (۶)- ب: استعارت

[۱۰۵۲] (۷)- ب، ن، ج: چنانچه

[۱۰۵۳] (۸)- ب: از جهت- ن، م: جهت

[۱۰۵۴] (۹)- ب: بجهت

[۱۰۵۵] (۱۰)- در ع: این سطر قبل از سطر« و مدحرج» آمده است

[۱۰۵۶] (۱۱)- ب، ن، ج: و دوم

[۱۰۵۷] (۱۲)- ع: و آن اندک زردی دارد

[۱۰۵۸] (۱۳)- م: بدرنگ

[۱۰۵۹] (۱۴)- ب: اندک زردی باشد و.

[۱۰۶۰] (۱)- ب: با وردی بود- ن، م: یا وردی افتد

[۱۰۶۱] (۲)- ب: و نوعی دیگر

[۱۰۶۲] (۳)- ب: رصاخی

[۱۰۶۳] (۴)- م، ن، ج: قلعی شبه

[۱۰۶۴] (۵)- ب: رصاخی؟

[۱۰۶۵] (۶)- ع: اندکی بسبزی

[۱۰۶۶] (۷)- ب: با روشنائی

[۱۰۶۷] (۸)- ع، ب: قوس‌وقزح؟

[۱۰۶۸] (۹)- ع: اعتمادی نشمرند- ب: اعتمادی بشمرند

[۱۰۶۹] (۱۰)- ن: بگذارد

[۱۰۷۰] (۱۱)- ب: اندکی

[۱۰۷۱] (۱۲)- ع: ششم، هفتم، هشتم

[۱۰۷۲] (۱۲)- ع: ششم، هفتم، هشتم

[۱۰۷۳] (۱۳)- ب: اندک

[۱۰۷۴] (۱۲)- ع: ششم، هفتم، هشتم

[۱۰۷۵] (۱۴)- ب: نحاسی و عدسی و زیتونی درشت گلها بکار دارند

[۱۰۷۶] (۱۵)- ع: نهم جصی باشد

[۱۰۷۷] (۱۶)-(این دو نوع) فقط در ع: است.

[۱۰۷۸] (۱)- ب، م: گفته شد

[۱۰۷۹] (۲)- ع: آنکه

[۱۰۸۰] (۳)- ب: بهتر- نسخ دیگر: بهترین

[۱۰۸۱] (۴)- ب: شک عیب

[۱۰۸۲] (۵)- ب، م: مانند

[۱۰۸۳] (۶)- ب: افتد

[۱۰۸۴] (۷)- م، ن، ج:

بهترین باشد

[۱۰۸۵] (۲)- ع: آنکه

[۱۰۸۶] (۸)- ع: لون

[۱۰۸۷] (۹)- کلمه(بیشتر) فقط در ع: است

[۱۰۸۸] (۱۰)- ب افزوده: و عدسی

[۱۰۸۹] (۱۱)- ع: آب او اندک بود و خشک.

[۱۰۹۰] (۱)- ن، ج: در خصی؟

[۱۰۹۱] (۲)- ب: خاک- ن: حال

[۱۰۹۲] (۳)- ب:

شکل

[۱۰۹۳] (۴)- ع: آنچه

[۱۰۹۴] (۵)- ع: لؤلؤ

[۱۰۹۵] (۶)- ع: و آنچه تعلق بسوراخ دارد

[۱۰۹۶] (۷)- ع: و آن را پیازی مدحرج گویند و پیازی؟

[۱۰۹۷] (۸)- ب: آنکه زندگی؟- ع: آنکه آن را اندکی

[۱۰۹۸] (۹)- م: غلافی؟

[۱۰۹۹] (۱۰)- ع افزوده: گویند

[۱۱۰۰] (۱۱)- ع: طرف

[۱۱۰۱] (۱۲)- ب: سیوم- م: سیم

[۱۱۰۲] (۱۳)- ع: داشته باشد

[۱۱۰۳] (۱۴)- ب، ن: شلغمی

[۱۱۰۴] (۱۵)- ب: باریک

[۱۱۰۵] (۱۶)- ع: هر دو سر.

[۱۱۰۶] (۱)- ع: باشد و یکی دیگر پهن آن را پیازی

[۱۱۰۷] نصیر الدین طوسی، محمد بن محمد، تنسوخ نامه ایلخانی، ۱جلد، اطلاعات - تهران، چاپ: دوم، ۱۳۶۳ ه.ش.

[۱۱۰۸] (۲)- م: بر مثل

[۱۱۰۹] (۳)- م:

و آن را نامزیز خوانند(کذا)

[۱۱۱۰] (۴)- م: جمله

[۱۱۱۱] (۵)- ع، ب، ن: شعری

[۱۱۱۲] (۶)- ن، ج، م: ماند- ع: مشتبه بود

[۱۱۱۳] (۷)- م: و مضرسی که آن را

[۱۱۱۴] (۸)- ب: مانند بثرها چنانچه

[۱۱۱۵] (۹)- ع: یا کوهها

[۱۱۱۶] (۱۰)- کلمه« گوئیا» فقط در ع: است

[۱۱۱۷] (۱۱)- ب، ن، ج: در نشسته بود

[۱۱۱۸] (۱۲)- ع: بسیار جنس بود

[۱۱۱۹] (۱۳)- ب: و آنچه

[۱۱۲۰] (۱۴)- فقط در ع: است

[۱۱۲۱] (۱۵)- ب: اشکال- نسخ دیگر: انواع

[۱۱۲۲] (۱۶)- ب، م:

غلافی

[۱۱۲۳] (۱۷)- ع: کوچک- ب: خورد؟

[۱۱۲۴] (۱۸)- ع: داشته‌اند.

[۱۱۲۵] (۱)- ب: بنیمه بها

[۱۱۲۶] (۲)- کلمه« جماعت» فقط در ع: است

[۱۱۲۷] (۳)- ب: تفاوتی

[۱۱۲۸] (۴)- ع: در ریسمان ستبر می‌توان کشید و بدان واسطه محکم‌تر است و معتمد اما

[۱۱۲۹] (۵)- ب: دگر کجی- م: و دیگر کجی

[۱۱۳۰] (۶)- ب:

اگر بر یک طرف بود- م، ن، ج: و اگر بر یک سوی باشد

[۱۱۳۱] (۷)- ب:

و بها با کم آید

[۱۱۳۲] (۸)- ع: اصداف- نسخ دیگر: صدف

[۱۱۳۳] (۹)- ب، م: بر غربالهائی ریزند که جهت

[۱۱۳۴] (۱۰)- م، ن: به پنج

[۱۱۳۵] (۱۱)- ع: که لؤلؤ باو.

[۱۱۳۶] (۱)- ب: بدو- ن، م: باو

[۱۱۳۷] (۲)- آن را فقط در ع: است

[۱۱۳۸] (۳)- م: از آن ریزه

[۱۱۳۹] (۴)- ب: صد دانه مثقال

[۱۱۴۰] (۵)- ب: یعنی شصت دانه مثقالی

[۱۱۴۱] (۶)- ع: بگزینند

[۱۱۴۲] (۷)- م، ب: و باقی را

[۱۱۴۳] (۸)- ن: اما

[۱۱۴۴] (۹)- ب: بر وی ریزند آنچه فروشود مروارید شصتی خوانند آنچه باقی ماند

[۱۱۴۵] (۱۰)- ن، ج: رود

[۱۱۴۶] (۱۱)- م: بریزند و باز- ن: بریزند باز.

[۱۱۴۷] (۱)- م، ب، ن، ج افزوده: و آنجا حال عقدها غلط بگوئیم(ب: نگوئیم)

[۱۱۴۸] (۲)- م: سیئی

[۱۱۴۹] (۳)- ع: لؤلؤ

[۱۱۵۰] (۴)- ب: سی- ن، ج، م: سیئی

[۱۱۵۱] (۵)- فقط در ع: است

[۱۱۵۲] (۶)- ب: سلکها- م: بنیکیها- ن: بنیکها- ک: با نگینها

[۱۱۵۳] (۷)- ع: گویند

[۱۱۵۴] (۸)- فقط در ع: است

[۱۱۵۵] (۹)- م: شصتی بهتر باشد

[۱۱۵۶] (۱۰)- آنچه میان علامت[] گذاشته شده در ن، ج: نیست

[۱۱۵۷] (۱۱)- ن، م: حلقه باشد بوزن نیم دینار- ب: حلقی باشد گردتر

[۱۱۵۸] (۱۲)- م: و از آن.

[۱۱۵۹] (۱)- کلمه(باشد) در ب، م: نیست

[۱۱۶۰] (۲)- آنچه میان پرانتز گذاشته شده در ن، ج: نیست

[۱۱۶۱] (۳)- م: از چهل و آن

[۱۱۶۲] (۴)-(را) در ن، ج: نیست

[۱۱۶۳] (۵)- م: تا نفروشند

[۱۱۶۴] (۶)- ب: مثقال

[۱۱۶۵] (۷)- ب: مثقالی

[۱۱۶۶] (۸)- در م، ج، ن: نیست

[۱۱۶۷] (۹)- م: دانه ثلث دانگ باشد و بعد از آن عقد سه مثقال

[۱۱۶۸] (۱۰)- ع:

چهارم

[۱۱۶۹] (۱۱)- ب: مثقالی

[۱۱۷۰] (۱۲)- م: نمی کنند

[۱۱۷۱] (۱۳)- ب: از هم

[۱۱۷۲] (۱۴)- ع:

باشند

[۱۱۷۳] (۱۵)- ب: آنست.

[۱۱۷۴] (۱)- ب: کشند و در میانه

[۱۱۷۵] (۲)- ن، ج: نخرند

[۱۱۷۶] (۳)- ع: مثقال

[۱۱۷۷] (۴)- ب: زیاده بود. اما آنچه

[۱۱۷۸] (۵)- کلمه(این) در م: نیست

[۱۱۷۹] (۶)-(واو) در م، ع: نیست

[۱۱۸۰] (۷)- ن، ج: که ازو

[۱۱۸۱] (۸)- م: با یک- ع: یا یک

[۱۱۸۲] (۹)- م: مناسب

[۱۱۸۳] (۱۰)- ع: و اگر

[۱۱۸۴] (۱۱)- م: بها باهم کنند- ب: بها با کم آید

[۱۱۸۵] (۱۲)- کلمه(سبب) در ع: نیست و محل آن سفید است.

[۱۱۸۶] (۱)- عبارت میان پرانتز در نسخه ع: قبل از(و آن را واسطه قلاده) آمده است

[۱۱۸۷] (۲)- ع: در اینجا افزوده(برین شکل که یاد کردیم)

[۱۱۸۸] (۳)- ب: یتیم

[۱۱۸۹] (۴)- ع: خوانده‌اند

[۱۱۹۰] (۵)- از اینجا بمقدار دو ورق(تا آخر صفحه ۱۰۳) در نسخه ع:

نیست

[۱۱۹۱] (۶)- این جمله در ن، ج: نیست

[۱۱۹۲] (۷)- ب افزوده:« گفته شود»

[۱۱۹۳] (۸)- م، ن، ج: دیگر متاعها بر یک حال بنماند(ن، ج: ننماید)

[۱۱۹۴] (۹)- م، ن، ج:

ملوک

[۱۱۹۵] (۱۰)- م، ن: باشند

[۱۱۹۶] (۱۰)- م، ن: باشند

[۱۱۹۷] (۱۱)- کلمه(پیدا) در ن، ج: نیست

[۱۱۹۸] (۱۲)- ب:

کتاب

[۱۱۹۹] (۱۳)- ب: بگذرد بسبب

[۱۲۰۰] (۱۴)- م: بعضی با بعضی.

[۱۲۰۱] (۱)- م: یا جا- ب: تا جای

[۱۲۰۲] (۲)- م، ب: نبگذرد

[۱۲۰۳] (۳)- م: وزنی

[۱۲۰۴] (۴)- در ب:(و جای) نیست

[۱۲۰۵] (۵)- ب: در روزگار بغداد

[۱۲۰۶] (۶)- ب، م:

مثال

[۱۲۰۷] (۷)- کلمه(زر) در ب: نیست

[۱۲۰۸] (۸)- ب: یکدانه(بی‌واو)

[۱۲۰۹] (۹)- م:

از آنچه

[۱۲۱۰] (۱۰)- ب: و دانه بنیم دینار نخرند- م: و دو دانه بد یکی به نیم دینار ارزد نخرند.

[۱۲۱۱] (۱)- ب: یک دینار

[۱۲۱۲] (۲)- ن، ج: دانهاش

[۱۲۱۳] (۳)- ب: بوزن

[۱۲۱۴] (۴)- ب: دانه دانگی

[۱۲۱۵] (۵)- کلمه(دینار) در ن، ج: نیست

[۱۲۱۶] (۶)- م: بشست

[۱۲۱۷] (۷)- آنچه میان قلابست در ب: نیست

[۱۲۱۸] (۸)- م، ج، ن: رسید.

[۱۲۱۹] (۱)- ب: و ضبط

[۱۲۲۰] (۲)-(که) در ب: نیست

[۱۲۲۱] (۳)- م: برغبت بایع و اراده مشتری

[۱۲۲۲] (۴)- ب: بهر

[۱۲۲۳] (۵)- ن، ج: در قدیم(بی‌واو)

[۱۲۲۴] (۶)- ب: یک مثقال- ن، ج: یک مثقال را

[۱۲۲۵] (۷)- کلمه(را) در هر سه موضع در ب: نیست

[۱۲۲۶] (۷)- کلمه(را) در هر سه موضع در ب: نیست

[۱۲۲۷] (۷)- کلمه(را) در هر سه موضع در ب: نیست

[۱۲۲۸] (۸)-(واو) عطف در نسخ ن، ج: در چند موضع افتاده است

[۱۲۲۹] (۹)- ن، ج: شانزده

[۱۲۳۰] (۱۰)- در ب افزوده:(کنند)

[۱۲۳۱] (۱۱)- م: یک دانه

[۱۲۳۲] (۱۲)- از ن، ج: افتاده است

[۱۲۳۳] (۱۳)- ب: بعضی؟

[۱۲۳۴] (۱۴)- ن، ج: یا نصف.

[۱۲۳۵] (۱)- ب افزوده: گوئیم

[۱۲۳۶] (۲)- ب: اگر گرمی

[۱۲۳۷] (۳)- ب: بآتشی رسد- ن، ج: بآتش رسد

[۱۲۳۸] (۴)- ب: و عروق

[۱۲۳۹] (۵)- ب: و سفر زر کشیدن- م، ن، ج: و سفته زر کشیدن

[۱۲۴۰] (۶)- م: صلبه- ب: طلب؟

[۱۲۴۱] (۷)- م: آن

[۱۲۴۲] (۸)- ب: و نسیان؟

[۱۲۴۳] (۹)- ع: و چون- م، ن: چون

[۱۲۴۴] (۱۰)- م: و آب را

[۱۲۴۵] (۱۱)- م: خورد

[۱۲۴۶] (۱۲)- ع:

کردن

[۱۲۴۷] (۱۳)- م، ب: باره.

[۱۲۴۸] (۱)- م: شیشه را

[۱۲۴۹] (۲)- ن: و جای بنهاد

[۱۲۵۰] (۳)- ع: و بخار درو

[۱۲۵۱] (۴)- ب:

و در دارو بجهت روشنائی چشم- ن، ج: و در داروها چشم را

[۱۲۵۲] (۵)- ب:

تا چشم را

[۱۲۵۳] (۶)- ب: و بگلاب در

[۱۲۵۴] (۷)- م، ن، ج: ابله را بر روی- ع: آبله بر روی

[۱۲۵۵] (۸)- ب افزوده:(از آن)

[۱۲۵۶] (۹)- ب: با شیر

[۱۲۵۷] (۱۰)- ب: سه نوبت طلا کنند

[۱۲۵۸] (۱۱)- آنچه در میان قلاب گذاشته شده در نسخه ع، ب دو سطر بالاتر قبل از(صاحب آبله) آمده است

[۱۲۵۹] (۱۲)- ع: از ابتدا نسار.

[۱۲۶۰] (۱)- ع: گردد- ب: شود

[۱۲۶۱] (۲)- ع: ازو

[۱۲۶۲] (۳)- م، ع: او را

[۱۲۶۳] (۴)- م:

زیاده

[۱۲۶۴] (۵)- ع: لؤلؤ را

[۱۲۶۵] (۶)- ع: تدبیر اصلاح- ن، ج: و تدبیر و اصلاح

[۱۲۶۶] (۷)- ع: باشند

[۱۲۶۷] (۸)- م: آن مروارید

[۱۲۶۸] (۹)- کلمه(مدبر) در ن، ج: نیست

[۱۲۶۹] (۱۰)- آنچه در میان علامت«» است در م: نیست

[۱۲۷۰] (۱۱)- م: لؤلؤ خود که با شکستگی

[۱۲۷۱] (۱۲)- ع: کشند.

[۱۲۷۲] (۱)- کلمه(هم) فقط در ع: است

[۱۲۷۳] (۲)- ع: در یک ریسمان

[۱۲۷۴] (۳)- م، ب، ن: کنند

[۱۲۷۵] (۴)- ع: نمی‌ایستد

[۱۲۷۶] (۵)- ع: اصلاح(بی‌واو)

[۱۲۷۷] (۶)- ع: بر حال خود بگذارند

[۱۲۷۸] (۷)- ع: و حکایتی- م: و حکایات عجیبه

[۱۲۷۹] (۸)- جمله دعائیه فقط در ع: است

[۱۲۸۰] (۹)- م، ب: بشکل

[۱۲۸۱] (۱۰)- از اینجا از نسخه ب: بمقدار یک ورق افتاده است

[۱۲۸۲] (۱۱)- ن، ج: لؤلؤ- م: لؤلؤئی

[۱۲۸۳] (۱۲)- م: که آن را مانند

[۱۲۸۴] (۱۳)- در م، ج، ن: نیست

[۱۲۸۵] (۱۴)- جماهر و عرایس: سی هزار.

[۱۲۸۶] (۱)- م، ن: قیمت آن را کرده‌اند

[۱۲۸۷] (۲)- م: زید

[۱۲۸۸] (۳)- کلمه(بود) در ن، م: نیست

[۱۲۸۹] (۴)- ع: و از فربهی

[۱۲۹۰] (۵)- کلمه(که) در م: نیست

[۱۲۹۱] (۶)- م: خواستی

[۱۲۹۲] (۷)- م: وزن آن- ع: و وزن او

[۱۲۹۳] (۸)- در م، ج، ن افزوده شده: علیه ما یستحق

[۱۲۹۴] (۹)- م: بدست

[۱۲۹۵] (۱۰)- م: بنی عباس- ن، ج: عباس

[۱۲۹۶] (۱۱)- ع:

کردی

[۱۲۹۷] (۱۲)- ن، ج: نیسابور.

[۱۲۹۸] (۱)- ن: یتیمی

[۱۲۹۹] (۲)- کلمه(آن را) در م: نیست

[۱۳۰۰] (۳)- این کلمه هم در م:

نیست

[۱۳۰۱] (۴)- م، ن: آن بدو سه

[۱۳۰۲] (۵)- ن، ج: جوهریئی

[۱۳۰۳] (۶)- م، ن، ج: زر بربره- ع: زر بریده

[۱۳۰۴] (۷)- در م: این کلمه نیست

[۱۳۰۵] (۸)- م: از عیوب و نقصان- ن، ج: از عیوب و نقصها

[۱۳۰۶] (۹)- ع: و بعضی

[۱۳۰۷] (۷)- در م: این کلمه نیست

[۱۳۰۸] (۱۰)-(و مفاخرت) فقط در ع:

است

[۱۳۰۹] (۱۱)- م، ن، ج: کرده‌اند

[۱۳۱۰] (۱۲)- فقط در ع: است.

[۱۳۱۱] (۱)- ع: و گفت

[۱۳۱۲] (۲)- ن، ج: شیلاف

[۱۳۱۳] (۳)- م، ن، ج: بحرین

[۱۳۱۴] (۴)- ع: آرند

[۱۳۱۵] (۵)- کلمه(چون) فقط در ع: است

[۱۳۱۶] (۶)- م، ن: و من پیوسته

[۱۳۱۷] (۲)- ن، ج: شیلاف

[۱۳۱۸] (۷)- ع: معهود

[۱۳۱۹] (۸)- م، ن:(را) ندارد

[۱۳۲۰] (۹)- م: می‌فرستاده‌اند

[۱۳۲۱] (۱۰)- ع: کردی

[۱۳۲۲] (۱۱)- ع: بردی

[۱۳۲۳] (۲)- ن، ج: شیلاف

[۱۳۲۴] (۱۲)- ن: و بهروقت

[۱۳۲۵] (۲)- ن، ج: شیلاف

[۱۳۲۶] (۲)- ن، ج: شیلاف

[۱۳۲۷] (۱۳)- ن، ج: حق

[۱۳۲۸] (۱۴)- ع:

سفر

[۱۳۲۹] (۱۵)- ع: که بضاعتی.

[۱۳۳۰] (۱)- ن، ج: احتیاجی

[۱۳۳۱] (۲)- ع: می‌باشد

[۱۳۳۲] (۳)- م: او را

[۱۳۳۳] (۴)- ع: و آنچه روزی مقدر بود

[۱۳۳۴] (۵)- ع: تا روز آخر غوص

[۱۳۳۵] (۶)- ع: تا در عوض

[۱۳۳۶] (۷)- کلمه(این) در ن، ج: است

[۱۳۳۷] (۸)- ع: و یک

[۱۳۳۸] (۹)- م: و چون

[۱۳۳۹] (۱۰)- ع:

لؤلؤ- م: مروارید بود

[۱۳۴۰] (۱۱)- م: باطراوتی تمام

[۱۳۴۱] (۱۲)- م: در آن.

[۱۳۴۲] (۱)- کلمه(آنگه) در م، ن، ج: نیست

[۱۳۴۳] (۲)- م: قیمت نکنند بقیاس مثلی نتوانند

[۱۳۴۴] (۳)- ع: چه جوهری را که

[۱۳۴۵] (۴)- فقط در ع: است

[۱۳۴۶] (۵)- کلمه(جوهر) هم فقط در ع: است

[۱۳۴۷] (۶)- ن، م: و گفت

[۱۳۴۸] (۷)- ع: سخنی و رائی زدند هیچ

[۱۳۴۹] (۸)- م: و رائی.

[۱۳۵۰] (۱)- ع: رای عزیز بران قرار گرفته بود که

[۱۳۵۱] (۲)- ن، ج: آرد

[۱۳۵۲] (۳)- کلمه(خود) در ن، ج: نیست

[۱۳۵۳] (۴)-(عزیز را) فقط در ع: است

[۱۳۵۴] (۵)- م: کردند با عزتی تمام- ن: کردند با عدتی تمام

[۱۳۵۵] (۶)- ع: سلاف- ن، ج: شیلاف

[۱۳۵۶] (۷)- فقط در ع: است

[۱۳۵۷] (۸)- کلمه(مصر) فقط در ع: است

[۱۳۵۸] (۹)- م، ن، ج: و آن دختر

[۱۳۵۹] (۱۰)- م، ج، ن: بی‌شمار داد

[۱۳۶۰] (۱۱)- در ج، ن: نیست

[۱۳۶۱] (۱۲)- م: یتیم آن- ن، ج: یتیمی آن

[۱۳۶۲] (۱۳)- در ع:(واو) ندارد.

[۱۳۶۳] (۱)- ج، ن: در صفت عقیق

[۱۳۶۴] (۲)- م: زیاد قیمتی- ج، ن: زیادت قیمت

[۱۳۶۵] (۳)- ج، ن، م: و داشتن عقیق بفال نیک

[۱۳۶۶] (۴)- کلمه« دیگر» در ج، ن:

نیست

[۱۳۶۷] (۵)- تنها در ع: است.

[۱۳۶۸] (۱)- ع، افزوده:(حجر)

[۱۳۶۹] (۲)- م، ن، ج، ب: و خواص او

[۱۳۷۰] (۳)- ع:

و این نیز

[۱۳۷۱] (۴)- ع: هرچه

[۱۳۷۲] (۵)- تنها در ع: است

[۱۳۷۳] (۶)- ع: و نقطهاء زرد درو

[۱۳۷۴] (۷)- کلمه(بود) در م، ن، ج: نیست

[۱۳۷۵] (۸)- م، ب، ج، ن: و درو سنگ کمتر باشد سفید

[۱۳۷۶] (۹)- ب، افزوده: و لاجورد بدخش آن باشد که در آتش ریزند و بسوزد و هیچ‌چیز باقی نماند

[۱۳۷۷] (۱۰)- ب، افزوده:(که آن را زبرجد گویند)

[۱۳۷۸] (۱۱)- م: هیچ دار

[۱۳۷۹] (۱۲)- ب: سودا نفع دارد بهتر از لاجورد شیشه؟ نیست.

[۱۳۸۰] (۱)- م: طلا کنند موی- طلا کنند و موی- ب: طلا کنند و موی مژه- و بعد از آن افزوده:(دفع غالیه؟ سم قاتل کند و اگر در آن نظر کند دایمان؟ کلال بصر را زایل کند و اگر بدان تختم کند صرع را دور کند و شیاطین از او بگریزند).

[۱۳۸۱] (۱)- ع: در معرفت حجر دهنج و خواص او

[۱۳۸۲] (۲)- ع: دهنه رنگی سبز باشد

[۱۳۸۳] (۳)- م: و تاریک و- ن، ج: و تاریک و باشد که خطها

[۱۳۸۴] (۴)- تنها در ع:

است

[۱۳۸۵] (۵)- م، ج، ن:(آن را)

[۱۳۸۶] (۶)- در م، ن، ج: نیست

[۱۳۸۷] (۷)- م: و معدن آن- ن، ج: و معدن او در

[۱۳۸۸] (۸)- ج، ن: و کوههاء آن از آن جانب که با مغرب دارد

[۱۳۸۹] (۹)- م: و بموضع

[۱۳۹۰] (۱۰)- ع، ن: می‌نماید.

[۱۳۹۱] (۱)- ع: چنانکه می گویند

[۱۳۹۲] (۲)-(است) در م: نیست

[۱۳۹۳] (۳)- م: اما دهنه

[۱۳۹۴] (۴)- ج، ن: و آنچه

[۱۳۹۵] (۵)- تنها در ع: است- و این فصل که در معرفت دهنج است در نسخه ب: نیست

[۱۳۹۶] (۶)-(سخن در) در ج، ن: نیست

[۱۳۹۷] (۷)- م: خواص- ب: در خواص

[۱۳۹۸] (۸)- ع: دهنج آنست که هرچه

[۱۳۹۹] (۹)- ب: نفع

[۱۴۰۰] (۱۰)- م، ب:

چشم را ببرد- ج، ن: چشم ببرد

[۱۴۰۱] (۱۱)-(سوده) تنها در ع: است.

[۱۴۰۲] (۱)- ج: درد را بنشاند- م: درد بنشاند

[۱۴۰۳] (۲)- ع: بر شکن زر ریزند

[۱۴۰۴] (۳)- تنها در ع: است

[۱۴۰۵] (۴)- ع: و نیم

[۱۴۰۶] (۵)- ع: آن را.

[۱۴۰۷] (۱)- ب. قبل از فصل افزوده:(مقالت سیوم در انواع فلزات سبعه)

[۱۴۰۸] (۲)- ب:

در یشب و خواص او- ج، ن، م: و خواص او

[۱۴۰۹] (۳)- ب: یشبت؟

[۱۴۱۰] (۴)- ب:

تمغاج

[۱۴۱۱] (۵)- ع: و بعضی سفید

[۱۴۱۲] (۶)- ع افزوده:(باشد)

[۱۴۱۳] (۷)- ب: سنگ- ج، ن، م: سنگی

[۱۴۱۴] (۸)- م، ن، ج: و اندک

[۱۴۱۵] (۹)- کلمه(نیک) تنها در ع: است

[۱۴۱۶] (۱۰)-(و آن) در ج، م، ن، ب: نیست

[۱۴۱۷] (۱۱)-(سخن) فقط در ع: است

[۱۴۱۸] (۱۲)-(منفعت) در ن، ج: نیست

[۱۴۱۹] (۱۳)- ع: هرکس که

[۱۴۲۰] (۱۴)- ع: ایمن

[۱۴۲۱] (۱)- ب: و بچشم

[۱۴۲۲] (۲)- ب: از گردن

[۱۴۲۳] (۳)- ع: دارد

[۱۴۲۴] (۴)- ب: چنانکه یشم مقابل معده- ج، ن: چنانچه یشب برابر معده

[۱۴۲۵] (۵)- ب: ایمن گردد- ع: ایمن باشد.

[۱۴۲۶] (۱)- ع: و خاصیت او

[۱۴۲۷] (۲)- ع: اما بسرخی لعل زند

[۱۴۲۸] (۳)- ع: موضع است

[۱۴۲۹] (۴)-(از آن) تنها در ع: است

[۱۴۳۰] (۵)- م: صلی اللّه علیه و آله- ج، ن:

علیه الصلوة و السلام

[۱۴۳۱] (۶)- تنها در ع: است

[۱۴۳۲] (۷)- تنها در ع: است

[۱۴۳۳] (۸)- کلمه(نیز) هم تنها در ع: است

[۱۴۳۴] (۹)- ب: بلون وردی- ج، ن: بلون یاقوت وردی.

[۱۴۳۵] (۱)- ب: و معدن و خواص آن- ج، ن، م: و معدن و خاصیت او

[۱۴۳۶] (۲)- ع:

هندوستان

[۱۴۳۷] (۳)- فقط در ع: است

[۱۴۳۸] (۴)- ع: انواع بلور

[۱۴۳۹] (۵)-(نیز) در م: نیست

[۱۴۴۰] (۶)- م: از پوست

[۱۴۴۱] (۷)- ب: از میان او- ع: از میان

[۱۴۴۲] (۸)- ب: و روشن‌تر

[۱۴۴۳] (۹)- ج، ن: و بلور بلون.

[۱۴۴۴] نصیر الدین طوسی، محمد بن محمد، تنسوخ نامه ایلخانی، ۱جلد، اطلاعات - تهران، چاپ: دوم، ۱۳۶۳ ه.ش.

[۱۴۴۵] (۱)- ج، ن: و تاریخ

[۱۴۴۶] (۲)- ب: سغراها خورد

[۱۴۴۷] (۳)- فقط در ع: است

[۱۴۴۸] (۴)- ب: حرافتها؟

[۱۴۴۹] (۵)- ع: مانند

[۱۴۵۰] (۶)- ب: آن گوی- م، ج، ن: گوی

[۱۴۵۱] (۷)- ع: شعشعه

[۱۴۵۲] (۸)- ع: بآینه

[۱۴۵۳] (۹)- ج، ن، ب: ذو اضلاع

[۱۴۵۴] (۱۰)- در م، ج، ن:

نیست

[۱۴۵۵] (۱۱)- کلمه(عالم) هم در ج، ن: نیست

[۱۴۵۶] (۱۲)- ع افزوده:(است)

[۱۴۵۷] (۱۳)- تنها در ع: است

[۱۴۵۸] (۱۴)- ب: و نفیس

[۱۴۵۹] (۱۵)- ب: سکندر

[۱۴۶۰] (۱۶)- ب: بشکنند

[۱۴۶۱] (۱۷)- ع: بشکستم

[۱۴۶۲] (۱۸)- م: آن- ع: وی.

[۱۴۶۳] (۱)- ع افزوده:(این)

[۱۴۶۴] (۲)- ع: گردد

[۱۴۶۵] (۳)- ب: اندوهگین شدی

[۱۴۶۶] (۴)- م: خود

[۱۴۶۷] (۵)- کلمه(سخن) در م، ج، ن: نیست

[۱۴۶۸] (۶)- ع: خواص او

[۱۴۶۹] (۷)- در م، ج، ن: نیست

[۱۴۷۰] (۸)- ع: ایمن

[۱۴۷۱] (۹)- کلمه(شعاع) تنها در ع:

است

[۱۴۷۲] (۱۰)- ع: گردد

[۱۴۷۳] (۱۱)- ب: هم آتش از آن توان گیرند- و بعد افزوده شده:(و مجربست برای درد شقیقه کهنه اگر چند کرت آن را شسته بصاحب مرض بنوشانند).

[۱۴۷۴] (۱)- کلمه(فصل) در م: نیست

[۱۴۷۵] (۲)- ع: در صفت

[۱۴۷۶] (۳)- ع: در کوههای یمن است و بچند موضع

[۱۴۷۷] (۴)- ع: و جزع

[۱۴۷۸] (۵)- م: مختلفه

[۱۴۷۹] (۶)- ب: که کسی

[۱۴۸۰] (۷)- م، ب: اندوهگین

[۱۴۸۱] (۸)- ب: و با مردمانش بسیار خصومت

[۱۴۸۲] (۹)- ب: دهن آن کودکان- م: از دهن ایشان.

[۱۴۸۳] (۱)- ب: و خاصیت آن

[۱۴۸۴] (۲)- ن، ج، م: و معدن آن

[۱۴۸۵] (۳)- ج، ن، م: بحر

[۱۴۸۶] (۴)- ج، ن، م: آب دریا

[۱۴۸۷] (۵)- ج، ن، م: و او واسطه است میان مرتبه معادن و نبات

[۱۴۸۸] (۶)- ب: و بهترین آنکه بغایت- ج، ن، م: و بهترین

[۱۴۸۹] (۷)- ب، ج، ن: و آنکه برو درستی نبود و زود شکند

[۱۴۹۰] (۸)- ع:

و اهل هند و خطای

[۱۴۹۱] (۹)- ب: قوی عزت باشد- م: قوی و عزت باشد

[۱۴۹۲] (۱۰)- ب:

و تمام.

[۱۴۹۳] (۱)- ب، م، ن: زنان زیور از آن

[۱۴۹۴] (۲)- ع: و داروهای

[۱۴۹۵] (۳)- ب: آید

[۱۴۹۶] (۴)- ن، ج: و از سینه

[۱۴۹۷] (۵)- م: امعا را سود دارد و عسر البول

[۱۴۹۸] (۶)- ج، ن، ب:

و دیدن او بصر را سود دارد- ب افزوده:(و اللّه اعلم) م: بصر را نیز سود دارد.

[۱۴۹۹] (۱)- ب: در انواع،(معرفت) ندارد

[۱۵۰۰] (۲)- ب: در زمین هندوستان بود- م، ن، ج: در اقاصی هندوستان بود

[۱۵۰۱] (۳)- ب: میان چین و هند و پنج رنگ است- ج، ن، م: از پنج لون بود

[۱۵۰۲] (۴)- ب:(که بختوماند) ع:(که) ندارد و این جمله در م، ج، ن: نیست

[۱۵۰۳] (۵)- ب: کم دست می‌دهد و از وی دسته‌های کارد و دیگر ظرایف

[۱۵۰۴] (۶)- کلمه(هست) در ج، ن، م: نیست

[۱۵۰۵] (۷)- ب: عسل.

[۱۵۰۶] (۱)- م: بشورند

[۱۵۰۷] (۲)- ع: پادزهریست

[۱۵۰۸] (۳)- م: و آزموده است- ج، ن، ب: و این آزموده است

[۱۵۰۹] (۴)- ع: که هرکس که او را

[۱۵۱۰] (۵)- ع: برون

[۱۵۱۱] (۶)- سطری که در پیش میان پرانتز گذارده شده بود در نسخه ع: در اینجا بدین عبارت ایراد شده است(امتحان پادزهر چنان باشد که مسحوق در شیر کند اگر تشنه شود نیکو باشد)

[۱۵۱۲] (۱)- و معدن و خواص آن- ن، ج، م: و معرفت معدن او

[۱۵۱۳] (۲)- ع:

میان آهن و مقناطیس

[۱۵۱۴] (۳)- ب: فام- ج، ن، م: بام

[۱۵۱۵] (۴)- ب: که شیر

[۱۵۱۶] (۵)- م، ج، ن: ندارد

[۱۵۱۷] (۶)- ع: خاصیت او

[۱۵۱۸] (۷)- ع افزوده:(باز)

[۱۵۱۹] (۸)- ع: که سنگ دیگریست.

[۱۵۲۰] (۱)- ب: از بگریزد- حکایت آورده‌اند

[۱۵۲۱] (۲)- ب: که چون

[۱۵۲۲] (۳)- ب:

کشتی

[۱۵۲۳] (۴)- تنها در ع: آمده است

[۱۵۲۴] (۵)- ب: کرده و ملاصق او شده

[۱۵۲۵] (۶)- م، ن: آن را

[۱۵۲۶] (۷)- ب: از آهن

[۱۵۲۷] (۸)- ب: کاغذی

[۱۵۲۸] (۹)- ب: از مس بر وی نهند حجر مقناطیس در برابر آنرو هم بدان

[۱۵۲۹] (۱۰)- در م: نیست

[۱۵۳۰] (۱۱)- ن، ج، م، ب: سنگ مقناطیس شیر(م، ب: سپر) درمالند با روغن زیتون

[۱۵۳۱] (۱۲)- م، ج، ن: و چون باز

[۱۵۳۲] (۱)- ع: با خون

[۱۵۳۳] (۲)- ج، ن: گرم نیز گردد- این مطلب در چند سطر پیش گذشت و در اینجا باز تکرار شده است

[۱۵۳۴] (۳)- ب: سنگ مقناطیس

[۱۵۳۵] (۴)- م، ب: کلمه(کرده) ندارند

[۱۵۳۶] (۵)- م: تا آن آهن را

[۱۵۳۷] (۶)- ب: و گفت ج، ن، م: و می گوید

[۱۵۳۸] (۷)- ع: محلول

[۱۵۳۹] (۸)- ب: مالد

[۱۵۴۰] (۹)- ج، ن: و چون زن بخواهد زاد- ب: و زن که بچه نخواهد؟

[۱۵۴۱] (۱۰)- م: و چون بر پای بندند یا

[۱۵۴۲] (۱۱)- ب: بیرون

[۱۵۴۳] (۱۲)- ب: و جذب او

[۱۵۴۴] (۱۳)- ع: از بخار

[۱۵۴۵] (۱۴)- ع: جوهر

[۱۵۴۶] (۱۵)- ب: بخود

[۱۵۴۷] (۱۶)- ع: نیست.

[۱۵۴۸] (۱)- ب، ج، ن: سنگ

[۱۵۴۹] (۲)- ع: و گفته‌اند

[۱۵۵۰] (۳)- ب: نقره بمقدار

[۱۵۵۱] (۴)- م: می کشد

[۱۵۵۲] (۵)- ب: که ازو

[۱۵۵۳] (۶)- ع: کریهه

[۱۵۵۴] (۷)- ع: انگزد

[۱۵۵۵] (۸)- ب، م:

می کشد

[۱۵۵۶] (۹)- ب: لیکن

[۱۵۵۷] (۱۰)- میان علامت« تنها در ع: است

[۱۵۵۸] (۱۱)- ب: هست

[۱۵۵۹] (۱۲)- ب، ج، ن: او- م: آن

[۱۵۶۰] (۱۳)- ب: آن

[۱۵۶۱] (۱۴)- م، ب: آن چنین می گویند

[۱۵۶۲] (۱۵)- کلمه(مقید) در ب، م: نیست

[۱۵۶۳] (۱۶)- م- افزوده:(بود)

[۱۵۶۴] (۱۷)- ب: مرا ضمان کند که من.

[۱۵۶۵] (۱)- م، ب: سوگند خورد

[۱۵۶۶] (۲)- ب، م: که او را با روم فرستم با ساز و عدت و بدرقه

[۱۵۶۷] (۳)-(که) در م: نیست

[۱۵۶۸] (۴)- ب: در آویزند موی را- م: فروآرند موی را

[۱۵۶۹] (۵)- تنها در ع: است

[۱۵۷۰] (۶)- م: و آهک و زرنیخ بی‌نیاز

[۱۵۷۱] (۷)- ب: و حالی

[۱۵۷۲] (۸)- فقط در ع: است

[۱۵۷۳] (۹)- ب: بگذرانند

[۱۵۷۴] (۱۰)- ب: موی فروریخت- م: یکی بنماند

[۱۵۷۵] (۱۱)- ب: بروم بازفرستاد

[۱۵۷۶] (۱۲)- ب: چون بختیشوع بروم رفت- م: بروم رسید

[۱۵۷۷] (۱۳)- ب: خلیفه گفت وفا کرد- م: خلیفه فرمود وفا کرد

[۱۵۷۸] (۱۴)- ع: بدانند

[۱۵۷۹] (۱۵)- ب- افزوده:(آن را)

[۱۵۸۰] (۱۶)- ع: بخلیفه

[۱۵۸۱] (۱۷)- م: بر- افکندند- ب: به افکندند

[۱۵۸۲] (۱۸)- ب: بکل.

[۱۵۸۳] (۱)- م: الطف

[۱۵۸۴] (۲)- تنها در ع: است

[۱۵۸۵] (۳)- ع: ب، غروری- ب: غزوی- م:

عزوی- ج، ن: غروی.

[۱۵۸۶] (۴)- ع: موضع است- ب: جاست

[۱۵۸۷] (۵)- ب: سیاه را

[۱۵۸۸] (۳)- ع: ب، غروری- ب: غزوی- م:

عزوی- ج، ن: غروی.

[۱۵۸۹] (۶)- کلمه(بسیار) تنها در ع: است

[۱۵۹۰] (۷)- ب: و بر هیچ سنگی چنان خوب نقش نتوان کرد

[۱۵۹۱] (۸)- کلمه(حجر) در ج، ن، م: نیست

[۱۵۹۲] (۹)- ع: و خاصیت

[۱۵۹۳] (۱۰)- ب:

خاصیت حجر غزوی هرکه- ج، ن، م: خاصیت او هرکه

[۱۵۹۴] (۱۱)- ب: از بیماریهای وفا- ج، ن، م: از بیماریهای وبا- ع: از بیماریها و وبا

[۱۵۹۵] (۱۲)- کلمه(حجر) در م:

نیست

[۱۵۹۶] (۱۳)- ع: کاویش و خاصیت آن

[۱۵۹۷] (۱۴)- ب: و شکل مدون

[۱۵۹۸] (۱۵)- ب: و رنگ او

[۱۵۹۹] (۱۶)- ب: تخم.

[۱۶۰۰] (۱)- ع: سیال باشد- ب: سیال و مدرج بود

[۱۶۰۱] (۲)- ب: و وزن آن بیرون کنند از دانگی

[۱۶۰۲] (۳)- ع: تا چهار دانگ- ب: تا چهار درم

[۱۶۰۳] (۴)- آنچه در میان علامت گذاشته شده تنها در ع: است

[۱۶۰۴] (۵)- این سه کلمه هم تنها در ع:

است

[۱۶۰۵] (۵)- این سه کلمه هم تنها در ع:

است

[۱۶۰۶] (۶)- ع: نافع باشد- ب: نیکوها بود؟

[۱۶۰۷] (۵)- این سه کلمه هم تنها در ع:

است

[۱۶۰۸] (۷)- م، ج، ن: تیز کند

[۱۶۰۹] (۸)- ع: نیکو بود

[۱۶۱۰] (۹)- ب: الطیس و خواص آن و در ج، ن، م: نیست

[۱۶۱۱] (۱۰)- ب، ج، ن: و او.

[۱۶۱۲] (۱)- م: و شهی

[۱۶۱۳] (۲)- ج، ن، م: از آنکه او برنگ لک- ب: لیک

[۱۶۱۴] (۳)- ب: امتحان او بآهن

[۱۶۱۵] (۴)- ع: درو گیرد

[۱۶۱۶] (۵)- ع: قبول نکند

[۱۶۱۷] (۶)- ب: خاصیتش آن باشد

[۱۶۱۸] (۷)- ج، ن: رفع

[۱۶۱۹] (۸)-(کامل) در ج، ن، م: نیست

[۱۶۲۰] (۹)- ب: بدوغ

[۱۶۲۱] (۱۰)- ع افزوده:(که)

[۱۶۲۲] (۱۱)- کلمه(کلی) تنها در ع: است

[۱۶۲۳] (۱۲)- م، ب: گزندگی

[۱۶۲۴] (۱۳)- ب: دفع و جذب

[۱۶۲۵] (۱۴)- ع: طلی کنند

[۱۶۲۶] (۱۵)- در م، ج، ن: نیست

[۱۶۲۷] (۱۶)- این قسمت تنها در ع: است.

[۱۶۲۸] (۱)- ع: در صفت خرمهره و خاصیت او

[۱۶۲۹] (۲)- ب: درست پوست سفید

[۱۶۳۰] (۳)- ع: بشکل بیضه- ج، ن: بشکل بیض

[۱۶۳۱] (۴)- کلمه(باشد) فقط در ع: است

[۱۶۳۲] (۵)- ب:

نارنگ- این کلمه در ج، ن: نیست

[۱۶۳۳] (۶)- ب: حواسر و بغایت؟- م: چوبی است بغایت- ج، ن: خونی است و بغایت

[۱۶۳۴] (۷)- م: که این خرمهره

[۱۶۳۵] (۸)- ع: و بروزگار

[۱۶۳۶] (۹)- ع: و آن

[۱۶۳۷] (۱۰)- ب: اعداد

[۱۶۳۸] (۱۱)- ب: لیکن قدرت- م:

لیکن قوت.

[۱۶۳۹] (۱)- در م: نیست

[۱۶۴۰] (۲)- ب: و این البته مجربست

[۱۶۴۱] (۳)- تنها در ع: است

[۱۶۴۲] (۴)- م، ج، ب: طلا

[۱۶۴۳] (۵)- ع افزوده:(که)

[۱۶۴۴] (۶)- م، ن، ج: دارند

[۱۶۴۵] (۷)- ب: و خواص آن- ع: و خاصیت او

[۱۶۴۶] (۸)- ب: حرز؟

[۱۶۴۷] (۹)- کلمه(سر) در ج، ن: نیست

[۱۶۴۸] (۱۰)- ع: گردی باشد- م: گرد باشد و

[۱۶۴۹] (۱۱)-(بر) در م: نیست

[۱۶۵۰] (۱۲)- ب:

بر آنجا دو سد؟- ع: بر آنجا گیرد

[۱۶۵۱] (۱۳)- ع: و زرد آب

[۱۶۵۲] (۱۴)- ع: تا تمامی

[۱۶۵۳] (۱۵)- ع، ب: بیرون

[۱۶۵۴] (۱۶)- ب: است

[۱۶۵۵] (۱۷)- ب: کنند هم- م، ن، ج:

کنند همه.

[۱۶۵۶] (۱)- م، ب: اصل او- ج، ن: که اصلی و

[۱۶۵۷] (۲)- ع: اما ماند که

[۱۶۵۸] (۳)- ع:

بود- نسخ دیگر: نبود

[۱۶۵۹] (۴)- ع: که سنگ مریم شبهی و قلبی نیکوست

[۱۶۶۰] (۵)- ب:

می‌شود- م: حاصل می‌شود

[۱۶۶۱] (۶)- ج، ن: شبیه بدان نمی‌سازند- ع: و حکاکان آن را بدان نمی‌سازند

[۱۶۶۲] (۷)- ع: و خاصیت او

[۱۶۶۳] (۸)- ع: و آن سنگی سیاه مثل آهن باشد

[۱۶۶۴] (۹)- م: و چندانچه او را

[۱۶۶۵] (۱۰)- در م، ج، ن: نیست

[۱۶۶۶] (۱۱)- ب: آن را

[۱۶۶۷] (۱۲)- ب: از او بیرون آید- عبارتی که بین دو قلاب است در نسخ م، ج، ن: اینجا آمده است

[۱۶۶۸] (۱۳)- ع: خاصیت صرف او

[۱۶۶۹] (۱۴)- ب:(بسبب) ندارد

[۱۶۷۰] (۱۵)- ب: و بدو دهند- ع: و بدهند

[۱۶۷۱] (۱۶)- تنها در ع: است.

[۱۶۷۲] (۱)- ب: تفسیح

[۱۶۷۳] (۲)- م، ب: مخموران

[۱۶۷۴] (۳)- م: و مجربست

[۱۶۷۵] (۴)- ب: و خواص او

[۱۶۷۶] (۵)- ج، ن: سیوستان

[۱۶۷۷] (۶)- ع افزوده:(برنگ) و در ج، ن، م: نیست

[۱۶۷۸] (۷)- ب: بر سرخ- م، ن: بسرخ

[۱۶۷۹] (۸)-(از) در م: نیست

[۱۶۸۰] (۹)- ع: بنزدیک

[۱۶۸۱] (۱۰)- م: الهامات

[۱۶۸۲] (۱۱)- در ج، ن، ب: نیست

[۱۶۸۳] (۱۲)- م، ب: تروک- ج، ن: نروک- ع: نرکی

[۱۶۸۴] (۱۳)- ب:

مشقت قبول حمل-(و وضع حمل) در نسخ م، ج، ن: نیست

[۱۶۸۵] (۱۴)- ب: و مثل

[۱۶۸۶] (۱)- ب: بدهند

[۱۶۸۷] (۲)- ب: و خواص آن-

[۱۶۸۸] (۳)- ب: و زادن

[۱۶۸۹] (۴)-(آن را) فقط در ع: است

[۱۶۹۰] (۵)-(را) در ج، ن: نیست

[۱۶۹۱] (۶)- ب: خانه؟ دشوار بود

[۱۶۹۲] (۵)-(را) در ج، ن: نیست

[۱۶۹۳] (۷)- ب: خانه؟ نهادن

[۱۶۹۴] (۸)- ب: آسان شود- م: بدو آسان گردد

[۱۶۹۵] (۹)- ب: آن باشد

[۱۶۹۶] (۱۰)- ع: که سبک باشد- ن، ج: که سنگ باشد- ب: که همچون سنگی است

[۱۶۹۷] (۱۱)- م: او می‌جنبد

[۱۶۹۸] (۱۲)- ع:

پارهاء او

[۱۶۹۹] (۱۳)- تنها در ع و م است

[۱۷۰۰] (۱۴)- م، ب: در میان اوست و می‌جنبد- و در نسخه ب این سطر افزوده شده(و هیچ در و نبود و اگر کسی در زیر زبان خود نگاه دارد در مناظر خصم بآن غالب آید)

[۱۷۰۱] (۱۵)- ب: غض الخل و خواص او- ن، ج، م: باغض الخل و خواص او- ع: بغض الخل و خاصیت او

[۱۷۰۲] (۱۶)-(او) تنها در ع: است

[۱۷۰۳] (۱۷)- م، ب، ج، ن: سنگ دشمن.

[۱۷۰۴] (۱)-(از) در م: نیست

[۱۷۰۵] (۲)- م: و در آن

[۱۷۰۶] (۳)- ب: اسم این- ج، ن، م: این اسم

[۱۷۰۷] (۴)- م: کنند

[۱۷۰۸] (۵)- م، ب، ج، ن: پادشاهان برند

[۱۷۰۹] (۶)- ب و خواص او- در م، ج، ن: نیست

[۱۷۱۰] (۷)- ب: و آن سنگی

[۱۷۱۱] (۸)- م، ب: کرد

[۱۷۱۲] (۹)- ب: و موضع

[۱۷۱۳] (۱۰)- ع: و اگر آن

[۱۷۱۴] (۱۱)- م: چیز

[۱۷۱۵] (۱۲)- ع: نتوان- ب:

توان

[۱۷۱۶] (۱۳)- م: آن

[۱۷۱۷] (۱۴)- م: بدان

[۱۷۱۸] (۱۵)- ب: در خواص سنباذج- ج، ن، م:

خواص او

[۱۷۱۹] (۱۶)- ب، ج، ن: سنباذج- م، ع: سنباده.

[۱۷۲۰] (۱)- ب: پراکنده کنند:

[۱۷۲۱] (۱)- ب: و خواص او- در- ج، ن: نیست

[۱۷۲۲] (۲)- ع: و او

[۱۷۲۳] (۳)- م: و از انواع- ع: و انواع

[۱۷۲۴] (۴)- ع: طرایف

[۱۷۲۵] (۵)- ع: و حدود

[۱۷۲۶] (۶)- م: خاصیت او- ج، ن: خواص او

[۱۷۲۷] (۷)- ع: و از آن- ب: از آن

[۱۷۲۸] (۸)- در- ج، ن:

نیست

[۱۷۲۹] (۹)- ب: الوان

[۱۷۳۰] (۱۰)- تنها در ع: است

[۱۷۳۱] (۱۱)- ع: می‌سازند

[۱۷۳۲] (۱)- ب: و رنگش چینی گویند- م: و رنگش چنین گویند

[۱۷۳۳] (۲)- ب: زر

[۱۷۳۴] (۳)- م: برو- ج، ن: در او- ب: ندارد.

[۱۷۳۵] (۴)- تنها در ب، ع: است.

[۱۷۳۶] (۱)- ع، ن: صفت

[۱۷۳۷] (۲)- ج، ن: مارفشیثا- ب: مارقسیشا

[۱۷۳۸] (۳)- در، ج، ن: نیست

[۱۷۳۹] (۴)-(واو) در ج، ن: نیست

[۱۷۴۰] (۵)- کلمه(اول) تنها در ع، ب:

است

[۱۷۴۱] (۶)- ب، م، ج، ن: و آن نیک بزر ماند که درو

[۱۷۴۲] (۷)- ن، ب: اما آنکه بزر ماند- م: و آنکه بزر ماند

[۱۷۴۳] (۸)- ب: آن بزر طلا نیکو در انکنند که گداخته بود- م، ج، ن: که بر زر گداخته آن- ع: بر زر گداخته

[۱۷۴۴] (۹)- ب: زر شکن‌دار شود- ج، ن، م: آن زر شکن‌دار بشود- ع: شکن‌دار اندازند شکن از زر ببرد

[۱۷۴۵] (۱۰)- ب: نکند

[۱۷۴۶] (۱۱)- م، ب: بکنند- ج، ن: نوبت کنند.

[۱۷۴۷] (۱)-(آن) در م: نیست

[۱۷۴۸] (۲)- ب: که آن زر با حال خود آید و با صورت ...- م: که آن زر با حالت طبیعی خویش آید

[۱۷۴۹] (۳)- ع: بیفشراند

[۱۷۵۰] (۴)- ع: ازو

[۱۷۵۱] (۵)- ج، ن:

کند

[۱۷۵۲] (۶)- ب: و زر باز بطبیعت خویش بحال آید

[۱۷۵۳] (۷)- ب: در خواص مارقشیشا- م:

خاصیت او- ج، ن: خواص او

[۱۷۵۴] (۸)- ن، م: در سرفها

[۱۷۵۵] (۹)- م، ب: چشم

[۱۷۵۶] (۱۰)- ع:

طلی- نسخ دیگر: طلا

[۱۷۵۷] (۱۱)- ب: اندام ببرد

[۱۷۵۸] (۱۲)- کلمه(بغایت) در ج، ن: نیست

[۱۷۵۹] (۱۳)- ع: و اصول آن را محکم کند

[۱۷۶۰] (۱۴)- ن، ج: و همه جائی باشد- ب: ندارد.

[۱۷۶۱] (۱)- ب: در معرفت مغنیسا

[۱۷۶۲] (۲)- در ب، ع: نیست

[۱۷۶۳] (۳)- ع: کاسه گران دارند

[۱۷۶۴] (۴)-(و آن) تنها در ع: است

[۱۷۶۵] (۵)- ع: انواع آن است

[۱۷۶۶] (۶)- ع: جواهر

[۱۷۶۷] (۷)- ب: بوده است جوهر زرد را

[۱۷۶۸] (۸)- ب: براند

[۱۷۶۹] (۹)- ب: مارقسیشا- م: و بخاصیت مارفشیثا؟

[۱۷۷۰] (۱۰)- ع: صفت

[۱۷۷۱] (۱۱)- ب: و خواص آن- در م، ج، ن: نیست

[۱۷۷۲] (۱)- ب، م: دیگر هست

[۱۷۷۳] (۲)- م، ب: و زردی

[۱۷۷۴] (۳)- ب: و آن را در

[۱۷۷۵] (۴)- ب، م: پسند کنند

[۱۷۷۶] (۵)- ب، م: آنچه زرد و شفاف بود چون بر دست

[۱۷۷۷] (۶)- ب، م: بر گیرد

[۱۷۷۸] (۷)- در ع: تنهاست

[۱۷۷۹] (۸)- ع: زرد شفاف صافی

[۱۷۸۰] (۹)- ع: گداخته و رقیق شود

[۱۷۸۱] (۱۰)- ع: علک گردد- م: و چون علکی شود

[۱۷۸۲] (۱۱)- ع: آتش را بمیراند- م: باهم آید

[۱۷۸۳] (۱۲)- ب، م: بکهربا

[۱۷۸۴] (۱۳)- ب: و صمغ عربی هم درختی است- ج، ن، م: و صمغ عربی در درخت است و در

[۱۷۸۵] (۱۴)- ب، ج، ن، م: و باسهال بیرون آید

[۱۷۸۶] (۱۵)- ج، ن: چنان بازندارد که او- م، ب:

بازندارد

[۱۷۸۷] (۱۶)- ع: و حاجت؟

[۱۷۸۸] نصیر الدین طوسی، محمد بن محمد، تنسوخ نامه ایلخانی، ۱جلد، اطلاعات - تهران، چاپ: دوم، ۱۳۶۳ ه.ش.

[۱۷۸۹] (۱)- ع: و قی را منع کند

[۱۷۹۰] (۲)- ع: بستن- ج، ن، م، ب: بندند

[۱۷۹۱] (۳)- ع:

و با خود داشتن

[۱۷۹۲] (۴)- ج، ن، م: نتواند کرد

[۱۷۹۳] (۵)- فقط در ع: است

[۱۷۹۴] (۶)- ب: سنگی است سیاه بام- م: سنگی است سیاه

[۱۷۹۵] (۷)- ب: خصلتها

[۱۷۹۶] (۸)- ب، ج، ن: بیرون

[۱۷۹۷] (۹)- در ج، ن، م: نیست

[۱۷۹۸] (۱۰)- ب: از آتش برافروزد- م:

آتشی از او برافروزد

[۱۷۹۹] (۱۱)-(ازو) تنها در ع: است

[۱۸۰۰] (۱۲)- ع: خاصیتش

[۱۸۰۱] (۱۳)- ع: درندگان موذی- کلمه(موذی) تنها در ع: است

[۱۸۰۲] (۱)- ب: و خواص- در- م، ج، ن: نیست

[۱۸۰۳] (۲)- ب: سنگی است در دریا

[۱۸۰۴] (۳)- ب: سنگی

[۱۸۰۵] (۴)- در ج، ن: نیست

[۱۸۰۶] (۵)- ب: در بالا و پهنا و درفشان م، ج، ن: سیاه بود در بالا و پهنا و درفشان بود

[۱۸۰۷] (۶)- ن، ج: سخت بد باشد- ع: بد باشد

[۱۸۰۸] (۷)- ب: حسبی؟

[۱۸۰۹] (۸)- ب: و خواص- در م: نیست

[۱۸۱۰] (۹)- م: بسایند سفید شود و مانند شیر شود- ج، ن: سفید مانند شیر شود

[۱۸۱۱] (۱۰)- ع: طبع تیز دارد- م: طبع تیز کند

[۱۸۱۲] (۱۱)- ب: بکار آید

[۱۸۱۳] (۱۲)- م: بازدارد

[۱۸۱۴] (۱۳)-(فصل) در- ب، م- نیست

[۱۸۱۵] (۱۴)- در- ع- تنهاست

[۱۸۱۶] (۱)- در- ج، ن- نیست

[۱۸۱۷] (۲)- ب، ج، ن: باشند

[۱۸۱۸] (۳)-(بود) فقط در- ع است

[۱۸۱۹] (۴)- ب، ج، ن، م: و بر ریشهای جراحت کنند

[۱۸۲۰] (۵)- در- ج، ن- نیست

[۱۸۲۱] (۶)- ع، ب: و خاصیت او(ب: آن)

[۱۸۲۲] (۷)- م: و سنگ- ج، ن، ب: و سنگی

[۱۸۲۳] (۸)- ج، ن: بار نگیرد

[۱۸۲۴] (۹)- فقط در- ع- است

[۱۸۲۵] (۱۰)- م: که برو

[۱۸۲۶] (۱۱)- ب:

می‌افتد- و افزوده:(و در وقت افزونی ماه نقطه می‌افزاید)

[۱۸۲۷] (۱۲)- ب: الکرکی و خواص آن- م: در ذکر حجر کرکی و خواص او

[۱۸۲۸] (۱۳)- م: و آن سنگی

[۱۸۲۹] (۱۴)- ب: و طبع او سرد و خشک است.

[۱۸۳۰] (۱)- ع: نبود

[۱۸۳۱] (۲)- ب: چون او را خورد

[۱۸۳۲] (۳)- ع: هر حیوانی را که بدیده سفیده پدید آید- ب: حیوان را که بر دیده سفیدی باشد

[۱۸۳۳] (۴)- ب: در چشم او کشند- ج، ن: در چشم حیوان کشی

[۱۸۳۴] (۵)- کلمه(بکلی) تنها در- ع- است

[۱۸۳۵] (۶)- ع: افزوده(او)

[۱۸۳۶] (۷)- ع: ارسطو- ب: بعد از آن افزوده(حکیم)

[۱۸۳۷] (۸)- ب:

که هر

[۱۸۳۸] (۹)- ن، ج- حجر ذو الالوان- ب: حجر الالوان- ع: ندارد

[۱۸۳۹] (۱۰)- ن، ج، ب: جانوریست- ع: جامه‌ایست

[۱۸۴۰] (۱۱)- ب، ج، ن: شکلی

[۱۸۴۱] (۱)- ع: برداشت

[۱۸۴۲] (۲)- ب: که برگذشتی

[۱۸۴۳] (۳)- ع- افزوده:(می)

[۱۸۴۴] (۴)- ج، ن، این- ب: ندارد

[۱۸۴۵] (۵)- ب: پادشاه- ن، ج، م: پادشاهی بود

[۱۸۴۶] (۶)- در- م، ج، ن- نیست

[۱۸۴۷] (۷)- م: معلوم کرده- ج، ن: و از خواص آن باخبر می‌شد.

[۱۸۴۸] (۸)- ب، ع: مردم است

[۱۸۴۹] (۹)- ع: ظاهر نیست، از آن جمله است- ب: پیدا نه

[۱۸۵۰] (۱۰)- در- م، ب- نیست

[۱۸۵۱] (۱۱)- ب: و خواص آن- م: و خواص او- ج، ن: و خاصیت او

[۱۸۵۲] (۱۲)- ب: سنگی

[۱۸۵۳] (۱۳)- ج، ن: لون

[۱۸۵۴] (۱۴)- ع: سرد دارد

[۱۸۵۵] (۱۵)- م: چشم را

[۱۸۵۶] (۱)- ج، ن: کنند سود دارد- ب: گرم کند سود دارد

[۱۸۵۷] (۲)- ع: و خاصیت آن-

[۱۸۵۸] (۳)- ج، ن: و خواص او

[۱۸۵۹] (۴)- ع: درشت- ن، ج: درست

[۱۸۶۰] (۵)-(را) در ب، ج، ن: نیست

[۱۸۶۱] (۶)- ب: برباید

[۱۸۶۲] (۷)- م، ب: و بموضعی

[۱۸۶۳] (۸)- ع: و سوده روی را- ب: و اگر بسایند در وی

[۱۸۶۴] (۹)- ع: و آبله نشان ببرد

[۱۸۶۵] (۱۰)- م، ج، ن: که خواهند تگرگ کسی را نزند و- ب: که خواهند تگرگ بکسی نزند و یا

[۱۸۶۶] (۱)- در- م، ج، ن- نیست

[۱۸۶۷] (۲)- ع: از وی بوی موش می‌دهد

[۱۸۶۸] (۳)- ب:

دراز کشیده- م: دور در شده

[۱۸۶۹] (۴)- م، ب: سود دارد

[۱۸۷۰] (۵)- م، ب: و بصرع نیک

[۱۸۷۱] (۶)- م: بحاعیطوس عرابس: لحاغیطوس؟

[۱۸۷۲] (۷)- م: بت- و در عرایس:(یات)

[۱۸۷۳] (۸)- م: سفید است خاک ب: سفید است حال

[۱۸۷۴] (۹)- ب: سرخ

[۱۸۷۵] (۱۰)- ب: و بعضی ابلق- م: و بعضی ابلق گونه

[۱۸۷۶] (۱۱)- م، ب: بعضی گویند- ع: و بعضی آورده‌اند

[۱۸۷۷] (۱)- م، ب: که اقصا بلاد- ج، ن: که در اکثر بلاد

[۱۸۷۸] (۲)- ب: و خاصیت او

[۱۸۷۹] (۳)- ج، ن، ب: و ایغران

[۱۸۸۰] (۴)- ب: و ان حرفت رای

[۱۸۸۱] (۵)- ب:

عزایم خاصیت نکند و اما- ع: بعزایم خاصیت پیدا کنند

[۱۸۸۲] (۶)- ع: و آن دروغ است

[۱۸۸۳] (۷)- ب: تب حری- م، ج، ن: بت حربی و در عرایس:« بات حرلی»

[۱۸۸۴] (۸)- م، ج، ن: آرند

[۱۸۸۵] (۹)- ع: از آن یادتست که بشرح- م: مشهورتر است که بشرحی

[۱۸۸۶] (۱۰)- ع: می گویند

[۱۸۸۷] (۱۱)- م، ج، ن: هریکی

[۱۸۸۸] (۱۲)- ب: که علاحده

[۱۸۸۹] (۱)- ب: و بدان صفت و سبب- م: و بدان سبب

[۱۸۹۰] (۲)- م: غالب می‌آیند

[۱۸۹۱] (۳)- ب: افزوده:(حکایت)

[۱۸۹۲] (۴)- کلمه(رازی) تنها در- ع- است

[۱۸۹۳] (۵)-(زمین) در- ج، ن، م- نیست

[۱۸۹۴] (۶)- ب: سواران

[۱۸۹۵] (۷)- ع: خواهند

[۱۸۹۶] (۸)- ب: اسبان

[۱۸۹۷] (۹)- م، ب: و بغایت

[۱۸۹۸] (۱۰)- ع: در سنگی گیرد- ب: بسنگی آید

[۱۸۹۹] (۱۱)- ب: در حال میغ- ع: حالی میغ

[۱۹۰۰] (۱۲)- ب: چونکه باران نیاید

[۱۹۰۱] (۱۳)- ع: نهاده

[۱۹۰۲] (۱۴)-(چیز) در ج، ن نیست

[۱۹۰۳] (۱۵)-(در آب) تنها در ع است

[۱۹۰۴] (۱)- ب، ج، ن: در وی

[۱۹۰۵] (۲)- فقط در- ع- است

[۱۹۰۶] (۳)- ب: روز باز بر آب می‌شود و شب باز بر آب می‌شود

[۱۹۰۷] (۴)- ع: و ارسطو

[۱۹۰۸] (۵)- ب:

کتب

[۱۹۰۹] (۶)- ج، ن، م:(احجار) ندارد

[۱۹۱۰] (۷)-(هم) تنها در- ع- است

[۱۹۱۱] (۸)- در ج، ن- نیست

[۱۹۱۲] (۹)- م: و در گردن

[۱۹۱۳] (۱۰)- م: ناگاه بسر دشمن خواست رفتی ب: بوقتی که بر سر دشمن رفتی

[۱۹۱۴] (۱۱)- ب: زدی

[۱۹۱۵] (۱۲)- ب، ج، ن: با کنار

[۱۹۱۶] (۱)- ب: باشد- م:(بود) ندارد

[۱۹۱۷] (۲)-(او) در- ج، ن: نیست

[۱۹۱۸] (۳)- ع: بصاحب علت مثانه دهند- ب: بدان کس دهند که او را سنگ مثانه باشد از آن عیب و علت

[۱۹۱۹] (۴)- ب: تفریحات

[۱۹۲۰] (۵)- ب: از آن سنگ

[۱۹۲۱] (۶)-(برابر) در- م، ج، ن: نیست

[۱۹۲۲] (۷)- ب: و چون

[۱۹۲۳] (۸)- فقط در- ع- است.

[۱۹۲۴] (۸)- فقط در- ع- است.

[۱۹۲۵] (۱)- ع: و خاصیت او

[۱۹۲۶] (۲)-(و او) در- م، ن، ج- نیست

[۱۹۲۷] (۳)- ب:

باشد-(بود) در- م، ن، ج: نیست

[۱۹۲۸] (۴)- ج، ن: و خاصیت

[۱۹۲۹] (۵)- ع:

قدری را از او

[۱۹۳۰] (۶)- ب: چشم را زیادت کند- م: روشنی بیفزاید

[۱۹۳۱] (۷)- ب: کند.

[۱۹۳۲] (۱)- ب: و چون او را بسوزانند از آن- م: چون آن را بسوزند

[۱۹۳۳] (۲)- ب: از آن بوی لطیف پیدا شود

[۱۹۳۴] (۳)- کلمه(مزاج) در- ب، ج، ن- نیست

[۱۹۳۵] (۴)- در- م، ن، ج- نیست

[۱۹۳۶] (۵)- ب: ظاهر بعضی

[۱۹۳۷] (۶)- م:

سنگی

[۱۹۳۸] (۷)- ب: گوشتی

[۱۹۳۹] (۸)- ب: حیوانی

[۱۹۴۰] (۹)- م: که آنکه در

[۱۹۴۱] (۱۰)- م، ب: که او را آفریدگار عطا- ج، ن: که آفریدگار اعطا

[۱۹۴۲] (۱۱)- ب:

او بازیر

[۱۹۴۳] (۱۲)- م، ج، ن: و باز برمی‌آید.

[۱۹۴۴] (۱)- م، ج، ن: و شکل او پهن باشد

[۱۹۴۵] (۲)- ع: و برنگ سیاه

[۱۹۴۶] (۱)- در- ع-(بوم) است و کلمه(بوم) غلط و صحیح(نوم) است که در متن آورده شد

[۱۹۴۷] (۲)- در- ب، ج، ن، م، نیست

[۱۹۴۸] (۳)- ب: درخشد

[۱۹۴۹] (۴)- ع، ب: هرکه پاره‌ای

[۱۹۵۰] (۵)- ع: چنانچه

[۱۹۵۱] (۶)- ب: آن را با- ج، ن:

آن را با

[۱۹۵۲] (۷)- ع: آورده‌اند

[۱۹۵۳] (۸)- ب: تا از آن سنگ از وی

[۱۹۵۴] (۹)-(کنند) در م- نیست

[۱۹۵۵] (۱)- ع: بوم به(نوم) تصحیح شد

[۱۹۵۶] (۲)- تنها در نسخه- ع- است

[۱۹۵۷] (۳)- ب، ع: درشت- م، ج، ن: درست

[۱۹۵۸] (۴)- م: دو درم

[۱۹۵۹] (۵)- ع: و از آن

[۱۹۶۰] (۶)- ع: آن سنگ

[۱۹۶۱] (۷)- ع: حجر

[۱۹۶۲] (۸)- ب: عجیب

[۱۹۶۳] (۹)- ع: و خاصیت او

[۱۹۶۴] (۱۰)- ب: و طلق

[۱۹۶۵] (۱۱)- ع: از این در معدن

[۱۹۶۶] (۱۲)- ب: و شبه- ج، ن، م: و او شبه

[۱۹۶۷] (۱)- ع: و جماعت صناعت

[۱۹۶۸] (۲)- ب، ج، ن: نیک- ع: تنک

[۱۹۶۹] (۳)-(واو) در- م، ب: نیست

[۱۹۷۰] (۴)- م، ب: توی بر توی

[۱۹۷۱] (۵)- م، ن، ج:

نیکتر

[۱۹۷۲] (۶)- کلمه(باشد) تنها در- ع- است

[۱۹۷۳] (۷)- ع، ج، ن: گمانی

[۱۹۷۴] (۸)- ع: موضع

[۱۹۷۵] (۹)-(را) در- م: نیست

[۱۹۷۶] (۱۰)-(عربی) تنها در- ع: است

[۱۹۷۷] (۱۱)- ع:

و بر دست

[۱۹۷۸] (۱۲)- ن، ج: بنسوزند- ب: افزوده(و الله اعلم)

[۱۹۷۹] (۱۳)- در- م، ب: نیست

[۱۹۸۰] (۱۴)- ع: در صفت

[۱۹۸۱] (۱۵)- ع: و خاصیت او

[۱۹۸۲] (۱)- ب: و معدن آن در بیشتر موضع- ج، ن: او بیشتر در مواضع

[۱۹۸۳] (۲)- ب: خشت

[۱۹۸۴] (۳)- ب: و ازادها،؟ دیوار سازند- کلمه(کنند) در- م، ج، ن- نیست

[۱۹۸۵] (۴)- ب: بروی

[۱۹۸۶] (۵)- ب: دانهای مروارید شبیه

[۱۹۸۷] (۶)- ب:

مدبر در نوشته- ع: مدبر درو پوشند

[۱۹۸۸] (۷)- ب: افزوده(که می‌باید)

[۱۹۸۹] (۸)- ع: دیگر از آن

[۱۹۹۰] (۹)- در دریای

[۱۹۹۱] (۱۰)- ب: بسیار است

[۱۹۹۲] (۱۱)-(قصور) تنها در- ع- است

[۱۹۹۳] (۱۲)- م، ن، ج، ب: افکنند

[۱۹۹۴] (۱۳)- ب: سخت‌تر است، و معدن

[۱۹۹۵] (۱۴)-(حدود) در- م، ج، ن- نیست

[۱۹۹۶] (۱۵)- ب: ترکستان تعلق دارد

[۱۹۹۷] (۱۶)-(سنگ) تنها در- ع- است.

[۱۹۹۸] (۱۷)- ب: و از آن نوع دوائی

[۱۹۹۹] (۱۸)- ب: و انگشتری

[۲۰۰۰] (۱)- ع: او آنست

[۲۰۰۱] (۲)- ب: فروبرند- م: فرود آرند

[۲۰۰۲] (۳)- ب: به آتش

[۲۰۰۳] (۴)- ع: رخا

[۲۰۰۴] (۵)- ب: بغایت با خمر بصاحب سور؟

[۲۰۰۵] (۶)- ع:

و خاصیت او

[۲۰۰۶] (۷)- ب: افزوده:(توتیاء باشد)

[۲۰۰۷] (۸)- ب: بائره- ج، ن، م:

نایزه

[۲۰۰۸] (۹)- ب: زمان

[۲۰۰۹] (۱۰)- م: نزدیک

[۲۰۱۰] (۱۱)- ب: ریگ آن

[۲۰۱۱] (۱۲)- ب: بیرون

[۲۰۱۲] (۱)- م: دیگر است

[۲۰۱۳] (۲)- در- ج، ن، ب- نیست

[۲۰۱۴] (۳)- ع، م، دیکک- ب، ج، ن: دیکلک

[۲۰۱۵] (۴)- ب: و مرطوبی

[۲۰۱۶] (۵)- ب: پاره‌ها کوفته- ع:

پاره گرفته را

[۲۰۱۷] (۶)- ب: مس رنگ

[۲۰۱۸] (۱)- ع: در صفت انواع شادنج و خاصیت آن- ن، ج: در معرفت حجر اثمد و خواص او

[۲۰۱۹] (۲)- ع: یعنی اثمد و آن سنگ

[۲۰۲۰] (۳)- ب، م، سرمه‌ایست

[۲۰۲۱] (۴)- کلمه(باشد) در- ن، ج، م- نیست

[۲۰۲۲] (۵)- ج، ن، م، ب: و توتو باشد

[۲۰۲۳] (۶)- ع: شکن آن نقره ببرد و هیچ

[۲۰۲۴] (۷)- ع: ننهند- ب: و چون در کاه نهند

[۲۰۲۵] (۸)- ب: چشم را

[۲۰۲۶] (۹)- م، ن، ج: و آفتها که

[۲۰۲۷] (۱۰)- ع: بسبب دندان؟

[۲۰۲۸] (۱۱)- ب:

ضعیفی

[۲۰۲۹] (۱۲)- ع: و کلالت

[۲۰۳۰] (۱۳)- ب: رسیده باشد.

[۲۰۳۱] (۱)- ن، ج، م، قبضی است و مجفف است و نیروء خون باز- ب: قبضی هست و محقن است و نیز خون باز

[۲۰۳۲] (۲)- ب: آید

[۲۰۳۳] (۳)- تنها در- ع- است

[۲۰۳۴] (۴)- ب: الاثمد

[۲۰۳۵] (۴)- ب: الاثمد

[۲۰۳۶] (۱)- آنچه در میان پرانتز گذاشته شده در نسخه ع نیست.

[۲۰۳۷] (۱)- ب: افزوده:(دوم)

[۲۰۳۸] (۲)- ع: در صفت شادنج و خاصیت او- در حاشیه نسخه ب برابر همین سطر نوشته شده(شادنج همان سنگ است که در زمین بی‌جا یور بهم رسانند)

[۲۰۳۹] (۳)- ع: سیاهیی است

[۲۰۴۰] (۴)- م: از آن بیرون

[۲۰۴۱] (۵)- ب: چنانچه از خماض؟- م: چنانچه از خماهن

[۲۰۴۲] (۶)-(را) در- ج، ن- نیست

[۲۰۴۳] (۷)- ب: و عدسی

[۲۰۴۴] (۸)- م: عدسی

[۲۰۴۵] (۹)- م: آنست

[۲۰۴۶] (۱)- ع: بسرزند- نسخ دیگر: بشورند

[۲۰۴۷] (۲)- م: باشد

[۲۰۴۸] (۳)- م، ج، ن: باسیه

[۲۰۴۹] (۴)- ب: و مطلقا؟

[۲۰۵۰] (۵)- ع: از او بی‌اختیار

[۲۰۵۱] (۶)- ب:

بیرون آید- ع: برون می‌آید

[۲۰۵۲] (۷)- ع: صفت

[۲۰۵۳] (۸)- در م: نیست

[۲۰۵۴] (۹)- ع:

و او هم انواع

[۲۰۵۵] (۱)- م، ب: و زرنیخ

[۲۰۵۶] (۲)- در م: نیست

[۲۰۵۷] (۳)- ب: و غیره نقاشیها- ج، ن: و غیر آن نقاشیها

[۲۰۵۸] (۴)- ب: تا چون طخی- ج، ن: تا چون ملحین

[۲۰۵۹] (۵)- ع:

بکشد

[۲۰۶۰] (۶)- ج، ن: اگر

[۲۰۶۱] (۷)-(را) در ج، ن: نیست

[۲۰۶۲] (۸)- ب: بکلس- ج، ن، م: مکلس

[۲۰۶۳] (۹)- ع: طرح کنند

[۲۰۶۴] (۱۰)- ع: زرنیخ سوخته دندان

[۲۰۶۵] (۱۱)- ع: آن را پاک

[۲۰۶۶] (۱۲)- ب: بسایند خورد و بر آب

[۲۰۶۷] (۱۳)- ب: که خواهد

[۲۰۶۸] (۱۴)- ع: کند

[۲۰۶۹] (۱۵)- ع: رسند

[۲۰۷۰] (۱۶)- ب: زهر قاتل است- ع: زهریست مهلک.

[۲۰۷۱] (۱)-(معرفت) در- ب، ج، ن: نیست

[۲۰۷۲] (۲)- ع: یکی نوع را- م:

یکی را

[۲۰۷۳] (۳)- ع: و طبیعت او را نرم کند

[۲۰۷۴] (۴)- ب: دیگر نوعی است

[۲۰۷۵] (۵)- در م، ج، ن- نیست

[۲۰۷۶] (۶)- م: کام زر؟

[۲۰۷۷] (۷)- ب: و اجرام

[۲۰۷۸] (۸)- ع: گرداند

[۲۰۷۹] (۹)- ع: انواع را بوره- م، ب: نوع بوره را

[۲۰۸۰] (۱۰)- ع: شکار؟

[۲۰۸۱] (۱۱)- ب: و آهن

[۲۰۸۲] (۱۲)- م: کام

[۲۰۸۳] (۱۳)- ع: کنند

[۲۰۸۴] (۱۴)- ب: و دیگر نوع که آن را بوره- ج، ن، م: و نوعی دیگر است ارمنی و بوره

[۲۰۸۵] (۱۵)- ع: مقداری

[۲۰۸۶] (۱۶)- م، ج، ن، ب: نان که پزند

[۲۰۸۷] (۱۷)- ع: بر وی افکند- ب: بسیار بزند

[۲۰۸۸] (۱۸)- ب: و در سیر

[۲۰۸۹] (۱۹)- ب: بخسبد- و در عرایس: بندد.

[۲۰۹۰] نصیر الدین طوسی، محمد بن محمد، تنسوخ نامه ایلخانی، ۱جلد، اطلاعات - تهران، چاپ: دوم، ۱۳۶۳ ه.ش.

[۲۰۹۱] (۱)- ب: ورا نرم گرداند

[۲۰۹۲] (۲)- ب: و دیگر نوع

[۲۰۹۳] (۳)- کلمه(جانب) در- م، ن، ج: نیست

[۲۰۹۴] (۴)- ع: آورند آن عالی است

[۲۰۹۵] (۵)- ب: اکثیر؟

[۲۰۹۶] (۶)- م: آب

[۲۰۹۷] (۷)- ع: چون هوائی بر او زند- م: هوا بر وی خورد

[۲۰۹۸] (۸)- ب:

منجم؟

[۲۰۹۹] (۹)-(را) در- ج، ن- نیست

[۲۱۰۰] (۱۰)- م، ب: با انگبین

[۲۱۰۱] (۱۱)- ع:

سرکه شیرین اندازند

[۲۱۰۲] (۱۲)- م: سر خم را

[۲۱۰۳] (۱۳)- ب: کنند و

[۲۱۰۴] (۱۴)- ع: بپاشند ماران بگریزند- ب: بریزند ماران گرد آیند

[۲۱۰۵] (۱۵)- م: یانی

[۲۱۰۶] (۱۶)- م:

نیارد

[۲۱۰۷] (۱۷)- نباید روی گشوده- ب: و اگرنه گشاده‌روی.

[۲۱۰۸] (۱)- ع: و غسال است و جلا دهد و طبیعت و

[۲۱۰۹] (۲)- ب: باز

[۲۱۱۰] (۳)- ب: معده را زیان

[۲۱۱۱] (۴)- ع: و خاصیت او

[۲۱۱۲] (۵)- ب: افزوده:(یعنی مزاج)

[۲۱۱۳] (۶)- کلمه(سفید) تنها در- ع- است

[۲۱۱۴] (۷)- ع: و بعضی را

[۲۱۱۵] (۸)- ع: بشب یمنی- م، ج، ن: بشب یمانی

[۲۱۱۶] (۹)- م: و خاصیت

[۲۱۱۷] (۱۰)- ع: که گوشت بیخ

[۲۱۱۸] (۱۱)- م:

بن دندان

[۲۱۱۹] (۱۲)- ع: ریش شده را و خون از او منفجر گشته شب خرد سوده.

[۲۱۲۰] (۱)- ع: و بر سر خشکیها طلی- ب: و سوختها طلا

[۲۱۲۱] (۲)- ع: سود دارد

[۲۱۲۲] (۳)-(انواع) تنها در- ع- است

[۲۱۲۳] (۴)- ع: و از چند

[۲۱۲۴] (۵)- ن، ج: لون

[۲۱۲۵] (۶)- ب: قلنقدیس- ج، ن: قلقندیس

[۲۱۲۶] (۷)-(را) در- م- نیست

[۲۱۲۷] (۸)- م:

قلقیطار- ج، ن: و قلقنطار.

[۲۱۲۸] (۱)- ج، ن: و قلقندیس

[۲۱۲۹] (۲)- ج، ن: قبروسی

[۲۱۳۰] (۳)- آنچه در میان پرانتز گذاشته شده در نسخه- ع- پس از پنج سطر دیگر بعد از(چرب کنند) آمده است

[۲۱۳۱] (۴)- ب: گردانند

[۲۱۳۲] (۵)- ع: جراحتی- نسخ دیگر: جراحت

[۲۱۳۳] (۶)- ب: و رفتن

[۲۱۳۴] (۷)- ب: نیز- کلمه(هم) در- م، ج، ن- نیست

[۲۱۳۵] (۸)- ب: بازایستد

[۲۱۳۶] (۹)- ب: عاقرقره- ع: عقرقرحا

[۲۱۳۷] (۱۰)- ع: هرکسی؟

[۲۱۳۸] (۱۱)- ب: که در آن خانه- م: که در آنجا

[۲۱۳۹] (۱۲)- م، ب: شخصی را بقلقندیس طلا

[۲۱۴۰] (۱)- م: بشوید و پاک کند- ج، ن: و پاک بکند

[۲۱۴۱] (۲)- ع: پاک کنند

[۲۱۴۲] (۳)- ب: و عرق

[۲۱۴۳] (۴)- م، ب: اعصاب

[۲۱۴۴] (۵)- ب: نافع بود

[۲۱۴۵] (۶)- م، ب: و در داروهائی که درو

[۲۱۴۶] (۷)- ب: کند

[۲۱۴۷] (۸)- ج، ن، م: آن سفید باشد

[۲۱۴۸] (۹)- ع: مثل

[۲۱۴۹] (۱۰)- ب: در موضع آن حیوانی بود.

[۲۱۵۰] (۱)- ب: و مانند گربه‌ایست و پوست او بآتش

[۲۱۵۱] (۲)- ب: رومال سازند و معدن- م: دستار خان سازند و معادن

[۲۱۵۲] (۳)- ع: مرغی را بر زمین معادن

[۲۱۵۳] (۴)- م: دارند

[۲۱۵۴] (۵)- م: بسیم

[۲۱۵۵] (۶)- ع: و روی

[۲۱۵۶] (۷)- ب: خام- م: لحام

[۲۱۵۷] (۸)- ب: توان

[۲۱۵۸] (۹)- ج، ن: و بر روغن

[۲۱۵۹] (۱۰)- کلمه(تمام) تنها در- ع- است.

[۲۱۶۰] (۱)- ع: و نوعی نوشادر بصنعت- ب: و بعضی بطریق صناعت

[۲۱۶۱] (۲)- ب، ج، ن: فاما

[۲۱۶۲] (۳)- فقط در- ع- است.

[۲۱۶۳] (۱)- این فصل در- ع- نیست

[۲۱۶۴] (۲)- ب: حاصل

[۲۱۶۵] (۳)- ب: مجهول از چون- م: مجهولند و چون

[۲۱۶۶] (۴)- ب: که از او

[۲۱۶۷] (۵)- ب: اول(نوع) ندارد

[۲۱۶۸] (۶)- ب: مدتی

[۲۱۶۹] (۷)- ج، ن: بهتر؟

[۲۱۷۰] (۱)- کلمه اهل در- م- نیست

[۲۱۷۱] (۲)- ب: بروی

[۲۱۷۲] (۳)- ب: گرانی

[۲۱۷۳] (۴)- م: بارد

[۲۱۷۴] (۵)- م: زهری باشد قاتل- ب: زهر قاتل بود

[۲۱۷۵] (۶)- ب: دوم(نوع) ندارد

[۲۱۷۶] (۷)- ب: بحک آب او

[۲۱۷۷] (۸)- ب: زهری باشد نیک بنسبت پازهرها- م: نیک باشد با همه زهرها

[۲۱۷۸] (۹)- ج، ن: زعفران

[۲۱۷۹] (۱۰)- ب: او هیچ

[۲۱۸۰] (۱۱)- ب: ایمن

[۲۱۸۱] (۱۲)- در ج، ن: نیست.

[۲۱۸۲] (۱)- در- ج، ن- این یک سطر و نیم بین دو قلاب نیست

[۲۱۸۳] (۲)- ب(نوع) ندارد

[۲۱۸۴] (۳)- ج، ن: که حک- ب: و اگر حک- و در عرایس در تمام مواضع محک

[۲۱۸۵] (۴)- ب: هرچه از بزرگان بخواهد

[۲۱۸۶] (۵)- ب: نداشته

[۲۱۸۷] (۶)- ب: و هر آنچه

[۲۱۸۸] (۷)- ب: افزوده:(او)

[۲۱۸۹] (۸)- ب: اگر

[۲۱۹۰] (۹)- کلمه(بزرگ) فقط در ب است

[۲۱۹۱] (۱۰)- ب: و هر کار(که او را) پیش آید منقضی

[۲۱۹۲] (۱۱)- ب: چهارم- کلمه(نوع) را ندارد

[۲۱۹۳] (۱)- ب: هرچه او را آرزو

[۲۱۹۴] (۲)- ب: مقهور گردد

[۲۱۹۵] (۳)- م: در هیچ

[۲۱۹۶] (۴)- ب: و جادوی

[۲۱۹۷] (۵)- ب: ایمن

[۲۱۹۸] (۶)- ب: که رود ازو

[۲۱۹۹] (۷)- ب: ندارد

[۲۲۰۰] (۸)- در- م، ج، ن- نیست

[۲۲۰۱] (۹)- کلمه(نوع) در ب: نیست

[۲۲۰۲] (۱۰)- م: و اگر با آن

[۲۲۰۳] (۱)- م: و بر آسمان

[۲۲۰۴] (۲)- ب: بنزدیک

[۲۲۰۵] (۳)- کلمه(پادشاه) تنها در- ب- است

[۲۲۰۶] (۴)- ب: و اگر نیلگون باشد

[۲۲۰۷] (۵)- کلمه(نوع) در- ب- نیست

[۲۲۰۸] (۶)- م: حک

[۲۲۰۹] (۷)- م: تمامت.(بر) ندارد

[۲۲۱۰] (۸)- ب، م: و درو

[۲۲۱۱] (۹)- ب: چیز

[۲۲۱۲] (۱۰)- ج، ن:

و آن با خویشتن نشاید داشت- م: و آن سنگ با خویشتن نشاید داشت.

[۲۲۱۳] (۱)- ب(نوع) ندارد

[۲۲۱۴] (۲)- این جمله تنها در- ب- است

[۲۲۱۵] (۳)- ب: آن سنگ برنی

[۲۲۱۶] (۴)- م: برد

[۲۲۱۷] (۵)- ب: و اگر سیاه باشد چندان مال صاحب آن

[۲۲۱۸] (۶)- ب: که علاج

[۲۲۱۹] (۷)- م: شوند

[۲۲۲۰] (۸)- ب: نوع دیگر- نسخ دیگر: نوع رنگی دیگر- تصحیح زروی عرایس است

[۲۲۲۱] (۹)- ب، ج، ن: افزوده: دیگر

[۲۲۲۲] (۱۰)- ب: پیوسته منافع.

[۲۲۲۳] (۱)- ج، ن: با ملوک

[۲۲۲۴] (۲)- م: برسد

[۲۲۲۵] (۳)- ب: زخمی کند

[۲۲۲۶] (۴)- م، ن، ج: چنانچه

[۲۲۲۷] (۵)- ب: زد

[۲۲۲۸] (۶)- در- م- نیست

[۲۲۲۹] (۷)-(فصل) در- م- نیست و محل آن سفید است

[۲۲۳۰] (۸)- م: چنانکه

[۲۲۳۱] (۹)- ب: که سر شاهراهی طلب می‌کند

[۲۲۳۲] (۱۰)- م: پاره‌ریگ- ب: پاره‌سنگ

[۲۲۳۳] (۱۱)- ب: برود

[۲۲۳۴] (۱۲)- ب: می‌گوید که فلان

[۲۲۳۵] (۱۳)- ب: آن سنگها را از آفتاب

[۲۲۳۶] (۱۴)- ب: حق تعالی

[۲۲۳۷] (۱)- ب: سقط شدن

[۲۲۳۸] (۲)- ب: ایمن- ن، ج: آمن

[۲۲۳۹] (۳)- ب: بر زیر سر رده

[۲۲۴۰] (۴)- تنها در ب است

[۲۲۴۱] (۵)- ب: بر یک- نسخ دیگر: برنگ

[۲۲۴۲] (۶)- ب: موی- م، ج، ن: ببوی

[۲۲۴۳] (۷)- ب: و بر روزگار

[۲۲۴۴] (۸)- کلمه(کعبه) در- ج، ن، م- نیست

[۲۲۴۵] (۹)- ب: خراب کرد

[۲۲۴۶] (۱۰)- ب: تا آن سنگها را در منقار گرفتند

[۲۲۴۷] (۱۱)- ب: چنانچه

[۲۲۴۸] (۱۲)- م: و بر زمین

[۲۲۴۹] (۱۳)- م: باشد

[۲۲۵۰] (۱۴)-(است) در- ن، ج، م- نیست

[۲۲۵۱] (۱۵)- در م بجای تمام جمله(و السلم) است. و در- ج، ن- نیست- از صفحه ۱۸۸ تا اینجا در نسخه ع نیست.

[۲۲۵۲] (۱)- این فصل هم در سه نسخه م، ج، ن نیست

[۲۲۵۳] (۲)- ع: احجار

[۲۲۵۴] (۳)- ب: در صفت احجاری که آن را مناسبتی هست با جوهر شریف- عرایس:

مناسبتی باشد با جوهر شریف

[۲۲۵۵] (۴)- ب: و در تفاصیل

[۲۲۵۶] (۵)- ع:(که) ندارد

[۲۲۵۷] (۶)- ب: و مشهور است

[۲۲۵۸] (۷)- ب: در آن مردم کسب ارادت

[۲۲۵۹] (۸)- ع: ضرور است

[۲۲۶۰] (۹)- ب: انسان.

[۲۲۶۱] (۱)- ب: عادت

[۲۲۶۲] (۲)- ب: ایشان

[۲۲۶۳] (۳)- ب: که درو تفریحی هست

[۲۲۶۴] (۴)- ب: بدین

[۲۲۶۵] (۵)- ب: می گرداند

[۲۲۶۶] (۶)- ب: زینت آن را

[۲۲۶۷] (۷)- تنها در ب است.

[۲۲۶۸] (۱)- ع: نوع

[۲۲۶۹] (۲)- ب: ادائی

[۲۲۷۰] (۳)- ب: و هریکی را

[۲۲۷۱] (۴)- ب:

و عظمت.

[۲۲۷۲] (۱)- ب: نگاه

[۲۲۷۳] (۲)- ب: و صاروج

[۲۲۷۴] (۳)- ب: بیافرید بقدرت قدیم

[۲۲۷۵] (۴)- ب: گرفت

[۲۲۷۶] (۵)- ب: بکار دارند

[۲۲۷۷] (۶)- ب: و فائده

[۲۲۷۸] (۷)- ب: تبارک

[۲۲۷۹] (۸)- از اول فضل تا اینجا در نسخ- م، ن، ج نیست.

[۲۲۸۰] (۱)- ب: فصل.

[۲۲۸۱] (۱)- م، ب، ج: ن: جمله

[۲۲۸۲] (۲)- م: و از آن حرارتی- ع: و از حرارت آن

[۲۲۸۳] (۳)- ب: بخاری حاصل شود و حادث گردد

[۲۲۸۴] (۴)- ب: هوا

[۲۲۸۵] (۵)- م، ب:

طاری- ع، ن: ظاهر

[۲۲۸۶] (۶)- ب: مختلف:

[۲۲۸۷] (۷)- تنها در- ع- است

[۲۲۸۸] (۸)- ع: متمیز- ب: منفس

[۲۲۸۹] (۹)- ع: اطلاق می کنند.

[۲۲۹۰] (۱)- ن، ج، ب: دود- م: دور

[۲۲۹۱] (۲)- ب: حادث

[۲۲۹۲] (۳)- م: و معدنی؟؟؟ اد(بی‌نقطه)

[۲۲۹۳] (۴)- ب: بیرون

[۲۲۹۴] (۵)- ع: و مدتی مدید

[۲۲۹۵] (۶)- ع: مختنق شود

[۲۲۹۶] (۷)- در- م- نیست

[۲۲۹۷] (۸)- م: که حاصل گردد

[۲۲۹۸] (۹)- ب: هفتگان- م، ج، ن: هفتگانه است

[۲۲۹۹] (۱۰)- م: سفلند

[۲۳۰۰] (۱۱)- ب: می گردد

[۲۳۰۱] (۱۲)- م: ربیعی

[۲۳۰۲] (۱۳)- م: در یکدیگر

[۲۳۰۳] (۱۴)-« باشد» در هیچیک از نسخ نیست.

[۲۳۰۴] (۱)-(که) در- م، ن، ج- نیست

[۲۳۰۵] (۲)- ع: باشند

[۲۳۰۶] (۳)- ب: داشته‌اند- م: دانسته‌اند

[۲۳۰۷] (۴)- م: و خواص

[۲۳۰۸] (۵)- ع: و پیش از ذکر فلزات و انواع خواص و لوازم آن را شمرد

[۲۳۰۹] (۶)- ع: و خاصیت آن

[۲۳۱۰] (۷)- ع: مواضع

[۲۳۱۱] (۸)- ع: کبریت- م:

و بهترین انواع گوگرد

[۲۳۱۲] (۹)- ع: کبریت.

[۲۳۱۳] (۱)-(واو) در- ج، ن- نیست

[۲۳۱۴] (۲)- م، ب: بوی کنند

[۲۳۱۵] (۳)- م:

بوی کنند- ج، ن: بدان کنند

[۲۳۱۶] (۴)-(از) تنها در- ع- است

[۲۳۱۷] (۵)- ع: و نیز طبع را نرم گرداند

[۲۳۱۸] (۶)- ب: گوئی روغن- ع: درو گوئی روغنی است

[۲۳۱۹] (۷)-(آن را) در- م- نیست

[۲۳۲۰] (۸)- ب: و بر جرب و گر طلی- م: حل کرده بر جرب طلا- ج، ن: حل کرده بر جرب و گر طلی

[۲۳۲۱] (۹)- ع: باشد و در انسان

[۲۳۲۲] (۱۰)-(انواع) در- م: نیست

[۲۳۲۳] (۱۱)-(که) تنها در- ع- است

[۲۳۲۴] (۱۲)- ع:

کبریت

[۲۳۲۵] (۱۳)- ب: در وی

[۲۳۲۶] (۱۴)- ب: خواهد

[۲۳۲۷] (۱۵)- ب: کند

[۲۳۲۸] (۱۶)- ع: زیر جامه

[۲۳۲۹] (۱۷)- کلمه(بغایت) تنها در- ع- است.

[۲۳۳۰] (۱)- ع: دود کند گل را سپید کند

[۲۳۳۱] (۲)- ج، ن: کهنه

[۲۳۳۲] (۳)- ع: که درو

[۲۳۳۳] (۴)- ع: کبریت.

[۲۳۳۴] (۵)- م: و گوگرد اوجاع

[۲۳۳۵] (۶)- ب، و، ج: نافع بود

[۲۳۳۶] (۷)- ن، ج: و چون

[۲۳۳۷] (۸)- ب به سرکه طلا

[۲۳۳۸] (۹)- ب، ج، ن: نافع بود

[۲۳۳۹] (۱۰)- ع: و خاصیت او

[۲۳۴۰] (۱۱)- ع: و سیماب ترجمه او بلفظ فارسی.

[۲۳۴۱] (۱)-(در) در- م، ج، ن- نیست

[۲۳۴۲] (۲)- ع: اما بیشتر- م، ج، ن: و بیشتر از آن

[۲۳۴۳] (۳)- کلمه(چشمه) تنها در- ع- است

[۲۳۴۴] (۴)- ب: می‌باشد

[۲۳۴۵] (۵)- ع: از سنگ حاصل می‌کنند

[۲۳۴۶] (۶)- ع: می‌باشد.

[۲۳۴۷] (۷)- ب: شنجرف

[۲۳۴۸] (۷)- ب: شنجرف

[۲۳۴۹] (۸)- ع:

و آن زنجفر که در الوان

[۲۳۵۰] (۹)- ع: و کبریت

[۲۳۵۱] (۱۰)- ع: و بصنعت

[۲۳۵۲] (۱۱)- ب:

و از دود تون نیز سازند- ج، ن: و هم از دود تون توان ساخت

[۲۳۵۳] (۱۲)- ب:

هرگز چیزها را زراندود- ج، ن، م: هرگز زر آوند

[۲۳۵۴] (۱۳)- ع: ساخت

[۲۳۵۵] (۱۴)-(انواع) در- م، ج، ن- نیست

[۲۳۵۶] (۱۵)- ب: خواص حواس را

[۲۳۵۷] (۱)- م: سمع را

[۲۳۵۸] (۲)- ع: و قی کردن خوردن آن را

[۲۳۵۹] (۳)- ع: که آن

[۲۳۶۰] (۴)- ب: بهم- م: را بر هم

[۲۳۶۱] (۵)- ع: گرداند

[۲۳۶۲] (۶)-(همچنان) تنها در ع- است

[۲۳۶۳] (۷)- ب: بر سر- ن، ج، م: و بزیر

[۲۳۶۴] (۸)- ع: شوند

[۲۳۶۵] (۹)- ب:

حالی

[۲۳۶۶] (۱۰)- تنها در- ع- است

[۲۳۶۷] (۱۱)- ع: و خاصیت او

[۲۳۶۸] (۱۲)- ب: نیکوترین زر در معدن

[۲۳۶۹] (۱۳)- از اینجا مقدار ۲۰ صفحه از نسخه- ب- افتاده است.

[۲۳۷۰] (۱)- ع: و نضجی کامل تابد

[۲۳۷۱] (۲)-(او را) تنها در ع است

[۲۳۷۲] (۳)-(در معادن) فقط در- م- است

[۲۳۷۳] (۴)- ع: و بعضی نه

[۲۳۷۴] (۵)- فقط در- م- است

[۲۳۷۵] (۶)- ع: و بسط

[۲۳۷۶] (۷)- ع: نهان.

[۲۳۷۷] نصیر الدین طوسی، محمد بن محمد، تنسوخ نامه ایلخانی، ۱جلد، اطلاعات - تهران، چاپ: دوم، ۱۳۶۳ ه.ش.

[۲۳۷۸] (۱)- ع: و زر را چون مصول کنند

[۲۳۷۹] (۲)- ع: و اگر عنصری را

[۲۳۸۰] (۳)- م:

میل

[۲۳۸۱] (۴)- ع: نافع بود بغایت

[۲۳۸۲] (۵)- ع: قلیه‌هاء زر

[۲۳۸۳] (۶)- ع: در ادویه

[۲۳۸۴] (۷)- ع:

سود دارد

[۲۳۸۵] (۸)- ع: چندانچه

[۲۳۸۶] (۹)-(یک جو) تنها در- م- است

[۲۳۸۷] (۱۰)- ع: کرده

[۲۳۸۸] (۱۱)- ع: اعطا کرده است

[۲۳۸۹] (۱۲)- م: از آن

[۲۳۹۰] (۱۳)- ع: چنانچه

[۲۳۹۱] (۱۴)- ج، ن:

مصروف.

[۲۳۹۲] (۱)- کلمه(مبلغ) تنها در- ع- است

[۲۳۹۳] (۲)- م: بزرگ

[۲۳۹۴] (۳)- ع:

گوسفندان

[۲۳۹۵] (۴)- ع: بزرگی

[۲۳۹۶] (۵)- ع: می کند

[۲۳۹۷] (۶)- ج، ن: و زر

[۲۳۹۸] (۷)- در- م- نیست

[۲۳۹۹] (۸)- ع: از معادن از جوی تا دانگی سنگ- ن، ج: و از جو تا دانگ

[۲۴۰۰] (۹)- ع: طرح کنند

[۲۴۰۱] (۱۰)- ع: که بصنعت

[۲۴۰۲] (۱۱)- ع: بلکه مانند

[۲۴۰۳] (۱۲)- ع: طرقی.

[۲۴۰۴] (۱)- ج، ن، م: که از خلاص نیاید

[۲۴۰۵] (۲)- عبارت نارساست

[۲۴۰۶] (۳)- ع: و غیر آن

[۲۴۰۷] (۴)- م: نیکو بود.

[۲۴۰۸] (۱)- ع: و بعضی

[۲۴۰۹] (۲)- م: و همچنانچه

[۲۴۱۰] (۳)-(زر) در- م- نیست

[۲۴۱۱] (۴)- ع: معادن اکثر نقره

[۲۴۱۲] (۵)-(از آن) در- م- نیست

[۲۴۱۳] (۶)- ع: و بواسطه ادویه سوخته

[۲۴۱۴] (۷)- ع: افزوده:(در زمین) در نسخ دیگر نیست

[۲۴۱۵] (۸)- ج، م، ن:

و از معادن نقره را بواسطه سیماب می کنند

[۲۴۱۶] (۹)- م: رطوبات.

[۲۴۱۷] (۱)- م: دهد

[۲۴۱۸] (۲)- در- ع- جمله‌ها پس‌وپیش و مختلف است و عبارت چنین است(و ازو قلیمیاء فضی حاصل کنند و معاجین که از وی سازند پاک بماند)

[۲۴۱۹] (۳)- ع: و خاصیت او

[۲۴۲۰] (۴)- ع: مس انواع

[۲۴۲۱] (۵)- ع: یک نوع

[۲۴۲۲] (۶)- ع: سرخی

[۲۴۲۳] (۷)- ع: صلب

[۲۴۲۴] (۸)- ع: می کند

[۲۴۲۵] (۹)- ج، ن، م: با زنجار؟

[۲۴۲۶] (۱۰)- ع: و اگر توتیا بزنجار طرح کنند

[۲۴۲۷] (۱۱)- ع: که از او آینها- در نسخ دیگر: اوانیها؟

[۲۴۲۸] (۱۲)- ع:

دروی

[۲۴۲۹] (۱۳)- ب: و سفیدرویست

[۲۴۳۰] (۱۴)- ج، ن، م: میناگری

[۲۴۳۱] (۱۵)- ع: آلات.

[۲۴۳۲] (۱)- ع: لفشیر

[۲۴۳۳] (۲)- ع: مس

[۲۴۳۴] (۳)- ع: کند

[۲۴۳۵] (۴)- ع: تربال

[۲۴۳۶] (۵)- ع:

و موی

[۲۴۳۷] (۶)- فقط در- ع- است

[۲۴۳۸] (۷)- ب: و در مرهمها افتد

[۲۴۳۹] (۸)- م: ممکن

[۲۴۴۰] (۹)-(را) در- م- نیست

[۲۴۴۱] (۱۰)- ع: افتد در آنجا می‌نگرد

[۲۴۴۲] (۱۱)- م: قی آردش

[۲۴۴۳] (۱۲)- در- م، ج، ن- نیست.

[۲۴۴۴] (۱)- ع: و خواص او

[۲۴۴۵] (۲)- ج، ن، م: سفیدست و صافی

[۲۴۴۶] (۳)- م: و آن را؟؟؟ ارها- ج، ن: و آن را مارها

[۲۴۴۷] (۴)- م: سیاهی دارد

[۲۴۴۸] (۵)- ج، ن: و خشک و نشان او آن باشد- م: و خشک آن باشد

[۲۴۴۹] (۶)- ع: بصنعت کلسی کنند بغایت سفید

[۲۴۵۰] (۷)- ج، ن، م: یعنی بروی کنند و بدان روی

[۲۴۵۱] (۸)-(که) در- ج، ن، م- نیست

[۲۴۵۲] (۹)- ع: و ضرر

[۲۴۵۳] (۱۰)- م: و اگر

[۲۴۵۴] (۱۱)- ع: سفیده روی را.

[۲۴۵۵] (۱)- کلمه(بسیار) در هر دو جا تنها در- ع- است

[۲۴۵۶] (۲)- ع: بر زیر

[۲۴۵۷] (۱)- کلمه(بسیار) در هر دو جا تنها در- ع- است

[۲۴۵۸] (۳)- در- ج، ن، م- نیست

[۲۴۵۹] (۴)- ع: موی بآسانی برکشند

[۲۴۶۰] (۵)- فقط در- ع- است

[۲۴۶۱] (۶)- م: و توتیا

[۲۴۶۲] (۷)- ع: می کند

[۲۴۶۳] (۸)- ج، ن، م: و سرب

[۲۴۶۴] (۹)- ج، ن، م: بآتش سپیده

[۲۴۶۵] (۱۰)- در- م- نیست

[۲۴۶۶] (۱۱)- م: و داروهای

[۲۴۶۷] (۱۲)- ع:

از اسرب مترکب می‌شود

[۲۴۶۸] (۱)- ع: بدو خالص

[۲۴۶۹] (۲)- ن، ج، م: الا

[۲۴۷۰] (۳)- ج، ن: تفل

[۲۴۷۱] (۴)- ع:

کنند

[۲۴۷۲] (۵)- م: بتدریج می آید

[۲۴۷۳] (۶)- م: و خاصیت

[۲۴۷۴] (۷)-(اسرب) دوم تنها در- ع- است

[۲۴۷۵] (۸)-(را) در- م- نیست

[۲۴۷۶] (۹)- کلمه(نو) هم در- م- نیست

[۲۴۷۷] (۱۰)- یک سطر در- ج، ن- نیست

[۲۴۷۸] (۱۱)- تنها در- ع- است

[۲۴۷۹] (۱۲)- در- ع- عبارت(و اگر بخورند بیم هلاکت باشد) در اینجا آمده و در نسخ دیگر در بعد ذکر شده است

[۲۴۸۰] (۱۳)- ع: در غددی

[۲۴۸۱] (۱۴)- م: در اعضا

[۲۴۸۲] (۱۵)- ع: بگدازاند

[۲۴۸۳] (۱۶)- م: و افلاج- نسخ دیگر: افلاج.

[۲۴۸۴] (۱)- ع: و منافع او

[۲۴۸۵] (۲)- تنها در- ع- است

[۲۴۸۶] (۳)- م: از آن را

[۲۴۸۷] (۴)- ع: آن بود که درو جوهری سفید مسلسل بود

[۲۴۸۸] (۵)- م: در دریای

[۲۴۸۹] (۶)- ع: درمی‌پیچد.

[۲۴۹۰] (۱)- ع: بدار

[۲۴۹۱] (۲)- ع: برند

[۲۴۹۲] (۳)- تنها در- ع- است

[۲۴۹۳] (۴)- ع: خال

[۲۴۹۴] (۵)- ج، ن: افزوده: شمشیر

[۲۴۹۵] (۶)- ع: که برو

[۲۴۹۶] (۷)- ع: در زنگ آهنین جوشیده

[۲۴۹۷] (۸)- م، ن: مضرب

[۲۴۹۸] (۹)- ع: بمستسقی دهند

[۲۴۹۹] (۱۰)- ع: و مضرت آن داروها

[۲۵۰۰] (۱۱)- ع: کند

[۲۵۰۱] (۱۲)- ج، ن، م: نافع باشد

[۲۵۰۲] (۱۳)- م: نافع بود.

[۲۵۰۳] (۱)- م: زرد شده

[۲۵۰۴] (۲)- فقط در- ع- است

[۲۵۰۵] (۳)- ج، ن: و خواص آن

[۲۵۰۶] (۴)- ج، ن، م: در ولایت

[۲۵۰۷] (۵)-(آن) در- م-: نیست

[۲۵۰۸] (۶)- ع: بدان موضع

[۲۵۰۹] (۷)- ع:

صلب از عمودی

[۲۵۱۰] (۸)- م، ن، ج: در طولانی

[۲۵۱۱] (۹)- م: فروشده بود

[۲۵۱۲] (۱۰)- م: دستها.

[۲۵۱۳] (۱)- ع: سازند و کاردها را و

[۲۵۱۴] (۲)- ج، ن، م: و حکایت کنند

[۲۵۱۵] (۳)-(که) در- م- نیست

[۲۵۱۶] (۴)- م: منازعتی بود

[۲۵۱۷] (۵)- ج، ن، م: این اسب آنست

[۲۵۱۸] (۶)- ع: بشتافتی که مانده نشدی- ج، ن، م: بشنا برود که مانده نشود

[۲۵۱۹] (۷)- تنها در- ع- است

[۲۵۲۰] (۸)-(مثل آن) در- ج، ن، م- نیست

[۲۵۲۱] (۹)- ع: در آن موضع از آن جوهر

[۲۵۲۲] (۱۰)- ع: شمشیرگر بنرمی یکی را- م: شمشیر که تیزی آن.

[۲۵۲۳] (۱)- ج، ن: بر زمین

[۲۵۲۴] (۲)- م: و اثری از آن

[۲۵۲۵] (۳)- ج، ن: نخلی است

[۲۵۲۶] (۴)- ع: بر سنگ زدید و پاره شد

[۲۵۲۷] (۵)- کلمه(نام) در- م- نیست

[۲۵۲۸] (۶)- ع: گفته‌اند

[۲۵۲۹] (۷)- تنها در- ع- است

[۲۵۳۰] (۸)- ج، ن، م: آهن چینی و خواص آن.

[۲۵۳۱] (۱)- ج، ن: و متعبدهاء با تکلف- م: و معبدهاء تکلف

[۲۵۳۲] (۲)- ع: از تنبه

[۲۵۳۳] (۳)- ج، ن: و غیره- و در- م- نیست

[۲۵۳۴] (۴)- تنها در- م- است

[۲۵۳۵] (۵)- ع:

بشکل جره‌یی بزرگ

[۲۵۳۶] (۶)- ج، ن: متعبدها

[۲۵۳۷] (۷)- ع: درآویزند

[۲۵۳۸] (۸)- ج، ن:

آویزی؟

[۲۵۳۹] (۹)- ج، ن، م: و اکثری

[۲۵۴۰] (۱۰)- تنها در- ع- است

[۲۵۴۱] (۱۱)- ع: آن

[۲۵۴۲] (۱۲)- ع: و تنبه

[۲۵۴۳] (۱۳)- ج، ن: و بمتعبد جمع آیند- م: و بمتعبد جمع شوند و

[۲۵۴۴] (۱۴)- ع: آن قریب

[۲۵۴۵] (۱۵)- م: و همچنین با خود داشتن آن.

[۲۵۴۶] (۱)- کلمه(نیز) در- ج، ن- نیست

[۲۵۴۷] (۲)- ع: و گفته‌اند که آینه چینی

[۲۵۴۸] (۳)- ع، م، ج، ن: خواتیمها.

[۲۵۴۹] (۱)- ج، ن، م: شود

[۲۵۵۰] (۲)- ع: مسی- م: و مسی

[۲۵۵۱] (۳)- م، ج، ن: ثقل برنج است آنهم کمتر شود- تصحیح قیاسی است.

[۲۵۵۲] (۱)- ع: و خاصیت او

[۲۵۵۳] (۲)-(باشد) در- ج، ن- نیست

[۲۵۵۴] (۳)- تنها در- ع- است

[۲۵۵۵] (۴)- ع: منعمان دهر

[۲۵۵۶] (۵)- تنها در- ع- است

[۲۵۵۷] (۶)- م: منقبت- ج، ن:

منقب

[۲۵۵۸] (۷)- ع: که چگونه

[۲۵۵۹] (۸)- ع: احسن

[۲۵۶۰] (۱)- ع: و طنجیر

[۲۵۶۱] (۲)- ع: گرمابه

[۲۵۶۲] (۳)- ع: نال

[۲۵۶۳] (۴)- ج، ن، م: و قلعی را

[۲۵۶۴] (۵)- ج، ن: از سفید- ع: او سفید

[۲۵۶۵] (۶)- ع: ناموزون

[۲۵۶۶] (۷)- ع: و خاصیت او

[۲۵۶۷] (۸)- ج، ن: و آن حکیم

[۲۵۶۸] (۹)- ع: بزرگ ترکیب کرده است از یونان و منسوب باسم طالیقون سبب این است.

[۲۵۶۹] (۱)- ع: خاصیت

[۲۵۷۰] (۲)- ع: و اصول

[۲۵۷۱] (۳)- ع: گرداند

[۲۵۷۲] (۴)- ج، ن: معارف بوده است تجار

[۲۵۷۳] (۵)- در ج، ن(ثابت) نیست

[۲۵۷۴] (۶)- ج، ن، م: افزونی بر می‌کشید از چشم معلولان شفا می‌یافتند

[۲۵۷۵] (۷)- ع: درد کند

[۲۵۷۶] (۸)- ع: و بهر موضع

[۲۵۷۷] (۹)- ع: موضع که بدان موی برکشند.

[۲۵۷۸] (۱)- ع: سازند

[۲۵۷۹] (۲)- م، ج، ن: افزوده:(که بدان)

[۲۵۸۰] (۳)- م، ج، ن: و خواص آن

[۲۵۸۱] (۴)- ع: آن بزر درست ماند

[۲۵۸۲] (۵)- ع: نباشد

[۲۵۸۳] (۶)- ع: رنگ ختو و جلا داده

[۲۵۸۴] (۷)-(همچون) تنها در- ع- است

[۲۵۸۵] (۸)- ع: ختو روان از ختو نتوان

[۲۵۸۶] (۹)- تنها در- ع- است

[۲۵۸۷] (۱)- ج، ن، م: و دیگر از چوب بیخ

[۲۵۸۸] (۲)- ع: سازند

[۲۵۸۹] (۳)- م: و رنگش می‌کنند هم بحنا و وسمه شبهی بغایت باشد و آن شبه خوب‌تر است از آنکه از دندان ماهی سازند و جلا دهند بغایت خوب می‌آید

[۲۵۹۰] (۴)- ع: و برو نقشهای غریب می‌کنند هم بغایت خوب باشد

[۲۵۹۱] (۵)- ع: در معرفت

[۲۵۹۲] (۶)- ع: و خاصیت آن

[۲۵۹۳] (۷)- ع:

عاج از

[۲۵۹۴] (۸)- تنها در- ع- است

[۲۵۹۵] (۹)- ع: خاصیت دیگری

[۲۵۹۶] (۱۰)- م، ج، ن:

و آن بعضی

[۲۵۹۷] (۱۱)-(چون) در- م، ج، ن- نیست.

[۲۵۹۸] (۱)- ج، ن، م: تا سفید شود بغایت

[۲۵۹۹] (۲)- ج، ن، م: چوبی است که از ساحل زنگبار

[۲۶۰۰] (۳)- ج، ن، م: آورند سیاه

[۲۶۰۱] (۴)- م، ج، ن: و حالی فرورود و بغایت

[۲۶۰۲] (۵)-(آنکه) در- م- نیست

[۲۶۰۳] (۶)- ج، ن: ظرایف‌ها

[۲۶۰۴] (۷)- ع: و اگر

[۲۶۰۵] (۸)- ج، ن: بر اندام

[۲۶۰۶] (۹)- م: در صفت و خواص او

[۲۶۰۷] (۱۰)- ج، ن، م: حقیقت.

[۲۶۰۸] (۱)-(زمین) تنها در- ع- است

[۲۶۰۹] (۲)- م: باشد

[۲۶۱۰] (۳)- م: از جانوران- ج، ن: آن جانور جوان

[۲۶۱۱] (۴)- ع: و خورده

[۲۶۱۲] (۵)- م: خرند

[۲۶۱۳] (۶)-(دارند) در- ج، ن- نیست

[۲۶۱۴] (۷)- ع: که بروزگار

[۲۶۱۵] (۸)- ع: خلیفه

[۲۶۱۶] (۹)- ع: اورسد

[۲۶۱۷] (۱۰)- تنها در- ع- است.

[۲۶۱۸] (۱)- م: می‌روید

[۲۶۱۹] (۲)- م: است.

[۲۶۲۰] (۱)- در- م- نیست

[۲۶۲۱] (۲)- م: یا مرد اگر بخورد

[۲۶۲۲] (۳)- م: نبود

[۲۶۲۳] (۴)- م:

نباشد

[۲۶۲۴] (۵)- م: برکند

[۲۶۲۵] (۶)- م: بوده

[۲۶۲۶] (۷)- ج، ن: بخورده

[۲۶۲۷] (۸)- م: بر ریش

[۲۶۲۸] (۹)- م، ن: ناصور

[۲۶۲۹] (۱۰)- این سطر در نسخه م نیست.

[۲۶۳۰] (۱)- م: موی را بکلی می گذارد

[۲۶۳۱] (۲)- م: برمی‌آرد

[۲۶۳۲] (۳)- م: خواهد

[۲۶۳۳] (۴)- ج، ن: طرقیان زر آوند طویل می گیرند؟

[۲۶۳۴] (۵)- ع: در صفت

[۲۶۳۵] (۶)- ع: بمواضع

[۲۶۳۶] (۷)- عبارت در- ج، ن، م- مقدم و مؤخر است و عبارت(در وقت طلوع شعری آخر چهله تابستان) پس از(سوراخ می کنند) آمده است- و در ج، ن بجای جهله(جمله) است.

[۲۶۳۷] (۱)- ع: بلسان را

[۲۶۳۸] (۲)- ع: بتحقیق

[۲۶۳۹] (۳)- ع: در خواص

[۲۶۴۰] (۴)- ج: بتمام زهرها سود- ن: بتمامت زهرها سود

[۲۶۴۱] (۵)- م، ج، ن: و در صرع و در رنجهاء سردی و رنج جگر

[۲۶۴۲] (۶)- ع: باشد

[۲۶۴۳] (۷)- در ج، ن، م: نیست.

[۲۶۴۴] (۱)- تنها در- ع- است

[۲۶۴۵] (۲)- ج، ن، م: و او

[۲۶۴۶] (۳)- م، ج، ن: کم بدست

[۲۶۴۷] (۴)- ع: آید

[۲۶۴۸] (۵)- ع: اندام او

[۲۶۴۹] (۶)-(باشد) در ج، ن، نیست

[۲۶۵۰] (۷)- تنها در- ع- است

[۲۶۵۱] (۷)- تنها در- ع- است

[۲۶۵۲] (۸)- کلمه(ضعیف) در م نیست

[۲۶۵۳] (۹)- ع: مگر چیزهاء

[۲۶۵۴] (۱۰)- ع:

تریاک است آنها را که رنج- ج. ن: تریاق و آن را که رنج- م: تریاق است و آن را که رنجهای.

[۲۶۵۵] نصیر الدین طوسی، محمد بن محمد، تنسوخ نامه ایلخانی، ۱جلد، اطلاعات - تهران، چاپ: دوم، ۱۳۶۳ ه.ش.

[۲۶۵۶] (۱)- کلمه« بدشواری» در- م- نیست.

[۲۶۵۷] (۱)- م: نشناخت

[۲۶۵۸] (۲)- م: خزینه

[۲۶۵۹] (۳)- کلمه(باشد) در- م- نیست

[۲۶۶۰] (۴)- کلمه(دارو) در- ج، ن- نیست

[۲۶۶۱] (۵)- م: ساوج

[۲۶۶۲] (۶)- م: فرستاده‌اند و حاصل نشده و بدست نیامده.

[۲۶۶۳] (۱)- کذا و الظاهر و مثرودیطوس

[۲۶۶۴] (۲)- م: و حکم

[۲۶۶۵] (۳)- ج، ن: کسی.

[۲۶۶۶] (۱)- م: شود یا نه

[۲۶۶۷] (۲)- در هر سه نسخه« خلاص خواهد»

[۲۶۶۸] (۳)-(هم آنجا) در- م- نیست.

[۲۶۶۹] (۱)- م: و بگذرند.

[۲۶۷۰] (۱)- ج: رابع.

[۲۶۷۱] (۱)-(اول) تنها در- ع- است

[۲۶۷۲] (۲)- ع، م: و خواص او

[۲۶۷۳] (۳)- از صفحه ۲۰۹ سطر پانزده تا اینجا از نسخه- ب- افتاده است

[۲۶۷۴] (۴)- ب: که در آن حوالی

[۲۶۷۵] (۵)- ع: شد

[۲۶۷۶] (۶)- ب، ن، ج: نافه او

[۲۶۷۷] (۷)- ب: و بیاویزد

[۲۶۷۸] (۸)- ج، ن، م: شود

[۲۶۷۹] (۹)- ب: محکم و بسته.

[۲۶۸۰] (۱)- ع: که آهوئی که

[۲۶۸۱] (۲)- ب: و بهمن

[۲۶۸۲] (۳)- ع: متولد می‌شود

[۲۶۸۳] (۴)- کلمه(اما) تنها در- ب- است

[۲۶۸۴] (۵)- ع: ختن

[۲۶۸۵] (۶)- ب: خطائی می‌آورند و

[۲۶۸۶] (۷)-(سبب) در- ج، ن- نیست

[۲۶۸۷] (۸)- ب: نزدیک

[۲۶۸۸] (۹)- ن، ج: یک درم بیش نبود

[۲۶۸۹] (۱۰)- ب: پوست او

[۲۶۹۰] (۱۱)- ع: نباشد

[۲۶۹۱] (۱۲)- ب: و ظاهر است

[۲۶۹۲] (۱۳)- ع:

نافهای ختنی نرم

[۲۶۹۳] (۱۴)- ع: نباشد

[۲۶۹۴] (۱۵)- ب: ختن

[۲۶۹۵] (۱۶)- ع: دارند

[۲۶۹۶] (۱۷)- ج، ن: آورد

[۲۶۹۷] (۱۸)- ج، ن، ع: از وی- ب: از بینی

[۲۶۹۸] (۱۹)- ب: که از دیگر مشک دو مثقال

[۲۶۹۹] (۲۰)- ب: دانگ تمام باشد.

[۲۷۰۰] (۱)- ب: یا چهار مثقال بود- ع: تا چهار مثقال برنیاید

[۲۷۰۱] (۲)- در- ب، ج- نیست

[۲۷۰۲] (۳)- ب: و نافه

[۲۷۰۳] (۴)- ب: میسالی- ج، ن: سالی(در هر دو نسخه بی‌نقطه است)

[۲۷۰۴] (۵)- ب: نباشد- ع: باشد

[۲۷۰۵] (۶)- ع: نسر

[۲۷۰۶] (۷)- ب: اما در قوت و مضرت حدت مشک بکافور دفع توان کرد. و اللّه اعلم.

[۲۷۰۷] (۱)- از نسخه ج، ن افزوده شد

[۲۷۰۸] (۲)- ج، ن: و اما

[۲۷۰۹] (۳)- کلمه(انواع) در- ج، ن- نیست

[۲۷۱۰] (۴)- از صفحه ۱۵۱ سطر هفتم تا اینجا مقدار یک ورق از نسخه- م- افتاده است

[۲۷۱۱] (۵)- ج، ن، م: نیکو بود و اگر مغشوش بود بوی دیگر ظاهر شود- ج، ن: نیک بود

[۲۷۱۲] (۶)- ع، ج، ن: نماند

[۲۷۱۳] (۷)- کلمه(حل) در- م، ن، ج- نیست

[۲۷۱۴] (۸)- کلمه« سر»(در هر دو موضع تنها) در- ع- است

[۲۷۱۵] (۹)- م: در سر زنند- ج، ن: در سیر زنند

[۲۷۱۶] (۹)- م: در سر زنند- ج، ن: در سیر زنند

[۲۷۱۷] (۱۰)-(بوی) در- ن- نیست.

[۲۷۱۸] (۱)- تنها در- ع- است

[۲۷۱۹] (۲)-(باشد) در- م- نیست

[۲۷۲۰] (۳)- تنها در- ع- است

[۲۷۲۱] (۴)- م: بکار دارند- آنچه در میان علامت گذارده شده در- ج، ن- نیست- و از صفحه ۳۴۹ سطر ۱۷ تا اینجا از نسخه ب افتاده است

[۲۷۲۲] (۵)- ع: و مضرت و حدت

[۲۷۲۳] (۶)- ب: دفع توان کرد.

[۲۷۲۴] (۱)- ع: و خواص او

[۲۷۲۵] (۲)- ج، ن، م: میان او سفید و توی تو- ب: نیک سفید باشد و توی تو بود

[۲۷۲۶] (۳)- ج، ن: بکند

[۲۷۲۷] (۴)- ج، ن: سلاهطی- ع: سلاطن

[۲۷۲۸] (۵)-(آر) در- ج، ن- نیست

[۲۷۲۹] (۶)- ج، ن: ازرق باشد و چرب

[۲۷۳۰] (۳)- ج، ن: بکند

[۲۷۳۱] (۷)- ع: برو ریزند.

[۲۷۳۲] (۱)- ع: مشک

[۲۷۳۳] (۲)- ع: با او

[۲۷۳۴] (۳)- ب: و اگر- نسخ دیگر: اگر

[۲۷۳۵] (۴)- ب:

مالی

[۲۷۳۶] (۵)-(باشد و) تنها در ع است

[۲۷۳۷] (۶)- ع: و خواص او.

[۲۷۳۸] (۱)- ع: و خاصیت او

[۲۷۳۹] (۲)- کلمه(بسیار) تنها در- ع- است

[۲۷۴۰] (۳)- ج، ن، م، ب: عود

[۲۷۴۱] (۴)- ع: بغایت

[۲۷۴۲] (۵)-(باید) در- م- نیست

[۲۷۴۳] (۶)- ع: ستبر

[۲۷۴۴] (۷)- ب: و بوی آن- ج، ن، م: و بر آتش بوی آن: در- ب- نیست

[۲۷۴۵] (۸)- ع: بر آتش باید آزمود و بر آتش بوی او

[۲۷۴۶] (۹)- ع: بآخر سوختگی

[۲۷۴۷] (۱۰)- ب: ناخوش گردد و- ج، ن: مغشوش نشود

[۲۷۴۸] (۱۱)- م: و عود

[۲۷۴۹] (۱۲)- ع: و از همه انواع عود قماری بهتر بود

[۲۷۵۰] (۱۳)- ج، ن، م، ب: جمع‌اند.

[۲۷۵۱] (۱)-(زود) تنها در- ع- است

[۲۷۵۲] (۲)- ع، ب: باصلاح

[۲۷۵۳] (۳)- ج، ن، م: و بیشتری.

[۲۷۵۴] (۱)- ع: و خواص او

[۲۷۵۵] (۲)- ب: در یکی از جزیره‌های هندوستان می‌باشد و در جوف چوب آن درخت بهم رسد

[۲۷۵۶] (۳)- ج، ن: زمستان

[۲۷۵۷] (۴)- ع: و ماران بسبب

[۲۷۵۸] (۵)- م، ج، ن: می‌پیچد.- و در ع، افزوده شده: تابستان

[۲۷۵۹] (۶)- ع: بآنجا رفتن

[۲۷۶۰] (۷)- ع: روند

[۲۷۶۱] (۸)- م: یابند

[۲۷۶۲] (۹)- ج، ن:(واو) ندارد.

[۲۷۶۳] (۱)-(چوب) تنها در- ع- است

[۲۷۶۴] (۲)- ع: توان

[۲۷۶۵] (۳)- ع: از آن

[۲۷۶۶] (۴)- ع:

حاصل کنند

[۲۷۶۷] (۵)- ع، ن، ج: فنصوری

[۲۷۶۸] (۵)- ع، ن، ج: فنصوری

[۲۷۶۹] (۶)- م: نهند- ج، ن: ندارد

[۲۷۷۰] (۷)- از صفحه ۲۵۶ سطر سوم تا اینجا از نسخه ب افتاده است

[۲۷۷۱] (۸)- تنها در- ع- است

[۲۷۷۲] (۹)- ب: امتحانش چون بر سر آبگینه بر آتش نهند بگدازد

[۲۷۷۳] (۱۰)- م: و یک

[۲۷۷۴] (۱۱)- ج، ن، م: مالیده بود

[۲۷۷۵] (۱۲)- ج، ن در اینجا افزوده:(آن را).

[۲۷۷۶] (۱)-(و متلاشی) تنها در- ع- است

[۲۷۷۷] (۲)- تا اینجا مقدار شش سطر از نسخه ب افتاده است

[۲۷۷۸] (۳)- ب: خاصیت آن

[۲۷۷۹] (۴)- ج، ن، ب: کافور حرارت بنشاند

[۲۷۸۰] (۵)- ب: گرم را

[۲۷۸۱] (۶)- ب: و آبله و گل چشم را که در وی جوشش باشد نگاه دارد

[۲۷۸۲] (۷)- ب: و در مفرحهای معتدل بکار آید

[۲۷۸۳] (۸)- ب: گرداند.

[۲۷۸۴] (۱)- ب: صندل هم در آن جزایر است انواع است- ج، ن، م: صندل انواع باشد- ب، افزوده:« سپید و سرخ و زرد»

[۲۷۸۵] (۲)- ب: صندل آن

[۲۷۸۶] (۳)- ج، ن، م: که بزردی نیک باشد- ب: و خاص‌ترین بزردی زند

[۲۷۸۷] (۴)- ع: صو؟

[۲۷۸۸] (۵)- ع: و آلات و شطرنج

[۲۷۸۹] (۶)- ع: و غیره

[۲۷۹۰] (۷)- ج، ن، م، ب: درد سر گرم را طلا کنند(ب: سازند) و جگر و معده را مفید بود

[۲۷۹۱] (۸)- ع- افزوده:« و معتدل».

[۲۷۹۲] (۱)- ب: بسیار جای

[۲۷۹۳] (۲)- ج، ن، م: و گلی کبود دارد و در

[۲۷۹۴] (۳)- ع: و بهترین زعفران قسمانی؟- ب: بهترین قهستانی

[۲۷۹۵] (۴)- ع: و بر ریشها را

[۲۷۹۶] (۵)- در- ع، ب- نیست

[۲۷۹۷] (۶)- در- ع، ب- نیست

[۲۷۹۸] (۷)- ب: قوت دل دهد و فرح آرد

[۲۷۹۹] (۸)- در م، ج، ن- نیست.

[۲۸۰۰] (۱)- ع: و خاصیت او

[۲۸۰۱] (۲)- ع: زباد از جانوریست مانند گربه- ب:

زباد اصل آن جانوریست مثل گربه

[۲۸۰۲] (۳)- ج، ن، م: و دنبالی درازتر

[۲۸۰۳] (۴)- فقط در- ب- است

[۲۸۰۴] (۵)- ج، ن: یا زیادت

[۲۸۰۵] (۶)- ب: و از ناف او عرقی غلیظ گیرند

[۲۸۰۶] (۷)- ج، ن: کند

[۲۸۰۷] (۸)-(او) در- م، ج، ن- نیست

[۲۸۰۸] (۹)- ج، ن، م:

از او می‌دمد.

[۲۸۰۹] (۱)- در- ع، ب- نیست

[۲۸۱۰] (۲)- م، ج، ن: و درد گوشی که از باد خیزد چون در وی نهند باد را بکشند.

[۲۸۱۱] (۱)- ع: در معرفت لادن و خاصیت او

[۲۸۱۲] (۲)- ب: لادنی از اطراف شام آرند

[۲۸۱۳] (۳)- ع: دوسنده- م: بر دوشنده

[۲۸۱۴] (۴)- ع: و بز آن را بخورد چون بز می‌خورد

[۲۸۱۵] (۵)- م: نشیند- ع: بندد

[۲۸۱۶] (۶)- در- ع، ب- نیست

[۲۸۱۷] (۷)- ج، ن، م: خاصیت او

[۲۸۱۸] (۸)- ع: بر آبستن

[۲۸۱۹] (۹)- ج، ن: بیفکند- ع: بیفکنند.

[۲۸۲۰] (۱)- این فصل تنها در- ع- است.

[۲۸۲۱] (۱)- کلمه(بگیرند) فقط در- ع- است

[۲۸۲۲] (۲)- در هیچ‌یک از نسخ جز- ع- نیست

[۲۸۲۳] (۳)- ب: تا بگدازد و ثلث دیگر- م، ج، ن: و بگذارد و ثلث دیگر

[۲۸۲۴] (۴)- ج، ب: بر سر وی

[۲۸۲۵] (۵)- ب: تا باهم درآمیزد

[۲۸۲۶] (۶)- ب، ج، ن: و ثلث

[۲۸۲۷] (۷)- ن، ج: کرده

[۲۸۲۸] (۸)- ب: و باهم بیامیزد

[۲۸۲۹] (۹)- ب، ج، ن: گویند- ب افزوده: و اللّه اعلم بالصواب. چنانچه خاقانی فرموده

زان مربع نهند منقل راتا مثلث در آذر اندازند [۲۸۳۰] (۱۰)- این جمله هم که در میان قلاب گذاشته شده تنها در- ع- است.

[۲۸۳۱] (۱)- قوبا خشونت و درشتی است که با خارش در پوست بدن پیدا شود.

[۲۸۳۲] (۲)- صفرا نام قریه‌ایست بین مدینه و ینبع چنانکه در معجم البلدان آمده است و کلمه صفو که در جواهرنامه بجای صفرا ذکر شده غلط است.

[۲۸۳۳] نصیر الدین طوسی، محمد بن محمد، تنسوخ نامه ایلخانی، ۱جلد، اطلاعات - تهران، چاپ: دوم، ۱۳۶۳ ه.ش.

[۲۸۳۴] (۱)- م در جلو بعضی از لغات نشان آنست که این کلمه در این کتاب مکرر و بسیار بکار برده شده و صفحات دو سه محل آن نشان داده شده است.

[۲۸۳۵] نصیر الدین طوسی، محمد بن محمد، تنسوخ نامه ایلخانی، ۱جلد، اطلاعات - تهران، چاپ: دوم، ۱۳۶۳ ه.ش.

[۲۸۳۶] نصیر الدین طوسی، محمد بن محمد، تنسوخ نامه ایلخانی، ۱جلد، اطلاعات - تهران، چاپ: دوم، ۱۳۶۳ ه.ش.

[۲۸۳۷] نصیر الدین طوسی، محمد بن محمد، تنسوخ نامه ایلخانی، ۱جلد، اطلاعات - تهران، چاپ: دوم، ۱۳۶۳ ه.ش.

[۲۸۳۸] نصیر الدین طوسی، محمد بن محمد، تنسوخ نامه ایلخانی، ۱جلد، اطلاعات - تهران، چاپ: دوم، ۱۳۶۳ ه.ش.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی

همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».